منتخب التواریخ

۲۱۷

۲۲۲

منتخب التواریخ

۲۱۷

۲۲۲

اسم کتاب انتخاب منتخب

مؤلف شیخ عبد الشکور هندوستانی

موضوع تألیف مختصر منتخب التواریخ

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر و به نستعین

انتخاب منتخب کلام ابلغ النظام وخلاصه مقاصد
ومرام سلاطین ذوي الاحترام ودیگر کافه انام حمد مخترع
کایناتی ست که معدودات را بنوع نوع موجودات
آرایش داده و عالم عالم ستایش سزاوار ستایشی را
زیباست که بحکمت بالغه وقدرت کامله ویرانه نیستی را
بمعموره هستی آباد ساخته وجهان جهان سپاس شایسته
سپاس را سزاست که حواس هزاران هزار بلیناس از
ادراک کنه او در حیرت و هراس ست مثنوی خداوندا
ثنایی چو نتو پاکی * نمی آید بزبان آب وخاکی * بدین الکن

که عقل از زبان گفت * ثنایی چو نتو پاکی نمی توان گفت *
سبحان الله فردی که جمیع افراد ممکنات را بچهره لایق
مخصوص فرموده نوع انسان را از سایر موالید برگزیده
وجوهر پاک جان را با عرض قالب خاک الفت بخشید
واز نسیم مراحم بی پایان وآبیاری لطف واحسان
گلبرگ زبان را در غنچه دهان برنگ ولوی نطق و
بیان ممتاز گردانید نظم زبان بی حمد او پیدا
مبادا * وگر پیدا بود گویا مبادا * بهر جانی که جایی او
نباشد * درون قالب او را جا مبادا * ودرود عرش
صعود از ودود واهب الجود سزاوار برگزیده عالم
وجود صاحب مقام محمود که مفتاح خزاین دلها
وسرمایه نشاط جانها نعت آن خاتم الانبیاء ست
ولولاک لما خلقت الافلاک عنوان نامه وجود آن

در دریای اصطفا وستاره فلك اجتباست مثنوی

ثنائی كان ورای عقل وجان ست ❊ چه حد شرح

چه جائی بیان ست ❊ ثنائی مدح شاهی چون توان گفت ❊

که مدح اوخداوندجهان گفت اما بعد بر ضمیر منیر

خورشید نظیر منشیان سخنور وسخندانان فضیلت

گستر ومورخان هنر پرور ودانشمندان فطنت

اثر پوشیده نخواهد بود که مطالعه كتب تواریخ عالی

شماریخ زنك ملالت وكسالت از آئینه قلوب مكروب

صاحبان فضل وبلاغت بزواید ومهارت این فن

فنون اطلاع براوضاع اسلاف بخشیده ابواب

آگاهی از بدایع وقایع گذشتگان كماهی بگشاید لهذا این

كمترین تلامذه اهل انشا وخوشه چین ارباب دانش

وذكا عبدالشكور از بدایت شعور بجد وجهد موفور

وسعی وكد نامحصور تا حال كه سال عمر از اربعین

تجاوز

تجاوز نموده همیشه وهمه وقت باین شغل شگرف راغب

ومایل بوده نهایت تلذذ وغایت احتظاظ داشت و

محنت مطالعه راعین راحت می پنداشت وكلفت نوشتن

رامحض فرحت می انگاشت تا آنكه بعنایت واهب النعم قلم

شكسته رقم بشاطكی عبارت وناصیه افزوی استعارت

چهره پردازی آموخت وشاهد مراد ومطلوب باحسن

وجه بر منصه ظهور رخ برافروخت واین معنی وسیله

حصول وجه معیشت وذریعه وصول بمراتب امنیت

گردید اتفاقا روزی در مجلس بزرگی كتاب مستطاب

منتخب التواریخ که تاریخیست جامع از وقایع ربع مسكون

وشامل از حوادث وسوانح بوقلمون متضمن بر حقیقت

گوناگون ومشتمل بر كیفیت انبیا واولیا وبادشاهان

وكاملان ومقبولان ودانایان وپیشوایان ومجتهدان

هر ملت ومذهب که مصنف آن مطلبی از مطالب ضروری

ومقصدي از مقاصد لابدي فروكذاشت نكرده ودر
تكميل وترتيب آن مراسم سعي واهتمام بتقديم رسانيده
آن كتاب را بحليه مقدمات عليا وزيور معاني بي
منتهي موشح ساخته ست در نظر احقر جلوه كر شد
وحسن آن نسخه حسين وخوبي آن نازنين بچشم
احقر المخلوقين از قرار واقع رخ نموده وبمجرد مشاهده
ومطالعه دل بجانب خود ربوده والرعاشق خود
كردانيده وبعد از مدتي مديد كه وصال آن صاحب
جمال باكمال دست داد ودست در آغوش آن محبوب
عديم المثال نهاد وشكوفه خاطر شكفتگي وغنچه دل
پژمرده نضارت وتازكي كرفت **بيت** كرديد دماغ عنبر آميز
زان عطر كه بود بس دلاويز وبا او تعلق خاطر بمرتبه
بيدا شده كه هر كاه از كار وكرفتاريهاي روزكار فراغ
دست مي داد دست بدامن صفايح آن صحيفه شريفه زده

كامياب

كامياب ميكرديد وپس از حصول تمتع تمام ووصول
بمقاصد ومرام از ان منتخب كلستان معنوي كلهاي
رنكارنك چيده انتخاب نموده كلدسته مختصر وموجز
بسته مسمي بانتخاب منتخب ساخت وتاريخ اتمام آن
رساله ازين قطعه مستفاد مي كردد **قطعه** الحمد كه انتخاب والا
در ديده عقل انتخاب ست تاريخ تمام اين خرد كفت
باغايت فضل انتخاب ست واين تاليف در عهد سعادت
۱۰۸۴
مهد پادشاه جم جاه خواقين سجده كاه عالميان پناه
امير المؤمنين خديو زمان وزمين بركزيده حضرت رب
العالمين ظل الهي زيب اورنك پادشاهي يكانه دركاه
صمديت مقرب بساط احديت مظهر قدرت سبحاني جامع
اسرار رباني چهره كشاي اسرار نهاني زنك زداي مرآت
معاني مهبط انوار يزداني خليفه الرحماني قبله ارباب
حاجات مرهم اصحاب جراحات آكاه دل روشن ضمير

جوان بخت پیر تدبیر ملجاء صغیر و کبیر سلطان محمد
اورنگ زیب بهادر عالمگیر خلد الله ملکه ابدا اتفاق افتاد
امید که نکته سنجان فضل و بلاغت خورده گیری
که شیوه تهی دستان فهمید کیست شعار خود نسازند
و مولف را بفاتحه خیر یاد فرمایند **در بیان حال
مولف این نسخه بدیعه و شمه از حقیقت اوصاف
غریبه اجداد و اسلاف** مولد و منشاء این منشی نژاد
احقر العباد فاقد الاستطاعة عدیم البضاعة بلده متبرک
تته است و شیخ عبد الواسع پدر احقر که در حسن خط جلی
و خفی و دیگر کمالات ظاهری و باطن نظیر و عدیل نداشت
در خدمت دولتمندان عالی منزلت و منزلت شناسان
و الاهمت و همت بلندان صاحب مکنت بصیغه انشا
مربوط بود بعد ازان چون قریه از قریات این صوبه
در وجه مدد معاش آن قبله گاه از درگاه خلایق پناه

آسمان

آسمان جاه حضرت فردوس آشیانی مقرر گشت ترک
تعلقات نموده در زاویه عزلت نشست و جد امجد یعنی
مسند نشین فضل و بلاغت در دریای علم و افادت
واقف اسرار ملل و نحل مخدوم ابو القاسم بتقریبی از
شهر بهکر ببلده تته تشریف آورده سکونت اختیار
فرموده مجملی از سرگذشت آنکه در زمان خلافت ولید
بن عبد الملك بن مروان در سنه ثلث و تسعین
هجری در وقتی که محمد قاسم ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف
بوده ولید با لشکر اهل اسلام بدیار سند آمده
با کفار نابکار نیرون کوت متعلقه صوبه تته محاربه نموده
بعد از فتح آنجا بدار الملك الور شتافته و داهر بن چچ
حاکم آن شهر را که کافر فاجر بود بقتل رسانیده و تته
و سیوستان و بهکر و ملتان را مفتوح ساخته اجداد
احقر العباد از بغداد برفاقت و همراهی ایشان آمده بودند

و در هنگام مراجعت لشکر اسلام و توجه بجانب دار السلام که
هرج و مرج واقع شده بود بحسب مشیت حضرت ذو المنن
در بهکر توطن اختیار نموده بوده اند و دران ملک اولاد و احفاد
و آن بزرگان نیک نهاد که از قبایل قریش بوده اند در بهکر
بوجود آمده و مدتی مدید و عهده بعید همانجا
بعنوان تجارة و طالب علمی بسر می برده اند تا آنکه مخدوم
ابو القاسم جد امجد فقیر حقیر بعرصه ظهور آمده
حق تعالی او را بفیضان علم و عمل و لمعان اطوار دانش
و دول معزز و مکرم کرانید در سن هشت سالگی ابتدای
تعلم نموده و بده سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و
بفضایل علمی اشتغال نمود و بعد از چندگاه صیت کمالات
مستجمع مکارم صفات در گوش اصاغر و اکابر این دیار رسید
و بفضل و صلاح معروف و مشهور گردید چنانچه میرزا
محمد باقی خلف رشید میرزا عیسی ترخان که در تبه رایت

سلطنت

سلطنت و حکومت می افراشت آن مخدوم را بجهت
تعلیم میرزا جانی بیک ابن پاینده بیک نبیره خود باعزاز
و اکرام تمام از بهکر طلبیده بسلطان محمود خان حاکم
بهکر نوشت که آن مخدوم را باستمالت روانه ته سازد
سلطان محمود خان ابواب مهربانی و رعایت مفتوح
داشته آن فهرست مجموعه دانش و بینش را روانه
ته ساخت و چون در سنه ثمانین و تسعمایه هجری بته
رسید و مشمول عنایات و الطاف گردید بتعلیم میرزا
جانی بیک تفویض یافت و چون میرزا محمد باقی متوجه
عالم باقی گشت میرزا جانی مسند سلطنت و کامرانی
برآمد ابر نیسان زر و جواهر فراوان بر فرق رعایا
و عامه برایا افشانده و از راه توجه بحسب رابطه استادی
منصب جلیل القدر صدارت صوبه ته و دوازده هزار
روپیه سالیانه بنام مخدوم الانام که عبارت از جد امجد

راقم حروف باشد مقرر نمود دران وقت نهایت قرار
وغایت آرام نسبت بخواص وعوام بدید آمده تا آنکه
بسعی وتلاش خانخانان پسر بیرم خان در سنه هزار هجری
صوبه تته بتصرف اولیای غفران پناه رضوان آرامگاه
حضرت اکبر پادشاه درآمد ومیرزا جانی بید رقه
عنایت ربانی بمرافقت خانخانان بدرگاه عالمیان پناه
شتافت ومورد گوناگون الطاف واعطاف شاهنشاهی
شده بمنصب پنجهزاری فرق عزت برافراخت وصوبه
تته بمیرزا مسلم گشت درین سفر خیر اثر جد بزرگوار غفره الله
الغفار نیز در رکاب سعادت میرزا همراه بود از والد
جد ما منقول است که دران ایام در هندوستان روزی
میرزای والا مکان بتقریب ضیافت بخانه مدار المهامی
علامی فهامی شیخ ابو الفضل تشریف برده واز شیخ لوازم
تعظیم وتکریم بنوعی که می بایست بتقدیم نرسید ومیرزا

ازین

ازین معنی متغیر گشته منغص از صحبت برخاست
وبعد از رسیدن بمنزل این ماجرا بمصاحبان وندیمان
خود مذکور نموده شراب وطعام معتاد فراموش فرمود
درین ضمن آنمخدوم که در محاوره ومباحثه علوم عقلی
ونقلی وتفسیر نظیر نداشت بعرض رسانید که تلافی و
تدارک این ادا بوجه احسن بظهور خواهد رسید زنگ
ملالت از آینه خاطر فیض مآثر دور سازند میرزا مبتهج
گردیده تمهید ضیافت نموده شیخ را بخانه خود دعوت
فرمود وچون هنگامه گرم شد وصحبت آراستگی یافت
ومذکور علمی بمیان آمد بتقریب معنی یک آیه کریمه جواب
وسوال ورد وقبول مکرر گردید از جهت آنکه شیخ با آن
همه فضایل وکمالات حفظ کلام ملک علام نداشت در
قراءة آیتی از آیات معجز صفات از زبان آن علامه الدوران
غلطی جریان یافته درین وقت مخدومی ولی نعمی که سوای

علوم معروف در علم قرائة گوی مسابقت از اقران ربوده
بود فی الفور بسرعت تمام شیخ را بر غلط آگاه ساخت
وبتکرار و تذکار این مذکور تمامی اهل مجلس را اطلاع
داد واز راه کنایه آن غلط را منجر بکفر ساختن التماس کلمه
استغفار نمود شیخ دیده تشویر بر زمین وعرق آزرم
وانفعال بر جبین داشت از راه حرفت خنده کنان
مذکور دیگر بمیان آورد و غنچه دل میرزا جانی که رو بافسردگی
آورده بود در گلشن باطن بوجه احسن شگفت بعد از آن
شیخ متوجه باستکشاف احوال آن صاحب کمال گشت از روی
انصاف تحسین وآفرین نمود ونهایت اعتقاد بهم رسانیده
تا مدة العمر معتقد بود این نسخه مشتملست بر مقدمه در بیان
ایراد کمیت اعداد انبیای عظام وبیان مراتب نبوت
بقول افاضل کرام وذکر مدت از ظهور آدم تا وقت حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وپنج قسمت

قسم

قسم اول در بیان احوال انبیای مرسل واولو العزم
وجانشینان ایشان اولو العزم اول حضرت آدم
صفی الله صلوات الله علیه جانشینان حضرت آدم علیه السلام
شیث انوش قینان مهائیل برد قادف
قیذف متج استوخ اخنوخ که ادریس باشد
متوشلخ ناخور اولو العزم دوم نوح علیه السلام وجای
نشینان نوح سام یافث ارفخشد فوسج فالق
شالخ هود صالح حنظله معدل دریخیا
ساروغ اولو العزم سیوم حضرت ابراهیم خلیل الله
جانشینان ابراهیم علیه السلام اسمعیل اسحاق یعقوب
یوسف ایلون ایوب خرقیل دانیال اکبر
اینوح شعیب اولو العزم چهارم موسی کلیم الله علیه السلام
جانشینان موسی یوشع کالوب قیذوف اشمویل
داود سلیمان آصف شعیا عزیر متیفا زکریا

یوسف نجار اولو العزم پنجم عیسی روح الله
علیه السلام جانشینان عیسی علیه السلام شمعون الصفا
عروف قیدروف عیرو یحیی بن زکریا اردن
احمدی شیخا طالوت قیس سنین بحرا راهب
اولو العزم ششم حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم ست قسم دوم از اقسام خمسه در بیان
احوال پادشاهان ربع مسکون که پیش از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند واین قسم
مشتمل ست بر دو باب باب اول در ذکر ملوک عجم
که اکثر فرمانده ان ربع مسکون مطیع ومنقاد ایشان
بوده اند وپادشاهان عجم چهار طبق بوده اند طبق اول
پیشدادیان ده نفر ومدت پادشاهی ایشان دو هزار
وهشتاد وچهار سال بود کیومرث هوشنگ طهمورث
جمشید ضحاک فریدون منوچهر نوذر زاب کرشاسب

طبق دوم

طبق دوم کیانیان واینها نیز ده نفر اند ومدت هفتصد وپنجاه
ودو سال پادشاهی کرده اند کیقباد کیکاوس کیخسرو لهراسب
گشتاسب بهمن هما داراب دارای اسکندر طبق سیوم
اشکانیان ومدت سلطنت ایشان دویست وشصت سال بود
اینها دو فرقه اند فرقه اول اشکانیان وایشان دوازده
تن اند اشکان اشک شاپور بهرام بلاش هرمز نرسی
گودرز نرسی اردوان ن اردوان فرقه دوم اشغانیان
وایشان شش تن اند اردوان خسرو بلاش گودرز نرسی
گودرز نرسی اردوان طبق چهارم ساسانیان مدت پادشاهی
ایشان پانصد وبیست وهفت سال بود وایشان بیست ونه
تن اند اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام بهرام نرسی
هرمز شاپور ذو الاکتاف اردشیر نیکوکار شاپور بن
شاپور بهرام بن شاپور یزدجرد الاثیم بهرام گور
یزدجرد هرمز فیروز بلاش قباد نوشیروان عادل هرمز

خسرو پرویز شیرویه اردشیر شهریار توران دخت آزرمی

دخت فرخ زاد یزدجرد باب دویم در احوال پادشاهان که در

ایام سلطنت ملوک عجم در اطراف ربع مسکون حکومت نموده‌اند

وایشان نه طایفه اند طایفه اول ملوک عرب وایشان متفرق

بدو فرقه کشته اند فرقه اول ملوک یمن وتبعان که ایشان را

بنی حمیر کویند وایشان سی وشش تن بوده اند قحطان که جد

سلاطین یمن است پسر هود علیه السلام بود یعرب سبا کهلان

حمیر جبار حارث الرایش ابرهه افریقین العبد شراحیل

بلقیس ناشر النعم شمر مرعش ابومالک اقرن خیقان مالک

ابوکرب حسان بن تبع الاوسط عمر بن طبع عبد کلال

تبع الاصغر ربیعه مرثد بن کلال ولیعه ابرهه صباح بن

ابرهه حسان بن عمر حنیفه یوسف ذونواس ارباط ابرهه

اشرم یکسوم مسروق سیف بن ذو الیزن دهرز انوشیروان خرخره

فرقه دوم بنی لخم اند وایشان بیست نفر اند مالک بن فهم بن لخم

خذیمه

خذیمه عمر امراء القیس عمر امراء القیس ثانی نعمان منذر نعمان

ایاس نغر امراء القیس منذر عمر قابوس منذر نعمان ایاس

زاد نعمان طایفه دوم که ایشان را فراعنه مصریین کویند اسنان

بن علوان ریان قابوس ولید طایفه سیوم ملوک کلداین

نمرود بن کنعان بلوش بن نمرود نینوش قیموش ارطوس

عدوس حولاتماس تمرخسرو فردوج سنحاریب منوساجت نیفر

فردوج سیصفرسوس مهوسا ارنوش کرحوس موطنا مسحمت

بادوسا احوش سوماس دارنوش البطحس رومی طایفه چهارم ملوک

ماوراء النهر که از نسل تور بن فریدون بوده اند تور بن فریدون

زادشم پشنک افراسیاب جهن ارجاسب البسیب شابشان

برموده پرتن قراخان موسی داود خان سلیمان خان ارسلان خان

محمود خان طایفه پنجم ملوک بنی اسرائیل وایشان متفرق

بسه فرقه شده اند فرقه اول از یوشع پیغمبر تا طالوت چهارده

نفر اند یوشع بن نون کالوب یوشافوش ایلق کدعون

اوبي سيلخ يفتاح اوصاف ايلون عودان شمسون عالي امام
اشموئيل طالوت فرقهٔ دوم از دواد پيغامبر عليه السلام و
فرزندان او تا صدقيا داود پيغامبر سليمان رحبعم اقيا اسا
يهوشافط يورام اخزيا يهوعشل يا يهو يواش امصيا يوثام
احاذ خرقيا منشيا امون يوشيا يهوياخين يهوياقيم يخنيو
صدقيا فرقهٔ سيوم بروعاميان اند وايشان نوزده تن اند
بروعام نافرا يعيشا ايلاه زمري عمري احاد اخزيا يهود
يورام يهو يهوحار يواش بروعام زخريا شلوم مناحيم
تفقحا تفقيح يوشيع طايفهٔ ششم ملوك روم و يونان وايشان
دو فرقه اند فرقهٔ اول روميان وايشان نيز دو كروه اند كروه
اول فرزندان روم بن عيص بن اسحاق پيغمبر عليه السلام اول
ازايشان قليص بن روم ست كروه دوم فرزندان سلم بن فريدون
فرقهٔ دوم ملوك يونان كه ايشان را بطالسه كويند وايشان هفت
تن اند اول ايشان بطليموس حكيم ست بعد ازان هيلوس الاول
هيلوس

هيلوس الثاني محب الاب بطليموس ثاني محب الام فيلا بطره طايفه
هفتم پادشاهان فرنك كه از نسل سلم بن فريدون اند و پاپان
ايشان كه خلفاء حضرت مسيح عليه السلام اند وايشان دو فرقه اند
فرقهٔ اول پادشاهان فرنك فرقهٔ دوم پاپان طايفهٔ هشتم پيغمبران
و رايان هنود پيغمبران بزعم باطل ايشان شش نفر اند مهاشور
كشن بن هار رهنت ناسك شاكموني و رايان هندسه فرقه اند فرقهٔ
اول پادشاهان بنكاله وايشان مشهور بچهارده چند اند
اول ازايشان نالچند راج چند كرم چند جا چند جبن چند
كهيم چند كل چند كوپي چند كرمچند درم چند جبن چند
ديو چند بهيم چند لهس چند فرقهٔ دوم راجها كه در عهد
عهد دارا و اسكندر و اشكانيان بوده اند اول ايشان فور است
بعد ازان كيد پس ازان راجه بكرماجيت بر اكثر ممالك هندوستان
مستولي كرديد بعد ازان سكاكال پادشاهي كرد فرقهٔ سيوم
پادشاهاني كه در ايام سلطنت ساسانيان در ممالك هند سروري

نموده کیش بابدیو باجو کنک بیا مند مکلو اجپال انده پال
تسدر جیپال مهسم پال طایفه نهم پادشاهان خطا که ایشانرا
لتاخانیان نیز خوانند قسم سیوم از اقسام خمسه در بیان شمه از
سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وصحبه الی یوم الحشر
واحوال خلفای که بعد از آنحضرت بلوازم امور خلافت پر
داخته اند واین قسم مشتملست بر دو باب باب اول در ذکر
تاریخ ولادت باسعادت وبعثت رسول ملک متعال وبیان
زمان هجرت آنحضرت علی سبیل الاجمال باب دوم در بیان احوال
خلفاء الراشدین وایمه معصومین وایشان چهار طبق اند طبق
اول خلفای اربعه رضی الله تعالی عنهم ابوبکر عمر عثمان
علی طبق دوم ایمه معصومین حضرت علی مرتضی امام حسن
وامام حسین زین العابدین محمد باقر جعفر صادق موسی
کاظم علی موسی رضا محمد تقی علی نقی حسن عسکری امام
محمد مهدی طبق سیوم در بیان احوال خلفا وحکام بنی امیه
وایشان

وایشان چهارده تن اند معاویه یزید معاویه بن یزید مروان بن الحکم
عبد الملک بن مروان ولید سلیمان عمر یزید هشام ولید
یزید ابراهیم مروان حمار طبق چهارم در بیان احوال خلفاء بنی
عباس سی وهفت تن اند ابو العباس سفاح ابو جعفر منصور
الدوانقی المهدی بالله الهادی بالله الرشید بالله محمد امین مامون
المعتصم بالله الواثق بالله المتوکل علی الله المستنصر بالله المستعین
بالله المعتز بالله المهتدی بالله المعتمد علی الله المعتضد بالله المکتفی
بالله المقتدر بالله القاهر بالله الراضی بالله القایم بامر الله
المقتدی بالله المستظهر بالله المسترشد بالله الراشد بالله المقتفی
لامر الله المستنجد بالله المستضیء بنور الله الناصر الدین الله الظاهر
بالله المستنصر بالله المستعصم بالله ایمه اربعه امام اعظم
ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه امام مالک امام شافعی امام احمد حنبل قسم
چهارم از اقسام خمسه در احوال پادشاهانی که بعد از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم سلطنت نمودند واین دو بابست

باب اول مشتملست بر چهار فصل فصل اول در بیان احوال
پادشاهانی که در ماوراء النهر و خراسان اسم سلطنت یافته‌اند
وایشان پنج طایفه‌اند طایفه اول طاهریه وایشان پنج نفراند
طاهر ذو الیمینین طلحه عبدالله طاهر محمد بن طاهر طایفه دوم
صفاریه وایشان سه نفراند یعقوب بن لیث صفار عمر بن
لیث طاهر طایفه سیوم سامانیان وایشان نه کس‌اند اسمعیل
امیر احمد امیر نصر امیر نوح عبدالملک منصور نوح منصور
عبدالملک طایفه چهارم غزنویه وایشان چهارده تن‌اند
امیر سبکتکین سلطان محمود غزنوی مسعود بن محمود محمد بن
محمود مودود علی عبدالرشید فرخ زاد ابراهیم مسعود
بن ابراهیم شیرزاد ارسلان شاه بهرامشاه خسروشاه
بن بهرامشاه طایفه پنجم غوریه وایشان پنج تن‌اند علاء الدین
حسن سیف الدین محمد غیاث الدین شهاب الدین سلطان محمود
فصل دوم در بیان احوال پادشاهانی که در ایران و عراق

وفارس

وفارس حکومت نموده‌اند وایشان دو طایفه‌اند طایفه اول
دیلمیان وایشان چهارده تن‌اند بویه بن فناخسرو عماد الدوله
رکن الدوله معز الدوله عضد الدوله موید الدوله فخر الدوله
مجد الدوله شرف الدوله صمصام الدوله بهاء الدوله سلطان
الدوله جلال الدوله عماد الدین طایفه دوم سلجوقیان ایران
وایشان یازده نفراند سلجوق سلطان طغرل سلطان الب ارسلان
سلطان ملکشاه سلطان برکیارق سلطان محمد سلطان سنجر
ملکشاه سلطان محمد سلطان ارسلان سلطان طغرل
فصل سیوم در بیان احوال پادشاهان خوارزمشاهیان
واتابکان که از ممالک سلجوقیان بوده‌اند وایشان دو طایفه‌اند
طایفه اول خوارزمشاهیان وایشان نه تن‌اند نوشتکین غرجه محمد
اتسز ایل ارسلان سلطان شاه تکش خان سلطان محمد خوارزمشاه
سلطان جلال الدین طایفه دوم اتابکان واتابکان دو شعبه‌اند
شعبه اول اتابکان دیاربکر که نه تن‌اند سنقر نورالدین زنگی

ملک الصالح سیف الدین غازی مسعود بن مودود ارسلان شاه
ارسلان شاه بن ارسلان شاه ملک صالح شعبه دوم اتابکان
فارس که یازده تن اند اتابک سنقر اتابک زنگی اتابک تکله اتابک
طغرل اتابک سعد اتابک ابوبکر اتابک محمد اتابک محمد شاه اتابک
سلجوق اتابک آتش خاتون ترکان خاتون فصل چهارم در
بیان احوال اسمعیلیان مغرب و مصر و ایران و ایشان دو
طایفه اند طایفه اول اسمعیلیان مغرب و مصر که چهارده تن اند
المهدی بالله القایم بامر الله المنصور بقوة الله المعز لدین الله
العزیز بالله الحاکم بامر الله الظاهر بالله المستنصر بالله المستعلی بالله
القایم بامر الله الهادی بالله الظاهر بالله الفایز بالله العاضد
لدین الله طایفه دوم اسمعیلیان ایران و ایشان هشت نفر اند
حسن صباح بزرگ امید محمد حسن محمد جلال الدین حسن علاء الدین
رکن الدین باب دوم در بیان احوال ترک و مغول و تاتار
و خانان ترکستان و خروج و ظهور پادشاه چنگیز خان و پادشاهانی

که بعد

که بعد از چنگیز خان بوده اند مشتمل بر چهار فصل است فصل اول
در بیان احوال خانان ترکستان چنگیز خان اوکتای قاآن بن
چنگیز خان توشی خان بن چنگیز خان جغتای خان بن چنگیز خان
تولی خان بن چنگیز خان کیوک خان بن اوکتای قاآن هلاکو خان
بن تولی خان ایقا خان بن هلاکو خان ارغون خان
بن ایقا خان کیخاتو خان بایدو خان سلطان اسلام
غازان سلطان محمد خدابنده سلطان سعید بهادر فصل
دوم در بیان احوال پادشاهانی که در ممالک ایران سلطنت
نموده اند و ایشان پنج طایفه اند طایفه اول سلاطین آل مظفر و ایشان
هفت تن اند مظفر مبارز الدین محمد زین الدین محمد شرف الدین
مظفر جمال الدین شاه شجاع سلطان زین العابدین شاه
منصور طایفه دوم ایلخانیان که در ممالک آذربایجان و عراق
اسم سلطنت یافته اند و ایشان چهار نفر اند شیخ حسن بزرگ سلطان
اویس سلطان حسین سلطان احمد طایفه سیوم سلاطین قراق

نیلو که جماعتی از ترکمان اند وایشان نیز چهار نفر اند قرا یوسف ترکمان
قرا اسکندر جهان شاه جنغلی طایفه چهارم سلاطین آق قینلو
وایشان هشت نفر اند سلطان حسن اذن خلیل سلطان یعقوب سلطان
بایسنقر سلطان رستم سلطان محمد سلطان الوند سلطان مراد سلطان
طایفه پنجم سلاطین صفویه از نسل شاه صفی تا زمان شاه عباس
ثانی هفت تن فرمانفرمائی ایران کرداند شاه اسمعیل ماضی شاه
طهماسب بن شاه اسمعیل شاه اسمعیل بن شاه طهماسب شاه
سلطان محمد خدابنده شاه عباس شاه صفی شاه عباس ثانی
فصل سیوم در بیان احوال پادشاهانی که در عهد اسلام در
ممالک روم سلطنت نموداند وایشان دو طایفه اند طایفه اول
سلجوقیان که شعبه دیگراند از ان سلجوقیان که در ایران بوده اند
وایشان پانزده تن اند سلطان سلیمان سلطان داود سلطان
قلج سلطان مسعود سلطان عز الدین سلطان رکن الدین
سلطان عز الدین سلطان غیاث الدین سلطان عز الدین

سلطان

سلطان علاء الدین سلطان غیاث الدین سلطان رکن الدین
سلطان غیاث الدین سلطان غیاث الدین مسعود ولد
فرامرز طایفه دوم از سلاطین روم که هژده نفر اند سلطان
عثمان غازی سلطان اورخان سلطان مرادخان سلطان
بایزیدخان ایلدرم سلطان سلیمان سلطان موسی سلطان محمد
سلطان مراد سلطان بایزید سلیم خان سلطان سلیمان
سلطان سلیم مرادخان سلطان محمد سلطان احمد سلطان
عثمان ثانی سلطان مراد سلطان ابراهیم فصل چهارم
در بیان رایان وحکام سند وایشان پنج طایفه اند طایفه اول
چهار نفر رای سیهرس ساهسی چچ داهر بن چچ طایفه دوم
کماشتکان بنی مروانیه وبنی عباس که در ولایت سند حکومت
نموده اند شش نفر اند حنف بن قیس عام بن عبد الله ابو الخطاب
داود ابو العباس عبد الرزاق طایفه سیوم سومره وایشان
بیست نفر اند سومره بهونکر دوده سنکهار خفیف عمر دوده ثانی

بهنو کهینره محمد طور کهینره دوده طایی جنیسر بهونکر خفیف دودا
عمر بهونکر همیر طائفه چهارم مردم سمه که بجام مشهور اند هفده نفره اند
جام انراجام جونه جام تماجی جام بانیه جام خیرالدین جام تماچی
جام صلاح الدین جام نظام الدین جام علی شیر جام کرن جام
فتح خان جام تغلق جام سکندر جام رایدن جام سنجر جام
نظام الدین جام فیروز طائفه پنجم ارغونیه و ترخانیه هفت
تن اند میر ذوالنون شاه بیک ارغون میرزا شاه حسن مرزا
عیسی ترخان مرزا محمد باقی میرزا جانی بیک میرزا غازی بیک
قسم پنجم از اقسام خمسه در بیان احوال بادشاهانی که در عهد
اسلام در ممالک هندوستان سلطنت نموده اند و ایشان شش
طایفه اند که در دارالملک دهلی بلوازم امور سلطنت قیام نموده اند
طایفه اول سلاطین غوریه و ایشان ده تن اند سلطان قطب الدین
سلطان آرام شاه سلطان شمس الدین ایلتمش سلطان رکن الدین
سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلتمش سلطان معز الدین سلطان علاء الدین

سلطان

سلطان ناصر الدین سلطان غیاث الدین سلطان معز الدین
طایفه دوم خلجیان و ایشان سه نفر اند سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی سلطان علاء الدین سلطان قطب الدین مبارک شاه طایفه
سیوم تغلقیان و ایشان هشت تن اند سلطان غیاث الدین
سلطان محمد شاه سلطان فیروز شاه سلطان غیاث الدین
سلطان ابوبکر شاه سلطان محمد شاه سلطان علاء الدین
سلطان ناصر الدین طایفه چهارم سادات عظیم الشان و
ایشان چهار تن اند خضر خان سلطان معز الدین سلطان
محمد شاه سلطان علاء الدین طایفه پنجم افغانان لودی و ایشان
شش تن اند سلطان بهلول سلطان اسکندر سلطان ابراهیم
شیر خان سور سلیم خان سور سلطان محمد عدلی طایفه
ششم تیموریه حضرت صاحب قران امیر تیمور کورگان نور الله مرقده
حضرت میرانشاه سلطان ابوسعید مرزا سلطان عمر مرزا
حضرت میران شاه حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حضرت

نصیر الدین محمد همایون پادشاه حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
حضرت نور الدین جهانگیر پادشاه حضرت شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی شاه جهانی پادشاه غازیا مقدمه
در ایراد کمیت عدد انبیای عظام و بیان مراتب نبوت بقول
افاضل کرام بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن
حکایت آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق
و پیغمبر حضرت خالق علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات پرسید
که عدد انبیا چند بوده اند آنحضرت جواب داد که صد و بیست و
چهار هزار باز سوال کرد که از آنجمله چند نفر رسل بوده اند خیر البشر
فرمود که سیصد و سیزده نفر بر ضمیر فضلا سخندان پوشیده
و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است
که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب
یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل
کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی نازل کرده و امت را بمتابعت

شریعتی

شریعتی مامور کرده اند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
و بقول اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود برین تقدیر
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات
الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و باتفاق ائمه اخبار خاتم
پیغمبران آنست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری
بر نبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب
پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم خصوص و عموم
دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین مرتبه شریک اند دوم رسالت
و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیوم اولوا
العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت
و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامله الصفات محمدی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبه علیه
مشرف نگشته صلی الله علیه و علی آله المهدیین و اصحابه الهادین و علی
سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر مدت از زمان .

ظهور آدم تا وقت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

در شهنامهٔ بزرگ منقولست که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت
خاتم الانبیاء علیهما الصلوات والسلام شش هزار و سیزده سال بود
و پنجهزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول
علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل
سال و سه ماه بوده واز عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما
مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار
و دویست و پنجاه و شش سال بود واز طوفان تا بوقت ابراهیم
علیه التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال واز روزگار خلیل الرحمن
تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج سال واز ایام موسی
تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و شش سال واز
وقت سلیمان تا اوان ذی القرنین رومی هفتصد و هفده سال
واز هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام سیصد و شصت
و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی علیهما السلام

به پنجهزار و پانصد

پنجهزار و پانصد و هشت و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن
محمد که مؤلف معارفست بر نیمعنی تنبیه نموده که بروایت وهب
بن منبه عمر آدم هزار سال بود واز انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان
دو هزار و دویست و چهل و دو سال واز طوفان تا فوت نوح
سیصد و پنجاه سال واز وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار
و دویست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد
سال واز موسی تا داود پانصد سال واز داود تا عیسی هزار
و صد سال واز رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء شش صد
و هشت سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال
باشد و درین باب روایات دیگر هم سمت ورود یافته اما اصح
اینست که نموده شد

قسم اول در بیان احوال انبیای مرسل و اولو العزم
و جانشینان ایشان و انبیا غیر مرسل و این مشتملست بر دو باب

باب اول در بیان احوال پیغمبران مشتمل بر دو مقاله

مقاله اول در ذکر

پیغمبران رسل و اولوالعزم و جانشینان ایشان علیهم السلام

در بیان احوال اولوالعزم اول حضرت آدم صفی الله علیه السلام

چون اراده صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه
اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه
خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از و کیفیت حال پرسید
جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی می خواهد که از تو شخصی
موجود کرد آنیده بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه می گیرم
از تو بخداوند که از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی
بوجود آید که بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه معذب و معاقب
گردد و من تحمل غضب الهی ندارم این بگفت و اشک بسیار از
چشمه سار فرو ریخت و آبهائی که تا اکنون از چشمه سارها جاریست
نتیجه آن گریه و زاریست القصه روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین
ترحم نموده مراجعت کرد و صورت واقعه را عرض نمود بعد از آن
میکائیل

میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل
مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد و بزمین شتافته
زمین همان پناه بخداوند برده تضرع و زاری در گرفت عزرائیل
گفت که ناله بیوه زنان را بر من قدر نیست و بندگان را در برابر
پادشاهی چه اختیار زمین گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست
و اگر خون گریم سزای صد چندان که مشتی عاصیان چند از من
در وجود آرند که داغ معصیت بر جبین ایشان باشد گفت
ای زمین عصیان فرزند از شومی مادر و پدر است این عصیان
اول از تو برخاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر
که اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان
بردار بودندی القصه هرچند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و
هرچند درخواست نمود قبول نکرد و استغاثه و سوگند زمین را
نپذیرفت و ترحم ننموده یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف
و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان مکه و طایف

ریخت چون عزرائیل ببارگاه عزت رسید باری سبحانه وتعالی
ازو پرسید که زمین این نوبت بمن پناه جست بانی گفت
بلی باز فرمود چرا بروی ترحم ننمودی گفت من فرمان بردار
ترا واجب تر دیدم از ترحم بروی حق عز وجل فرمود که چون
تو بی رحمی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت
تو نهادم و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم
را تخمیر فرمود وسی و نه روز از بحر الاحزان باران غم و یک
روز از نهر شادی بران خاک بباریدکثرت غم و قلت شادی
بواسطه آنست القصه در اوان تخمیر از انضمام بواقی عناصر
چاره نبود و فرمان آمد یا اسرافیل که از جویبار قدرت ما قطره
چند آب ریز و از مهب لطف ما را یحه بوزان و از بوته ابتلای
ما پاره آتش مهیا کن تا همه را با یکدیگر ترکیب ساخته خلیفه
خود را بیافرینم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد زندگی
تعلیم

تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی
حاصل کند آورده اند که هر عضوی از آدم علیه السلام از بقعه
از بقاع زمین آفریده اند چنانچه سر مبارکش از خاک کعبه و گردنش
از خاک بیت المقدس و سینه پاکش از زمین دهنا و پشت
و شکمش از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق
و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی
و عصاریف و غیر آن از مجموع روی زمین آفریده اند تا طبایع
مختلفه و الوان متغیره در آنها پدید آمد و او را آینه عکس
پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانیده اند
تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال
و جلال اکتساب نماید و این نو رسته مزرعه خاک بر گلدستهای
گلشن افلاک بچربد و چون قالب ابوالبشر خشک شده بمرتبه
صلصال رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم
از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و روح مقدس مصحوب

روح الامین بجانب آن قالب شتافته بفرمان حضرت جل جلاله
خواست تا درآید درون قالب در نظرش کثیف و ظلمانی نمود از
درآمدن ابا و امتناع کرد ندا آمد که ادخل کرهاً و اخرج کرهاً از طرف
سر مبارکش آغاز دخول کرد بهر جا که رسید آن سفال بگوشت
و پوست متحول شد و در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و
بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله
و بسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت
و چون روح در جوف آدم طوف کردن گرفت بالفور اشتهای
طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که در آدم
بظهور پیوست نظر وی دران حالت بر میوهای جنت افتاد
میل آن در باطن سر زد خواست که برخیزد و میوه از درخت
بهشتی باز کند هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد حق سبحانه
و تعالی فرمود خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شد آدم را
از شتاب ذکی القصه بعد ازانکه خلیفه اعظم بتعلیم اسما

سرفراز شد و ملایکه عظام بسجود ذات کامله الصفات مامور شدند
و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری
بر زمین نه نهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گردیده ملعون ابدی شد
و آدم علیه السلام به بهشت خرامید خاطر عاطرش بانیس همدم و جلیس
خرم مایل گردید درین اثنا ملک حی قیوم سلطان منام را بر شهرستان
حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپ آدم
علیه السلام بیافرید چون آدم بیدار شده دید پرسید که تو چه کسی حوا
جواب داد که مرا حق جل و علا از برای تو آفریده و آدم منتشر گشته
و عقد زوجیت میان ایشان قرار گرفت آخر ابلیس چون بحیل
داخل بهشت گشت و آدم و حوا باغوای او مرتکب اکل گندم که
بخوردن آن ممنوع بود از مبادرت فرمودند هنوز گندم در معده
آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو
افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ انجیر پوشیده
برطبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو و آدم و حوا و ابلیس و طاوس

و مار از بهشت بیرون افتادند چون آدم علیه السلام بزمین
آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا گشته بعد از مدتی
باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد
نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدانحدود آمد و هر دو در زیر آن
جبل یکدیگر را دیده جبرئیل سبب معرفت ایشان شد بدین
سبب آن کوه موسوم بعرفات گشت ناظمان درر سخن
و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد
بخشنده بی منت پسری و دختری باو کرامت می کرد و آدم علیه السلام
بموجب وحی آسمانی دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر در سلک
ازدواج می کشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد
و بعد از و هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند
آدم علیه السلام اقلیما را نامزد با هابیل کرد و لبودا را بزوجیت
قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت
تو بنابر آنکه هابیل را از من دوست تر میداری می خواهی که خواهر را

که من

که مزید حسن و جمال ممتاز است بوی دهی حال آنکه من هرگز مفارقت
او اختیار نخواهم کرد درین اثنا آدم بجانب مکه مبارک
متوجه شد و قابیل که قابویا وقت بود هابیل بر کوهی در خواب
یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد
و آدم علیه السلام از طواف بیت الله مراجعت کرد و هابیل را نیافت
دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و عناق که پسر
او عوج است دختر خواست چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام
پری شد مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد
و باشارت جبرئیل شیث را جانشین و وصی خود ساخته شرط
وصیت بجا آورد و در روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظائر قدس
پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آن جناب پرداخت
شیث علیه السلام بروی نماز گذارده در کوه ابو قیس دفن فرمود
و حوا بعد از یکسال از عالم انتقال نموده در جنب آن جناب
مدفون شد جانشین اول حضرت آدم شیث بن آدم علیه السلام

او اول کسیست که ریش بر آورد و انساب جمیع افراد انسانی
باو منتهی می شود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام
انقطاع یافت و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم بآسمان
برده بودند شیث در همانجا خانه کعبه را به سنگ و کل معمور کردانید
جانشین دوم انوش بن شیث بود و اول کسی که صدقه
داد و امر بصدقه دادن نمود انوش بود و او نخستین کسی است
که درخت خرما نشانده جانشین سیوم قینان بن انوش بود
عمارت بابل او کرده جانشین چهارم مهائیل بن قینان بود
در ایام او کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم
ایشانرا در اقطار عالم متفرق کردانیده خود با اولاد خویش باقلیم
بابل آمد شهر سوس بنا فرموده قبل از آن مردم در مغاره و
بیشه‌ها می بودند جانشین پنجم برد بن مهائیل جویها از رود
خانه او بیرون آورد و خوردن کوشت مرغ و ماهی اختراع کرد
حق تعالی او را پنج پسر کرامت کرد نام شان قادف قیذف

مسیح

مسیح اشنوخ اخنوخ که عبارت از ادریس و هر یک بفرمان
ایزدی بعد از دیگری چراغ راهنمائی در تاریک آباد جهان بر
افروختند جانشین دهم ادریس پیغمبر علیه السلام بود و بسبب کثرت
دراست صحف ملقب بادریس کشت سی صحیفه بروی نازل شد
و آن صحف مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و قصه
رفع آنجناب در کتب مبسوط مشهور است و در بعضی نسخ آورده اند
که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا کشت
بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چه می کنند این خاطی بن خاطی
در میان طایفه که هرگز بمنقصت منسوب نشده اند این سخن
در بارگاه احدیت ناپسندیده آمد که اگر شما بمنزله ایشان باشید
هر آینه مرتکب معاصی شوید تا اگر حقیقت اینحال بر ایشان ظاهر کرد
و حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از کبار قوم
خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت

اقدام نمایند مقیمان عالم علوی برحسب فرموده عزا و عزایا
و عزازیل نام بجهت تمشیت این مهم نامزد کرداند و آن سه عزیز
بر زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز
با طوایف انسانی سمت مشارکت می یافتند و در شب باسمان
رفته بصفات بشریت از ایشان زایل می شد و آن سه فرشته
مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و
شرب خمر و ازتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزازیل
از غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نموده مسئول
او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و عزیز دیگر
ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت
تمکن نموده اند و در خلال این احوال روزی جمیله که در حسن حور
مثال بود و او را بعربی زهره می گفتند جهت سرانجام مهمی بنزد
آن دو ملک برفت و ایشان از مشاهده طلعت مشتری ماهیت
در عشق آن بیطاقت شده کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند

واز

و از منزل او شرایط استفسار بجا آورده گفتند تو بخانه خود
باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام
بجای آریم و زهره بازگشته هاروت و ماروت چون از مجلس
حکم برخاستند هریک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند
و بر در خانه زهره همدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار ما فی
الضمیر کرده اند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در
آمدند و لوازم تعشق بجا آورده طالب مواصلت شدند زهره
گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمائید
مقصود خود از من حاصل نتوانید فرشتگان گفته اند که این
فعل از ما چگونه تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء و زهره گفت که اگر بت نمی پرستید
اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بطبقات سموات
میسر است بمن آموزانید ایشان از قبول آن ملتمس نیز ابا نموده اند
زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب

خویش برسید هاروت و ماروت گفته اند ارتکاب خمر از
سایر ملتمسات آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند
و از بخارمی از غوانی غلبات سکر در ایشان تاثیر نمود آنچه
مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم
رسانیدند درین حال شخصی بران منزل عبور کرده از حرکات
شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت
این شخص قبایح افعال شما مطلع شده انسب آنست
که او را بقتل آرید تا در میان طوایف انسان ملزم و معاتب
نشوید هاروت و ماروت از کمال شهوت آن بیچاره را کشته
زهره بقوت اسم اعظم پرید بآسمان رفت القصه چون این
این افعال ذمیمه از هاروت و ماروت صدور یافت حق عز
و علا با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه کسانی نمایید که مختار شما
بودند ایشان گفته اند ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت
و ماروت از خواب مستی بیدار گشته اند بهلاک خود متیقن گردیده

آغاز گریه

آغاز گریه و زاری نموده اند درین اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم
جبار نزد ایشان آمده در گریه موافقت فرمود گفت باری سبحانه
و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقبی ایشان
تعذیب دنیوی اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل سرنگون
آویختند و صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت
بدین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان
آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت می گردانند که مزیدی بران
متصور نیست **جانشین یازدهم** متوشلخ بن ادریس علیه السلام ادریس را
بیست و سه فرزند شده بود که همه در طفولیت وفات یافته بنابرین
حضرت ادریس نذر کرده که اگر حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت
فرماید صد یتیم را تعهد کنم شاید که بواسطه آن خیر فرزندم بزرگ
شود و علم و حکمت بیاموزد پس حق تعالی ایشان را پسری عنایت
نمود مسمی بمتوشلخ و ملقب بصاب درین سنی سالگی تمام صحف
با معانی یاد کرد بعد ازان رنجور شده مرض او روی بازدیاد نهاد

ادریس علیه السلام از آن همه بسیار اند وهناک گردیده گفت الهی
تو حاکمی فرمان تراست پسرم را شفا بخش که پیوسته ترا عبادت کند
وخلایق را علم وحکمت بیاموزاند متعاقب این مناجات
جبرئیل امین در رسید وگفت حق سبحانه وتعالی کرامی
خواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم هفصد بار فلان تسبیح
بگو بعد از آن مناجات کن تا ما او را حیات ابد کرامت کنیم
ادریس علیه السلام گفت اگر بدعای من حیات ممکن است از
برای خود دعا کنم حضرت جبرئیل گفت که اختیار تراست پس ادریس علیه السلام
هفصد بار تسبیح گفت و دعا کرد حق سبحانه وتعالی بموجب وعده
او را حیات ابد کرامت فرمود متوشلخ را نیز حق تعالی صحت بخشید
واو را فرزندان بسیار شد اند لیکن هیچ یک سزاوار جانشینی خود
نمیدید تا در صد وهشتاد سالگی لمک از وی پیدا شد که پدر نوح است
اما پیش از پدر جهان را بدرود کرد و بعد از چندگاه دیگر حق سبحانه
وتعالی فرزندی دیگر کرامت فرمود ناخور نام که آثار خلافت در ناصیه

او ظاهر بود

او ظاهر بود **جانشین دوازدهم** ناخور بن متوشلخ وشریعت آدم
علیه السلام باو تمام شده **اولوالعزم دویم حضرت نوح بن لمک بن متوشلخ**
علیه السلام اسم شریف نوح علیه السلام اخنوخ وساکن وساکب نیز
گفته اند وبجهت کثرت اشتغال او بنوحه ملقب بنوح گردانیدند بعد از فوت
آدم علیه السلام بصد وبیست وشش سال تولد نمود وبعد از رفع ادریس
علیه السلام در عالم فسق وفساد شیوع یافته بنابر اصلاح عالمیان
نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست سال وبسیاری کمتر
از آن نیز گفته اند مبعوث گشت آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ
بر شریعت واحکام صحف آدم کشید گویند که کشتی نوح مشتمل بر سه طبق
طول آن کشتی هزار ودویست گز گفته اند وعرضش ششصد گز وارتفاعش
چهل گز بود وجهت بقای هر نوع مقرر شد که هر جنس از اجناس
حیوانات جفتی بکشتی در آورده اند طبق اعلی جهت طیور تعین
شد وطبق سفلی برای وحوش ودواب وطبق اوسط مسکن
نوح علیه السلام واولاد واتباع او مقرر گشت ونوح علیه السلام

بموجب حکم سماوی جسد آدم را صلوات الله علیه در تابوتی نهاده
بکشتی در آورد و چون اجناس دواب و وحوش در طبق
سفلی ساکن شده اند از انجمله کلب مخالفت فرمان نموده با ماده
خود جمع شد گربه دوید و نوح را از واقعهٔ سگ واقف
گردانید نوح علیه السلام سگ را ملامت کرد سگ منکر شد
و گربه را تکذیب نمود گربه منفعل شد و بحضرت خداوند بنالید و گفت
خداوندا تو عالمی که من راست می گویم و سگ مرا نسبت بدروغ
می کند بفریاد من برس چون کرت دیگر سگ با ماده خود جمع شد
حق تعالی سگ را بآن حال بایکدیگر ملصق گردانید و گربه حضرت
نوح را خبر کرد تا حضرت نوح سگ را بآن حال دید در میان مردم
فضیحت شد و گربه راست گو ظاهر شد سگ بدرگاه حق تعالی
بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد الهی تو نیز او را
فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد
که چون بایکدیگر جمع شوند خود را خود فضیحت نمایند و چنان

فریاد

فریاد کنند که هرکه در نواحی ایشان باشد بر حال ایشان واقف
گردد و گویند از ارواث و انجاس اهل سفینه متضرر گشته صورت
واقعه معروض نوح علیه السلام گردانیدند آن حضرت بدرگاه کریم
کارساز مناجات کرد امر الهی صادر شد که دست بر پشت فیل
فرود آور چون نوح علیه السلام چنین کرد دو خوک از پیل بوجود
آمده و پلیدیها را خوردن گرفته از و کشتی پاک شد آورده اند
که ابلیس دست بر پشت دو خوک فرود آورد موشها از بینی
خوک بیرون آمدند و در کشتی خرابی بسیار کردن گرفته اند
و حضرت نوح بفرموده باری سبحانه و تعالی دست مبارک خود بر
پشت شیر مالید و شیر عطسه زد گربه بیرون جست و زحمت موشان را
مندفع گردانید نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را به سه قسم
منقسم ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد عظام مخصوص گردانید
بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود
به سام که افضل و ارشد اولاد او بود ارزانی داشت و دیار مغرب

وزنج وحبشه وهندوستان وسند وبلاد سودان بحام داد وچین
وسقالبه ومشرق وزمین ترکستان را بیافث سپرده تمامت عرب
واهل روم وفارس بسام منتهی می‌شوند ومجموع ترکان وسقالبه
که اهل بخدمت وبسالت اند بیافث می‌رسند وهم هندوستان وسند
وحبشه وزنگبار منسوب بحام اند نقلست که روزی نوح علیه السلام
در خواب رفته بود عورتش مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد
در خنده شد وشرط اختفا واستتار بجا نیاورد آنصورت را سام
ویافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر مشغول
گشته اند چون نوح علیه السلام بیدار شده از کیفیت واقعه خبردار
گردید از فرط غضب حام را دعا فرمود که یارب اولاد حام را بندگان
وخدمتکاران سام ویافث گردان لاجرم بیامن دعای واجب
الاجابتش اولاد آن دو برادر بملابس عزت سرافراز گشتند
وفرزندان حام بمذلت وخواری وخدمتکاری گرفتار آمدند جانشین
اول نوح علیه السلام سام بن نوح ست علیه السلام قادر بیچون اورا

نه فرزند

نه فرزند کرامت فرمود ارفخشد که ابو الانبیاست کیومرث که ابو
الملوکست اسود که فارس پسر اوست وشیراز پسر فارسست وهمدان
نبیره فارسست یقن که شام وروم پسران اویند تورج که کرمان
پسر اوست لاود که فراعنه مصر از اولاد او پیدا گشته عیلم اورا دو
پسر بود خراسان وهیطل وهیطل را شش پسر بود کابل وزابل وبخار
وغزنین پسر زابلست بام که چهار پسر داشت عاد وثمود وحجاز وطسم
وجدیس وخاتم وتارز همروزگاران سام از پیغمبران برادرش
حام بن نوح علیه السلام ست جانشین دوم یافث بن نوح علیه السلام
چون نوح علیه السلام یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که
بجانب شمال ومشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر
التماس نمود که اورا دعائی آموزد تا هرگاه که خواهد باران بارد نوح
علیه السلام ایجابا للملتمسه درینمعنی با حضرت عزت مناجات کرد جبرئیل
علیه السلام اجابت دعوت او را اسم اعظم آورده نوح علیه السلام
آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد وآن سنگ را یده وحجر المطر خوانند

وترکان جده تاش کویند حق سبحانه وتعالي یافث را یازده پسر
ارزاني داشت ترک چین صقلاب منسج کاري خلج خزر روس
سدسان غز باراج ترک بن یافث که ولیعهد وارشد اولاد
او بود وبغایت مردانکي ودلیري داشته دران نواحي سیر نموده
بجائي رسید که بترکي آنرا سلوک خوانند آن محل موافق طبع او
افتاده بااتباع رخت اقامت درانجا انداخت وبعد ازچندگاه
باحداث خرکاه پرداخت از پوست کوسفند وساير حیوانات
قبا وطاقیه دوخت وبخشنده بي منت اورا فرزندان کرامت فرمود
تایکي از پسران وفودک نام شکار دوست روزي درصحراي نخجیر
کباب کرده میخورد ناکاه ازدستش لقمه درنمک زار افتاد وفودک
آن لقمه در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اولي یافت بعد ازان نمک
درطعام انداخته تناول فرمودي ورسم نمک ازانروزي معتاد
طبیعت مردم شد چین بن یافث بغایت عاقل وباتمیز بود در
مملکت خویش شهري بنا کرده بنام خود موسوم کردانید صورتکري

ونقاشي

ونقاشي اختراع نمود اورا پسري بوجود آمده بماچین موسوم کشت
وچون ماچین بحد بلوغ رسید بمرور ایام نسل او بسیار شد
وماچین رخصت ازپدر حاصل نموده درهمان نواحي شهري بنام
خود بنا کرد ودرانجا مقیم شد روزي ماچین درشکارکاه آهوي صید
کرد درآثنا پوست کندن خون سیاه خوشبوي ازنافش روان شد
ماچین فرمود تا آنرا ضبط کرده خشک ساخته اند ومشک بدین
طریق بدست مردم افتاد منسج بن یافث اورا پسران بوجود آمده
که یکي ازانها یاجوج ودیکري ماجوج است وانساب جمیع اتراک
ومغول وتاتار وقبچاق وخانان ترکستان بیافث منتهي مي شود
جانشین سیوم ازفخشد بن سام کویند که او روزکار پادشاهي کیومرث
رانیز یافته بود ازفخشد راسه پسر والاکهر پیدا شده فوسنج فالو
شالخ چون ایشان بسن بلوغ رسیده اند وعلم وحکمت آموختند
ولائق جانشیني کشته اند ازفخشد کوس رحلت بنواخت وراهنمائي
جهانیان ونظام هدایت شریعت نوح علیه السلام بایشان کذاشت

وآن شه بزرگوار هر یک پس از دیگری چراغ رهنمائی برافروخته بفرموده
ایزدی واندر زپدر بزرگوار خویش بپایه جانشینی یافته اند لیکن
هیچ یک را مرتبه پیغمبری نرسید شالخ بن ارفخشد جانشین
ششم است کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام در آخر روزگار شالخ
آیین پادشاهی نهاد قبل از طوفان نوح و بعد از طوفان
تا اینوقت پادشاهی و راهنمائی خلق با یکتن بود و بعد ازین
دو گروه در میان فرزندان سام قرار افتاد و پادشاهی بکیومرث
بن سام رسید و تا زمان ارتفاع پادشاهی در خاندان کیومرث
بماند و نگاهبانی شریعت نوح علیه السلام در فرزندان ارفخشد بماند
جانشین هفتم هود پیغمبر علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد بن سام
هود را علیه السلام سه پسر بود اول یقطن که ملکان پدر حضرت خواجه
خضر است علیه السلام دویم قانع که یکی از جانشینان حضرت نوح
علیه السلام سیوم قحطان که پدر ملوک یمن است و یعرب پسر قحطان که
اکثر قبایل عرب از نسل اویند اما قانع بن هود را یک پسر ارغو نام

دارغو

وارغو را پنج پسر بود ساروغ و نعمان و افراهیم و طاشم و لوطان
و ساروغ را دو پسر بود تارخ و عوض و تارخ را سه پسر بود هارون
والد لوط پیغمبر و پسر دیگر تارخ ناخور است و پسر سیوم او ابراهیم خلیل الله است
در آغاز روزگار هود علیه السلام هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
بن سام بن نوح علیه السلام بعد از کیومرث بر سریر سلطنت جهان برآمد
دیگر از هم روزگاران هود از ملک عظیم الشان طهمورث دیوبند
پسر هوشنگ است که بعد از هوشنگ بر سریر سلطنت تمکن یافت و
تمامی جهان مسخر گردانید و دیوان را فرمان بردار کرد از آنجهت او را
دیوبند گویند نخستین کسی که پارسی گفت و نوشت او بود چه پیش
ازین بزبان سریانی گویائی داشتند تختگاه او آذربیجان است و
برای آنکه سپاه داشت و در آنجا گنجایش نبود و در زمینی که اکنون سپاهان
است جهت آنکه دشت فراخ بود و بسیاری آب و گیاه داشت لشکرها
را در آنجا فرود آورده اند و آن موضع آبادان گشته از آنجهت بسپاهان
موسوم گشت از هم روزگاران طهمورث از خاقان ترکستان دیبا

قوي خان بن النجم خان است ديب تخت را كويند و قوي بزرك
طهمورث چون جهانرا بدرود كرد و پسرش جمشيد در انجام روزكار
هود عليه السلام برافراز تخت جهانباني جلوس فرمود و در همين
ايام شداد بن عمليق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح عليه السلام
از دست جمشيد فرمانده ملك عرب و مصر و شام كشت به ثبوت
پيوسته كه شديد و شداد پسران عمليق بن عاد بن ارم بن سام
بودند و قوم عمالقه بدين عمليق منصوب اند و قبل ازين در بلاد
شام بفرمانفرمائي فرق انام قيام مينمود و هود عليه السلام كاه
كاهي بمجلس شديد رفته اورا بقبول دين قويم دعوت ميفرموده
شديد اكرچه بسعادت ايمان فايز نشد اما در عدل و داد بسيار
كوشيدي و بهيچ متنفس ظلم و تعدي نه پسنديدي كويند او در
ملك خود قاضي منصوب ساخته رسوم جهت او مقرر كردانيده
بود آن قاضي يكسال در محكمه نشست يك حكم از و صادر نشد آخر دو
شخص در محكمه حاضر آمدند يكي ازان دو كس بعرض قاضي رسانيد كه زميني

ازين

ازين مرد خريدام درين زمين كنجي يافته ام هرچند ببايع ميكويم كه كنج
را تصرف نما شي چه زمين را خريدام نه كنج او تصرف نمي كند بايع جواب
داد كه من زمين را با آنچه دران بود فروخته ام قاضي از حال ايشان
تفتيش نموده معلوم فرمود كه يكي از ايشان پسري دارد و ديكر دختر
حكم كرد كه دختر را بزني بر پسر دهند و كنج را بديشان تسليم نمايند
آن خصومت بسبب اين حكم از ميان ايشان مرتفع شد بعد از
فوت شديد برادرش شداد بفرمان جمشيد حاكم عياد كشته و قصه
ساختن بهشت او در كتب مبسوطه مذكور است منقول است كه نوبتي
از عزرائيل پرسيدند كه درين مدت بقبض ارواح بر هيچكس ترحم نموده
جواب داد كه بلي مرا بر عجز و بيچاركي دو كس ترحم آمد اول بر طفلي كه
در كشتي تولد يافت و همان لحظه كشتي غرق كشته و آن كودك بر تخته
مانده باد مخالف هر نفس اورا بطرفي مي برد ديكر بر شداد كه مدت پانصد سال
زحمت كشيده چنان كلستاني ساخت و بعد از اتمام آن از ديدن
آن محروم كشت چون اين سخن از عزرائيل سر بر زد ندا امر الهي دررسيد

که ای عزرائیل بعزت وجلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من
بمحض قدرت خود اورا ازان امواج بلا نجات داده صاحب تخت
وتاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت سلوک داشت بقهر و
سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من سخط الله جانشین هشتم حضرت صالح
علیه السلام بن جابر بن ثمود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است
از همروزگاران صالح پیغمبر از پادشاهان جهان جمشید بن طهمورث دیو
بند دویست و شصت سال بود روزگار فرمان دهی جمشید چهار
صد سال بود در پنجاه سال نخست پوشش جنگ مانند خود و جوشن
پدید کرد و در پنجاه سال دویم پوشیدنیها از ابریشم بافتن پدید آورد
و در پنجاه سیوم جهانیان را باندیشه درست چهار گروه کرده چنانچه در تواریخ
مزبور است و در پنجاه چهارم بدستیاری دیوان قالب خشت ساخته عمارات
گچ و سنگ کار فرمودن پیدا کرد و در پنجاه پنجم از سنگ و کوه لعل
و فیروزه و زر و سیم بیرون آورده و در پنجاه ششم تیر و کمان و بعضی شکلی
و چیزهای دیگر پدیدار کرد از همروزگاران جمشید از عمالقه که فرمانده

ملک

ملک عرب اند شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بن سام بود و سبا
بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام از دولت جمشید
بدارای ملک یمن سربلند گشته جانشین نهم حنظله بن صفوان علیه السلام است
از پادشاهان جهان جمشید یکصد و ده سال با حنظله بن صفوان همروزگارست
چون از فرمان دهی جمشید سیصد سال بگذشت و در پنجاه سال هفتم
جهان آراسته گشت تختی از زر مرصع بیواقیت و لعل ساخت هرگاه
خواستی آزاد دیوان در هوا بر داشتندی و درختان میوه دار از چشمها
بر آورده در باغ و بستان نشاندن فرمود و بازهر از جانور او پیدا
کرد و در پنجاه هشتم جهان را بآراستگی تمام در آغوش کشید درین روزگار
در جهان مرگ و بیماریها نبود ازین جهت دیو دماغ او راه یافته
لاف خدای زدن گرفت و جهانیان را پرستش خوانده تا ایزد بی همال
روزگار را بر او بر آشفت شداد بن عملیق که از دولت او فرمانده مصر و شام
بود ازو برگشته گردنکشی آغاز کرد و چون زمانه را از جمشید برگشته دید
برادرزاده خویش ضحاک تازی را بجنگ او فرستاد و جمشید گریخته

سر در بیابان نهاد در اثنای سرگشتگی بر بستان افتاد و با دختر فرمانده
انجا وصلت کرده از دو ازان دختر تولد یافت که پدر گرشاسب است
و نژاد رستم باوی رسد و بعد از صد سال جاسوسان ضحاک جمشید
را از بیابان چین گرفته پیش ضحاک آورده اند و باره از سر تا پا بدو نیم
کرداند و در اواخر روزگار جمشید از خانان ترکستان النجه خان
بن کیک خان بر سریر فرماندهی برآمده در زمان فرماندهی او
تمامی ترکان و اولاد یافث بن نوح علیه السلام ترک شریعت نوح
گرفته اند و بعد از و پسرش مغول خان بر سریر فرماندهی برآمد و پس
از و سرداری کرده مغول بقراخان رسید و دیگر از مرزبانان یمن
سبا بن یشجب نبیره هود علیه السلام دویست و چهل سال با جمشید
همروزگار بود جانشین دهم معدل بن هود علیه السلام که او را نیز
قانع گویند در آغاز روزگار معدل ضحاک تازی بر جمشید استیلا یافته
بر سریر سلطنه جمشید نشست گویند که ضحاک برادرزاده شداد
بود و اعتقاد برخی آنست که خواهرزاده جمشید است و تواند بود

که جمشید

که جمشید خواهر خویش در سلک ازدواج برادر شداد کشیده باشد نخستین
رخنه که در پادشاهان کیومرثی افتاد ازو بود از خانان ترکستان که بنی
یافث اند ارغوخان پسر قراخان که مسلمان مادرزاد بود در اغاز روزگار
ضحاک پدر خویش قراخان را کشته بر سریر سروری مغول نشست و سبا
که فرمانده یمن بود بگفتار بیشتر تاریخ نویسان دویست و هشتاد سال از
دست ضحاک فرماندهی یمن داشته واز کردنکشان عمالقه که ایشان را فرعون
گویند چهار تن بدارای مصر دست یافتند نخستین ایشان اسنان بن
علوان بن عوج بن عملیق بن لاد بن سام بن نوح علیه السلام از دست
ضحاک فرماندهی آن در دیار یافت واین اسنان انکس است که دست بشر
بجای بساره دراز کرده دستش خشک شده و توبه کرده هاجرا را بساره بخشید
جانشین یازدهم دریخا بن معدل که او را ارغو نیز گویند از بازشاهان
جهان ضحاک تازی چندگاه باو نیز همروزگار است بروزگار دریخا نمرود
بن کنعان از دست ضحاک تازی فرمانده بابل گشت و نمرود پسر
کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است

جانشین دوازدهم ساروغ که او را نیز گویند پسر رنجات و
شریعت نوح علیه السلام باو تمام گشت و او جد حضرت ابراهیم خلیل الرحمن
روزگار ابراهیم خلیل را دریافته امانتی که داشت باو رسانید تارخ
که او را آذر نیز گویند در وقتی که ساروغ صد و هشت ساله شد
او تولد یافت و چون آذر هفتاد ساله شد خورشید پیکر ابراهیم علیه السلام
جهان را روشن گردانید و آزر چون بحد بلوغ رسید دست از شریعت نوح
علیه السلام باز داشت و بر کیش بت پرستی درآمد و کافر گشت و پیش نمرود
که او نیز بت پرست بود و دعوی خدایی میکرد مرتبه بلند یافت از همروزگاران
ساروغ از پیغمبران و رسل حضرت خواجه خضر علیه السلام است و اسم شریف
آنحضرت بلیا بباء موحده مفتوحه و لام ساکنه و یای تحتانیه مورخان
در نسب او چنین گفته اند خضر بلیا بن ملکان بن یقطن بن عابر
بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و لقب آنحضرت
خضرست و در روضة الصفا مسطورست که خضر وزیر و پسر خاله ذوالقرنین
بود نقلست که در هنگامی که خضر بطلب آب ظلمات رفته بود و الیاس

نیز

نیز دران سفر مرافقت فرموده ایشان بآب حیوان رسیده و ازان آشامیده
جاوید زنده ماندند درین صورت معلوم میشود که حضرت خضر و ذوالقرنین
اکبر هر دو پیش از ابراهیم مبعوث گشته بود و از تاریخ طبری چنان معلوم
میشود که ذوالقرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده بعضی گفته اند
که زمان ذوالقرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از عیسی علیه السلام
گفته اند میگویند که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال در امر سلطنت
زنبیل بافتی و قوت نفس و نفقه عیال ازان ممر حاصل نمودی
زمان سلطنتش بروایتی چهل سال و اوقات بسر کردن او ربع مسکون
را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان مذکورست که عاش ذوالقرنین
الفان و ستمایة سنة و طایفه بر آنند که عاش ثلثة الاف سنة والله
اعلم بالصواب دیگر از همروزگاران ساروغ ذوالقرنین اکبرست بروایتی
مشهور اسم شریفش اسکندرست و این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است
و درین معنی اختلاف بسیارست و ذوالقرنین جهت تعمیر سد اعلامی
و اهتمام برافراشته طریق فساد یاجوج و ماجوج مسدود گردانید گویند

رتمام بنی آدم ده جزؤاند از آنجمله نه جزؤ یاجوج و ماجوج باشند و یک جزؤ
باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند
که هر یکی از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شده اند و یک نفر از ایشان نمیرد تا
هزار نفر از نسل خود نه بیند و ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی است که طول
هر یک از ایشان صد و بیست گز و عرض فراخور آن و صنف دوم طایفه باشند
که طول و عرض بدن ایشان صد و بیست گز برابر باشد و صنف سیوم گروهی
باشند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار ذرع در گشته و صنف
آخر الکلیم گوش گویند و فیل و کولدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و
چون شخصی از انها بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب است
و خرنوب بالضم درختیست بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب می شود
و خدا را نشناسند و مانند حیوانات با یکدیگر جماع کنند **اولو العزم سیوم**
حضرت ابراهیم خلیل الله است علیه السلام در باب پدر ابراهیم دو روایت است
اول آنکه پدرش مؤمن موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نمود و آذر که او را
تارخ نیز گویند عم آنحضرت بود و این روایت مختار مجتهدان مذهب

امامیست

امامیست زیرا که ایشان چنان اعتقاد دارند که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم
الانبیا از عبد الله تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده اند و آذر باتفاق علما
کافر فوت شده روایت دویم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده و این
موافق مذهب اهل سنت و جماعت است چون ابراهیم علیه السلام
بسن بیست و هفت سالگی رسیده صحیفه بران حضرت نازل شد شریعت نوح
علیه السلام را منسوخ گردانیده شریعتی مستانف پدید آورد و بهدایت و
ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عام را بدین حق دعوت فرمود در
تاریخ طبری مذکور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقربای
او که نبط نام داشت انتقال نمود و نبط صد سال حکومت کرده در گذشت و
بعد از فوت او پسرش انوش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند
پسرش قیموش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از اقربای او تا سیصد سال
در اقبال پسر بوده اند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم اول
کسی که بر بنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم علیه السلام بود و طوفان
نوح آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل آباد نشده بود چون مشیت حضرت عزت

چنان اقتضا فرمود که شرف تعمیر آن بنا متبرکه که خلیل الرحمن و اولاد او را
باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته
باتفاق اسمعیل به بنای بیت الله قیام نمود خلیل الرحمن بسنت ختنه که قبل از آن
معهود نبوده قیام نموده در سن یکصد و بیست سالگی سفیدی در محاسن مبارکش
پدید آمد حضرت ابراهیم اول پیغمبریست که از وطن خود هجرت نموده و گستردن
سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و حلق
و کندن موی بغل و چیدن ناخن و ستردن موی اندام نهانی و پوشیدن سراویل
از جمله سنن خلیلست از همروزگاران آنحضرت از پیغمبران مرسل لوط پیغمبر
علیه السلامست و لوط پسر هاران است که برادرزاده خلیل الرحمن بود در آخر
روزگار خلیل الرحمن فریدون اثیین بن جمشید بر ضحاک بیرون آمده جهانرا
از ننگ جهانبانی او رهایی بخشید جانشین اول حضرت ابراهیم اسمعیل علیهما السلامست
اول کسی بعربیه تکلم نمود اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم
بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود و توفیق بین الروایتین آنست
که اول کسی از اهل یمن که بعربی تکلم نمود یعرب بن قحطان بود و نخستین

لی

کسی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود هنوز از سن شریف
اسمعیل علیه السلام دو سال تمام نگذشته بود که خلیل الرحمن او را بمکه مکرمه ساکن
گردانیده و اسمعیل علیه السلام در میان قبیله جرهم نشو و نما یافته چون
ده ساله شد قضیه قربان کردن آنجناب و فرستادن فدا رب الارباب
واقع شد بعد آنکه پانزده سال از عمر شریفش در گذشته هاجر در وقتی
که نود ساله بود بجوار ایزد اکبر پیوست و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار
ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند به اسمعیل علیه السلام کرامت
نموده اند و حضرت منزل البرکات در شایع گوسفندان اسمعیل برکت
ارزانی داشته کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش
عاجز شده اند بعد از فوت ابراهیم علیه السلام بولایت شام رفت و زیارت
مرقد منورش دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد
گویند که اسمعیل علیه السلام را دوازده پسر بود اسن اولادش قیدار بود
در آخر ایام حیات خویش چون آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود آن
جناب قیدار را وصی و ولیعهد گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت

آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید حیاتش بقولی صد و سی سال و بروایت اصح صد و سی و هفت سال از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود آورده اند که بمرور ایام اولاد اسمعیل علیه السلام بسیار شده کثرت آن دودمان بمرتبه رسید که مکه شریفه گنجایش نداشت لاجرم بعضی ازان جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفته اند و هر کس ازان قوم راه سفر پیش می گرفتند سنگی از احجار حرم همراه خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداختند آن سنگ را در جایی پاک نهاده بدستور زیارت بیت بگرد آن طواف می کردند تا منجر بدان شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگهای نیکو می نمود آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرداند از شاهنشاهان جهان فریدون بن آبتین چهل و هفت سال با اسمعیل علیه السلام هم روزگار است و فریدون فرخ در آغاز روزگار او جهان را از آلودگی بت پرستی شست و شوی داده آوازه داد او

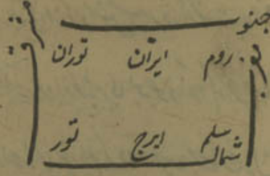
گرمی

گستری بکوشش جهانیان رسانید و بشریعت ابراهیم علیه السلام ایمان آورده آیین بت پرستی و بدکیشی از جهان برانداخت گروهی گویند که آبتین پدر فریدون بشریعت ابراهیم علیه السلام گرویده بود و فریدون دران ملت گزین پرورش یافته از نکدست گرشاسب پسر اثرد بن جمشید که مرزبان نیمروز و سیستان باشد تا مرز هند و چین و خطا و ختن تا هرجا که پای آدمی زاد بدانجا رسیده باشد گرده وصیت نمود که تمامی آن کشور گزینان را بشریعت ابراهیم علیه السلام و آیین ایزد پرستی خوانده از بت پرستی و کجروی نهی کنند همچنین کاوه را با سپاه انبوه و درفش کاویانی بطرف خاور زمین تا کناره آرام جای مردم برانگیخته تا آیین ایزد پرستی و داد گستری دران سرزمین رواج دهد و هر دو باهنگ جهانگیری از ممالک خود برآمده باندک اوقات روی زمین را در تحت تصرف قدم خویش در آورده تمام جهان را فرمان بردار فریدون فرخ و پذیرنده شریعت خلیل الرحمن گردانیده اند و اندک مایه مردمی که در هر جا بکیش خویش پا افشردند چون معدوم ساختن ایشان باعث ویرانی ملک بود دران

پس از پنجاه سال از جلوس دختری از نژاد ضحاک خواستگاری کرده
ازان دختر دو پسر تولد یافتند بزرگتر را تور و کهتر را نام سلم نهاده چون
مدتی از گردش سپهر درگذشت دختر دیگر از تخمهٔ جمشید در حبالهٔ نکاح
آورده ازو پسری بوجود آمده که فر جهانداری از جبههٔ اوی درخشید
او را ایرج نام کرده و دیده جهان بین فریدون بدیدار او روشنی
پذیرفته چشم جانشین بر وانداخته آنگاه روی زمین را سه بخش کرده
از آب آمویه با تمامی باختر تا آخر زمین چین و از یکسو تا کرانه دشت
قپچاق و مواضع تاتار و مغول توران نام نهاده بتور که پسر بزرگتر
او بود ارزانی داشت و تور بدانجانب کوس نهضت فرو کوفت و ازین
جانب خاور زمین و روم و روس و بربر و مغرب زمین تا کناره جهان
بسلم داده او نیز با لشکر بیشمار بانحدود توجه نمود و میان جهان و
بهترین روی زمین که ایران نام نهاده بود بایرج سپرده او را شاهنشاه
نام نهاده از یک طرف ممالک هندوستان و از طرف دیگر زمین مصر و شام
و یمن خراج پذیر ایران شمرده فرمان بردار ایرج ساخته و تخت

کلاهی گذاشته خراج و جزیه برایشان نهادند بعد از فتح ممالک بپایهٔ
تخت فریدون مراجعت نمودند و هر کدامی بعنایات خسروانه
سرفراز گشته بملک خویش خرامیدند جانشین دوم اسحاق بن ابراهیم
خلیل الرحمن علیهما الصلوة والسلام بعد از اسمعیل علیه السلام نگاهبانی
شریعت خلیل الرحمن بفرمان ملک منان باسحاق پیغمبر علیه السلام
نامزد گشت و در زمان پدر بزرگوار او براهنمائی ساکنان کنعان
سرفراز گشت و اسحاق بلفظ عبری وادف ضاحک و اسحاق
علیه السلام رفقا دختر عم خویش را که نام ناحور داشت در حبالهٔ نکاح
آورده عیص و یعقوب بیک شکم ازو متولد شدند و چون در حین
ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم
گشت بعد از مدتی طویل که اسحاق علیه السلام تبلیغ رسالت نموده
بعارضهٔ چند روزه داعی لبیک را اجابت گفت و بجوار رحمت رب
الجلیل پیوست سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید از پادشاهان
جهان فریدون فرخ چهل و شش سال همروزگار او بود و فریدون

وتاج را باو داده تور وسلم را بفرمان برداری او نذر کرد و فریدون
روی زمین را بسه بخش کرده هر بخشی را بیکی از پور خویش داده وپهنا را
بگذاشت الملك والبقاء لله
الواهب العطايات



جانشین سیوم

حضرت یعقوب پیغمبر بن اسحاق علیهما السلام جانشین ابراهیم علیه السلام
بفرمان ایزدی بعد از اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب را بود
وآن حضرت از کبار انبیای مرسل است وجمیع انبیا که بعد از وی مبعوث
گشتند از نسل آن حضرت بوده اند آورده اند که عیص را از دختر عم خویش
حضرت اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت
که مجموع رومیان از نسل وی پیدا شده اند و چون لون روم بن عیص
در غایت صفرت بود اولاد او را که رومیان اند بنو الاصفر گویند
وتمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحاق اند زیرا که فریدون فرخ
پادشاهی بعضی ممالک روم را بفلیص بن روم بن عیص داده بود

ده‌م

وهم چنان از اولاد فلیص یکی بعد از دیگری بسلطنت نامزد
می گشتند القصه عیص مدت یکصد و پنجاه سال زندگانی یافته
در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار البقا انتقال نموده
او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بی زوال ارتحال فرمود
ونعش عیص از روم بمزرعه حبرون آورده قریب بمراقد آبای خویش
مدفون گشت ومدت جانشین یعقوب وراهنمائی جهانیان را
شصت وچهار سال بود چهل سال در جدائی یوسف علیه السلام
وبیست وچهار سال بعد از آنکه دیده اش بدیدار یوسف علیه السلام منور
گردید یعقوب بعد از ملاقات یوسف علیهما السلام بمدت بیست
وپنج سال موکل اجل حلقه در دولت یعقوب علیه السلام فرو کوفت
وچون اسرائیل دانست که اجل نزدیک رسید فرزندان را طلب داشته
شرایط وصیت بجا آورده یوسف را علیه السلام ولیعهد وجانشین خود
گردانیده فرمود که چون من ازین مرحله فانی بمنزل جاودانی رحلت
نمایم مرا در مراقد آبای خود ابراهیم خلیل واسحاق برده مدفون گردانید

چون همای بلند پرواز روحش بگلزار رحمت ایزد متعال خرامید
حسب فرموده یعقوب علیه السلام بعمل آمده وازپادشاهان فریدون
فرخ شصت سال باحضرت یعقوب علیه السلام همروزگار بود جانشین
چهارم حضرت یوسف صدیق علیه السلام چون حضرت یعقوب
علیه السلام ببهشت خرامید بفرمان ایزدی واندر زاد برادرنک
جانشین وراهنمائی جهانیان برآمد در روضة الصفا مسطورست که یوسف
لفظ عجمیست وفرقه بران رفته اند که این اسم شریف عربیست ماخوذ
ازاسف واسیف غمزده راگویند گویا یوسف را بجهة آن موسوم
بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید وهم زهر اندوه چشید
حقیقت خواب یوسف علیه السلام وعداوت برادران ومهاجرت
ان نبی والاشان وعشق زلیخا وغیره کیفیت این احسن القصص
چون مشهور ومعروفست وشرح آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست
لهذا دست بتفصیل آن مجملی درحیز تحریر می آرد که چون مهمات ملک
مصر بیوسف علیه السلام قرار گرفت وعزیز رخت سفر آخر بربست زلیخا

ازامتداد

ازامتداد ایام هجران یوسف علیه السلام ضعیف ونزار گشته چشم امیدش
درراه انتظار یوسف علیه السلام سفید شد وازعشق یوسف شب وروز
نمی آسود آخر الامر یوسف بفرمان حضرت عزت زلیخارا درحریم خود
جای داده از باریتعالی برای او ایام جوانی مسالت نمود ودعای
یوسف مستجاب شده گلشن جمالش بار دیگر طراوت وتازگی یافت
بعد از چهل سالگی بسن هژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم بشریعت
ابراهیم علیه السلام میان یوسف وزلیخا عقد مناکحت منعقد شد
هردو درحجره خاص خرامیده برفراش ناز قرار یافتند آورده اند که
حضرت یوسف را اززلیخا دو پسر ویک دختر بوجود آمدند پسران بافراهیم
ومیشا موسوم شدند ودختر نیک اختر برحمت اتسام یافت در تحفة
الملوک مسطورست که کاغذ اختراعات یوسفست علیه السلام چون بعد
ازفوت اسرائیل ریان بن الولید نیز درگذشت کافری فاجری
ازبنی اعماقی که قابوس بن مصعب نام داشت بجای ریان برسریر سلطنت
مصر نشست بتجدید رسوم فراعنه که درعهد ریان محو شده بود فرمان داد

هرچند یوسف علیه السلام بنابر وحی سماوی مدت چهل سال اورا
بشریعت ابراهیم علیه السلام دعوت فرموده از افعال ردیه
نهی فرمود قابوس سرباز زده تصدیق نبوت صدیق ننموده وبا
وجود کفر وشرک تعظیم حضرت یوسف علیه السلام بر ذمه خود لازم
شمرده تقدیم اورا سبب ثبات قواعد سلطنت میدانست چون
یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس شده واز طول ایام
حیات خویش ملول گشت مناجات کرده گفت که ای کریم کارساز
بنده نواز چون مرا از محنت چاه بعز جاه رسانیدی ودر مخزن
ضمیر من اسرار نبوت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح من از
قفس قالب بگلشن جنان رسان ودر مقام ابراهیم مقیم گردان
بعد از تیقن باجابت دعا برادران را طلب داشته نزد خود
بنشانید یهودا را وبقول صاحب بیت المعمور زیالون که بانواع فراست
آثار نجابت در ناصیه او بچشم معاینه می کرد بجانشین خویش وصیت
فرموده گفت که بعد از فوت من باندک زمانی جباری ستمکار

از عمالقه

از عمالقه بر ممالک مصر مستولی گردد ودعوی ربوبیت کرده مدت چهار
صد سال قادر ذو الجلال اورا در فرماندهی مهلت دهد ومجموع بنی
اسرائیل را در ذل بندگی کشد چون ایام سلطنت آن لعین را
معمور ساخته باشد او از راه آب بآتش دوزخ رود باید که فرزندان
را بطنا بعد بطن وصیت نماید که چون موسی علیه السلام پدید
آید وذریت شما از مصر بیرون بروند صندوق جسد مرا همراه خود
بمراقد آبای کرام من رسانیده مدفون گردانید مدت حیات یوسف
علیه السلام بروایت اصح صد وبیست سال بود در پانزده سالگی از
پدر دور افتاده ومدت مفارقتش چهل سال بود وبیست وپنجسال
با یعقوب علیه السلام زندگانی کرده وبعد از فوت اسرائیل براهنمایی جهانبان
اشتغال داشت از پادشاهان عظیم الشان فریدون چهل سال
همروزگار یوسف علیه السلام بود واز فرماندهان عمالقه در مصر قابوس
بن مصعب همروزگار فریدون است وفرمان پذیر وی بود **جانشینی**
پنجم ایلون بن یعقوب علیه السلام که اورا زیالون نیز گویند

بعد از فوت یوسف علیه السلام گنج راز ایزدی و جانشین ابراهیم
علیه السلام را بفرمان آسمانی و وصیت یوسف بذیرا گشت و هر چند
قابوس را بدین قویم دلالت نمود سودی نداشت و او در کار یوسف
بیگناه بود دران روز که یوسف را بچاه انداختند با برادران رفاقت
نداشت ایام حیات و چگونگی حالات او در هیچ از تواریخ و
تفاسیر بنظر در نیامده بروزگار جانشین زبالون تور و سلم بر فریدون
خروج نموده اند و ملک را آشوب گشت بنابرین از عمالقه مصر قابوس
بن مصعب ریز فریدون سرتابی آغاز نهاد از پیغمبران مرسل که در ایام
جانشین زبالون بوده اند اسباط بوده اند و اسباط مراد از فرزندان
یعقوب علیه السلام آورده اند که زبالون از جمله پیغمبران مرسل است
پسران صلبی زبالون سه نفر بوده اند عدد ذریات او در وقت
خروج موسی علیه السلام از مصر پنجاه و پنجهزار و چهار صد مرد
مقاتل در قلم آمدند روبیل از انبیاء مرسل است چهار پسر صلبی داشت
و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه
انجامید

انجامید که عدد زمره ایشان ما فوق هشت و ما دون پنجاه سالگی بچهل
و شش هزار تن رسیده بود یهودا بن یعقوب علیه السلام ذریت
او در شمار اول هفتاد و چهار هزار مرد مقاتل در قلم آمدند شمعون
اولاد صلبی او بتوضیح نه پیوسته اما عدد ذریات او در وقت خروج
موسی از مصر به پنجاه و نه هزار و سیصد مرد رسیده بود لاوی بن
یعقوب علیه السلام عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در وقت
خروج موسی از مصر عدد ذریاتش به بیست و دو هزار و ششصد مرد
رسیده دان بن یعقوب علیه السلام ده پسر صلبی داشت ذریاتش
در انجا به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر رسیده نفتالن بن یعقوب
علیه السلام پسرانش چهار نفر بوده اند و عدد اعقاب او در وقت
خروج موسی از مصر چهل و یکهزار و پانصد مرد مقاتل در قلم آمدند
جاد بن یعقوب علیه السلام اولاد صلبی او شش نفر بوده اند و اعقاب
او چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمدند اشر بن یعقوب عدد
اولاد او معلوم نیست یوسف بن یعقوب اولاد صلبی او سیزده

نفر بوده‌اند و در وقت خروج موسي علیه السلام آنچه از ذریاتش
بقلم درآمد سي و پنج هزار و چهار صد مرد بوده‌اند **جانشین ششم**
ایوب پیغمبر علیه السلام بن موص بن روم بن عیص بن اسحاق
علیه السلام بعد از زایلون بفرمان ایزدي بر اورنگ جانشین
ابراهیم علیه السلام بنشست و بمرتبه پیغمبري نیز سرفراز گشته جهت
ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث شد
و آن برگزیده حضرت ذو الجلال مدت هفت سال فرق اهل ضلال
را براه مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت نموده زیاده از سه
نفر بوي نگرویدند و آن کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوة
پناه روگردان شدند و مدت ابتلاي آن حضرت بقول اصح
سه سال بود در اواخر ایام حیات خویش حزقیل را که ارشد اولادش
بود وصي و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تکفین و تجهیز وصیت
فرمود مدت حیاتش صد و چهل سال بود و مدت دعوت و جانشیني
او صد سال از پادشاهان جهان در اکثر معموره همان فریدون

فرمانروا بود

فرمانروا بود و هم روزگار جانشین حضرت ایوب از عمالقه مصر بعد
از فوت قابوس برادرش ولید بن مصعب بر اورنگ سلطنت نشست
که فرعون موسي عبارت از وست و او آخرین فرعون است از فراعنه
مصر و از بني حمیر همان ابو مالک بن غارب از دست فریدون
بر ملک یمن فرمانروا بود و از خانان ترکستان همان یلدوز خان
در مغولستان بر سریر خاني تمکن داشت و از پیغمبران که در ایام جا
نشین حضرت ایوب بود موسي بن میشا بن یوسف علیه السلام است
که در بني اسرائیل مبعوث گردید **حزقیل بن ایوب صابر علیه السلام**
هفتم جانشین است از جانشینان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد
از فوت ایوب علیه السلام بوصیت او و فرمان الهي بر اورنگ جا
نشیني و نگاهباني شریعت ابراهیم علیه السلام جلوس فرمود
او را ازیلون نیز گویند و این نه آن حزقیل است که تازیان او را
ابن العجوز خوانند چه او بعد از موسي کلیم بود علي نبینا و علیه السلام
در روزگار او نیز فرمانفرماي ایران و شاهنشاه جهان فریدون بود

وجهان پهلواني بفرمان فريدون شصت ودو سال گرشاسب را بود
ولبعد از فوت او مدت سيصد وچهل وشش سال نام جهان پهلواني
بر پسرش سام مقرر گشت ودر اخر ايام فريدون نوذر وچهار سال
بر منصب جهان پهلواني سرفراز بود واز فرمانروايان ممالک يمن که
ايشان را بني حمير گويند همان ابو مالک بران ديار فرمانده بود
واز خانان ترکستان يلدوزخان بر سرير خاني تکيه داشت واز
عمالقه وفراعنه مصر همان وليد بن مصعب همروزگار خرقيل وفريدون
است جانشين هشتم دانيال اکبر عليه السلام بن خرقيل بعد
از پدر والا گهر علم جانشيني ونگاهباني شريعت ابراهيم عليه السلام
برافراشت واين را دانيال اکبر گويند چه دانيال ديگر بعد از موسي
بود که او را دانيال اصغر گويند از همروزگاران دانيال از پادشاهان
جهان همان فريدون است ومنصب سپهسالاري لشکر تا مدت هفتاد
سال ويکسال بفرمان فريدون کاوه داشت وبعد از فوت کاوه
آن منصب به پسرش قارون زرمزن مسلم گشت واز بني حمير همان
ابومالک

ابومالک بن غارب از دست فريدون بر ممالک يمن فرمانروا بود
واز عمالقه مصر همان وليد بن مصعب بن ممالک مصر فرمانده بود
واز خانان ترکستان همان يلدوزخان بر سرير خاني جلوس داشت
جانشين نهم اکبر بن دانيال بن خرقيل بن ايوب عليه السلام
بعد از فوت پدر بفرمان الهي بر اورنگ جانشيني ونگاهباني
شريعت ابراهيم علي نبينا وعليه السلام نشست ليکن از انبوه
کج کيشان پيشوائي او رواجي نيافت واز وجز نامي در کتب
تواريخ مذکور نيست بروزگار او نيز فرمانرواي ايران وشاهنشاه
جهان فريدون بود واز فرمانروايان ممالک يمن که بني حمير باشند
همان ابومالک بن غارب دران ممالک سروري داشت مدت
فرمانروائي او بگفتار خداوند تاريخ جهان آرا سيصد سال بود وبعد
از فوت ابومالک پسر برادرزاده اش جبار بن غالب بن زيد بن
کهلان بفرمان فريدون بر ممالک يمن سروري داشت واز فراعنه
مصر همان وليد بن مصعب که فرعون موسي است در مصر دعوي خدائي

کردي واز خانان ترکستان همان یلدوز خان بر سریر خاني جلوس داشت
جانشیني دهم اینوخ بن اکبر بن دانیال اکبر علیه السلام بعد از فوت
پدرش اکبر براورنگ جانشین ونکهباني شریعت ابراهیم نشست از انبوهي
کلکیشان بنواي او نیز رواجي نداشت در روزکار او هم از پادشاهان
فریدون بود واز کروه مغول که هم روزکار او بودند هما یلدوز خان
بن آینجا ومیان او وکروه تاتار آتش دورنکي بالا کشیده از ان
سپس از فرمان پذیري تاتار کردن تابي آغاز کرد وبعد از منکلي خان
پسر یلدوز خان بر سریر سروري ترکستان نشست وچون منکلي
متوجه دار البقا کشت پسرش تنکز خان بر سریر ایالت وسروري
جلوس نمود بعد از ان پسرش ایلخان براورنک سلطنت مغولستان
نشست واز بني حمیر همان جبار بر ممالک یمن از دست فریدون
درایي داشت واز عمالقه مصر همان ولید بن مصعب فرعون موسي
بر ممالک استیلا داشت جانشین یازدهم

جانشین دوازدهم حضرت شعیب خطیب الانبیاء است علیه السلام
پدرش اینوخ بن اکبر بن دانیال اکبر بن خرقیل بن ایوب پیغمبر
علیه السلام وبزعم صاحب طبري نسب شعیب بمدین بن ابراهیم
خلیل الرحمن میرسد بعد از اینوخ بفرمان ایزدي براورنک جانشین
ابراهیم عروج نمود واز جمله پیغمبران مرسل است ودوازدهم جانشین است
از جانشینان حضرت ابراهیم وحضرت موسي کلیم را در یافته امانت
ایزدي بدانسان که پذیرفته بود باو رسانید ایمه اخبار چنین آورده اند
که باریتعالي حضرت شعیب را بدعوت دو قوم مامور کردانید یکي
اهل مدین ودیکر اصحاب ایکه وجمعي بر انند که اهل مدین واصحاب ایکه
عبارت از یک کروه است وایشان با وجود عبادت اصنام در

میکاییل و موازین عدالت نگردندی و قطع طریق جایز داشتندی
چون اوقات کفر و بغی انتها امتداد یافت و نصیحت پذیر نشدند
از سر هزل طلب عذاب موعود کردند و بموجب مناجات آنحضرة
آن قوم بعذاب باد سموم با آتش سقر پیوستند شعیب و متابعانش
آن از شر آن بدبختان و از شر آن بلیه سلامت ماندند و چون آن
قوم هلاک شدند آنحضرت بموجب فرموده الهی با متابعان دران
سرزمین مقیم گشته و از امر و نهی نواهی شریعت قیام مینموده
تا آنگاه که موسی علیه السلام خدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت
مدت حیاتش دویست و بیست سال ایام جانشین و دعوتش
قریب بهشتاد سال بود و در آغاز روزگار جانشینی حضرت
شعیب علیه السلام منوچهر بن ایرج بن فریدون بوصیت فریدون
اورنگ آرای ایران و شاهنشاه اکثر ربع مسکون گشت و فریدون
چون پادشاهی به پسرزاده خود منوچهر سپرد خود بعبادت حق

سبحانه

سبحانه و تعالی مشغول گردید مدت فرماندهی فریدون پانصد سال
بود و چون منوچهر بانتقام خون پدر خویش بر عمان خود تور و سلم
ظفر یافت و ایشانرا بجهان نیستی فرستاد فریدون درگذشت
منوچهر منصب جهان پهلوانی بسام نریمان ارزانی داشت و سپه
سالارای و درفش کاویانی بقارن پسر کاوه سپرده آیین فریدون
و شریعت ابراهیم علیه السلام بر پا داشته جهانرا از لوث بت
پرستان تهی گردانیده زال پسر سام در زمان سلطنت منوچهر تولد
یافت و چون منوچهر بر اعمام خود ظفر یافت پادشاهی توران برادرزاده
برادرزاده پسر تور سپرد و زادشم مدت چهل و یکسال در ممالک توران
فرماندهی نموده درگذشت بعد از و پسرش پشنگ پسر وری توران زمین داشت
و بعد از بر افتادن سلم بن فریدون فرزندانش دو گروه شدند
گروهی در کم نامی میزیستند و گروهی در جزیرها دور افتادند پادشاهان
فرنگ از نسل ایشانند تا اعیطوس از آن گروه روم را بچنگ آورد
و فریدون فرماندهی بعضی ممالک روم را بفلیص بن روم بن عیص

بن اسحاق علیه السلام داده بود بنابران آن ممالک را بنام او روم
خوانند مدت فرماندهی فلیص هفت سال بود و رستم دستان
نیز بروزکار منوچهر از جهان پوشیده کی بکشور پیدائی تاخت از
همروزکاران منوچهر از عمالقه مصر ولید بن مصعب است و با وجود
دعوی خدائی کردن از کون خزیا خراج بذیر منوچهر شاه کشت
و از بنی حمیر که فرماندهان یمن بودند همان جبار پسر غالب در اوایل
پادشاهی منوچهر درکذشت مدت سروری او صد و بیست سال
بود و بعد از فوت او حارث الرایش بر سریر حکومت یمن جلوس
نموده از فرمان برداری منوچهر سرکشی آغاز نهاد اما بزور بازوی
سام بن نریمان بار دیگر فرمان بردار منوچهر کشت والله اعلم

دربیان احوال اولو العزم چهارم موسی کلیم الله علیه السلام من الملک العلام و ذکر جانشینان آنحضرت علیه السلام

باتفاق مفسران
وانشور و مستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر علیه السلام در سلک
اعاظم انبیا بود برادرش هارون تاج و باج رسالت بر سر نهاده

جناب

جناب موسی را معاونت و معاضدت می فرموده و بلغت عبری
آب را مو میگویند و درخت شی بشین معجمه و چون آن جناب را
در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت
یافته اند نامش موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه
بسین مهمله مبدل کشت و لقب موسی کلیم الله است اما هارون بلفظ
عربی سرخ و سفید را کویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف
بود موسوم بدین اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است
و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام
اند و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و ایضا نسب مادر موسی
که بوحاشم و باعتقاد بعضی بوحام نام داشت بلاوی اتصال
می یابد هارون یکسال و یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی
بزرکتر بود و موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع
تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امراة فرعون بسر برده
در کمال دولت و اقبال میکذرانید اما بنابر مناسبت جبلی الطریق

پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمناً
بامر معروف ونهی منکر میپرداخت ودران اوقات بحمایت یکی
از بنی اسرائیل ان قبطی را مشت زد وآن شخص فی الحال افتاده
مسافر دار فنا شد واین معنی بر فرعون ظاهر کشته قصد موسی نمود
وآن جناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت ومدت ده سال
در خدمت خطیب الانبیا زندکانی فرموده یکی ار بنات مکرمات
او را در حباله نکاح آورد وبعد ازان مراجعت کرده در وادی
ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسیده بهدایت فرعون وقبطیان
مبعوث کشته هارون دران امر عظیم الشان باوی شریک
وسهیم شد ودرانوقت بروایتی از سن شریف حضرت موسی کلیم
چهل ونه سال وسی وهفت روز کذشته بود القصه چون موسی
از وادی ایمن بمصر تشریف برد باهارون ملاقات کرده هردو
برادر باتفاق یکدیکر مدت هشت سال فرعون واتباع او را بوحدانیت
حق سبحانه وتعالی دعوت فرموده اند وآیات باهره ومعجزات

ظاهره

ظاهره بدیشان نمودند وپس ازانکه از ایمان فرعون وفرعونیان
مایوس کشته اند باتمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل
تا قلزم عبور کرده اند فرعون باسپاه خود از عقب ایشان درآب
رانده مجموع غریق بحر شدند وبعد از هلاک فرعون وقبطیان واقعه
میقات ونزول الواح توریت وقصه بقره ورفتن موسی
بجنک جباره وکشته شدن عوج وفرو رفتن قارون وتلاقی موسی
وخضر وقضیه تیه بوقوع انجامید وهارون در سنه ثمنین از
حادثه تیه وفات یافت وموسی در سنه ثلث وثلثین بریاض
جنت خرامید مدت عمر عزیز کلیم الله باتفاق ارباب انتباه صد
وبیست سال بود وشریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما الصلوه والسلام
نمود

کفتار در بیان شمه از طغیان فرعون وقبطیان وهلاک فرعون

بروایت ارباب زمره تحقیق در ازمنه سابق ملوک عمالقه را فرعون می
کفتند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانند وسلاطین
حبشه را نجاشی واول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید

بن عوج بن عمليق بود استان الحكميست كه دست تعدي بساره زوجه
خليل الرحمن دراز كرده بالاخره ازان معصيت رجوع نمود وفرعون
ثاني ريان بن الوليد است كه نسبش بعمرو بن عمليق مي پيوست يوسف
را عليه السلام عزيز مصر كرد و بوي ايمان آورد و فرعون ثالث
قابوس بن مصعب بود كه در اواخر ايام حيات يوسف بر تخت
سلطنت مصر صعود نموده باحياي مراسم كفر و عصيان و ترك
لوازم ايمان پرداخته ابواب ظلم و عناد كشاد و چون بني
اسرائيل كيش و ملتش نپذيرفتند در غضب شد ذل رقيت
و غل عبوديت بر گردن ايشان نهاد و همواره آن طايفه را
بارتكاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور ميكردانيد و پس
از آنكه قابوس رخت بزاويه هاويه كشيد برادرش كه وليد نام داشت
و فرعون موسي عبارت از دست رايت سلطنت برافراشته
بيشتر از برادر در ايذا و اضرار ذريات يعقوب عليه السلام كوشيد
و با آنكه رجال آن قوم را بندكي ميفرمود نسوان را نيز بمطالبه خراج

ميرنجانيد

ميرنجانيد چون مدت پنجسال آن ملعون از فرعوني بي بهره بود
بتشييد مباني ظلم و عناد و تمهيد قواعد كفر و فساد پرداخت جمعيتي
ساخته زبان بدعوي الوهيت كشاد و نداي انا ربكم الاعلي بگوش
هر كس صغير و كبير رسانيد قبطيان كه متوطنان مصر بوده اند بقدم
پيش آمده و اخيار اسباط از قبول آن امر اباء و امتناع فرموده اند تا آنكه
حضرت موسي مبعوث شده فرعون را هلاك ساخت از پادشاهان
جهان كه در زمان نبوت حضرت موسي كليم بوده اند در ايران همان
منوچهر شاه سي و هفت سال با آنحضرت همروزگار بود و بعد
از فوت وي پسرش نوذر بن منوچهر هفت سال بود و بعد از
نوذر برادرزاده اش زاب بن طهماسب بن منوچهر شاه باورنگ
سلطنت ايران نشست بيست و پنجسال با كليم همروزگار بود در آغاز
پادشاهي زاب بن سام بن نريمان در گذشته منصب جهان پهلواني
به پسرش دستان كه بزال شهرت يافته نامزد گشت و در توران
پشنگ پسرزاده شم بن تور بن فريدون در آغاز روزگار نبوت موسي

علیه السلام براورنگ سلطنت توران برآمد واز ملوک یمن کرایشانرا
ملوک بنی حمیر گویند همان حارث الرایش همروزکار منوچهر بود
مدت فرماندهی حارث الرایش صد وبیست سال بود وبعد ازوی
پسرش ابرهه بفرمان منوچهر بدارائی یمن سربلند گشت گفتار در
بیان احوال جانشین موسی کلیم الله صلوات الله علیه اول از جانشینان آنحضرت
حضرت یوشع بن نون بن افراهیم بن یوسف علیه السلام
بعد از وفات موسی علیه السلام بحکم خداوندی علم جانشینی ورهنمائی
خلایق برافراشت وآن جناب خواهرزاده موسی واز اعاظم
انبیا مرسل بود مدت جانشینی او بیست وهفت سال بود واز پادشاهان
جهان داریان همان زاب بن طهماسب بن منوچهر پنجسال وبعد
ازو پسرش گرشاسب بیست سال دولت همروزکاری یوشع علیه السلام
دریافته اند ودر توران همان پشنگ بن زادشم بن تور نیز
همروزکار یوشع است واز فرماندهان یمن همان ابرهه بن حارث الرایش
فرمان زاب وگرشاسب پذیرا بود جانشین دویم کالوب بن یوفنا

علیه السلام

علیه السلام اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش
منتهی بشمعون بن یعقوب میشود وکالوب بعد از فوت یوشع
علیه السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشت واز پادشاهان
عالیشان در ایران کیقباد پسرزاده نوذر بن منوچهر شاه در اول
روزکار کالوب بر سریر سلطنت ایران نشست وچندسال همروزکار
او بود وقارن پسر کاوه در زمان کیقباد درگذشت منصب سپه
سالاری لشکر بفرموده کیقباد به پسرش کشواد نامزد شد ومنصب
جهان پهلوانی بفرمان کیقباد واشارت زال به پسرش رستم دستان
قرار گرفت ودر توران چندگاه همان پشنگ همروزکار کیقباد است
وبروزکار کیقباد پشنگ درگذشته پسرش افراسیاب بر سریر سلطنت
توران تمکن یافت واز ملوک یمن چندسال ابرهه حارث با کیقباد
همروزکار بوده درگذشت مدت فرماندهی او صد وهشتاد سال وبعد
ازو پسرش افریقس بفرمان کیقباد فرمانده ملک یمن گشت واز
گروه کلدانین از نسل نمرود بن کنعان اسطوس پنجاه سال وبعد ازو

پسرش عداسن چهل سال از دست کیقباد مرزبان ملک بابل بودند
جانشین سیوم قیدوف علیه السلام که بعالی امام مشهورست از اولاد
هارون ست بعد از فوت برادرزنگ جانشین ورهنمایی جهانیان جلوس
فرمود در ایام جانشینی و پیشوایی عالی امام چندی از برگزیدگان
ایزدی به پیغمبری مبعوث گشتند و هر یک بدست او براهنمایی جمعی
از بنی اسرائیل و شهری از شهرهای مصر نامزد می گشتند و مردم را
بشریعت موسی علیه السلام دعوت می نمودند از آن جمله یکی حزقیل است
علیه السلام دیگر الیاس علیه السلام نیز در آن زمان بوده نسب او
برین موجب است الیاس بن قصی بن فنحاص بن عیزار بن هارون
علیه السلام و او بعد از حزقیل بهدایت و ارشاد اهل بعلبک مامور
گشت و بلیحاس بن قصی بن فنحاص بن عیزار بن هارون برادر
موسی کلیم الله علیهم السلام نام او بعبری خضرست برادر الیاس
و این خضر نه آن خضرست که آبحیات دریافته است زیرا که آن خضر
که آب حیات دریافته از بنی اسرائیل نبود دیگر الیسع از نسل افراهیم
بن یوسف

بن یوسف علیه السلام است و ذوالکفل و نوایل و حکایی و میخا مور
وسی و ماحوم الفوسی و حزقوق و صفناس و اوریا و یوشافوش
و ایلاق در روزگار قیدوف بوده اند جانشین چهارم اشمویل پیغمبر علیه السلام
او از نسل لاوی است بعد از فوت عالی امام بفرمان ایزدی براورنگ
جانشینی و نگاهداشت شریعت موسی علیه السلام برآمد مدت حیات
اشمویل هفتاد سال و مدت جانشینی او سی سال یا چهل سال بود
از پادشاهان جهان در ایران همان کیقباد چهل سال با اشمویل
همروزگار است و در توران نیز همان افراسیاب بران ممالک فرمان
روا بود و از بنی حمیر همان افریقش در ملک یمن فرمان پذیر
کیقباد بود و در آخر روزگار حیات اشمویل کیقباد رخت زندگانی
بربار که آن جهانی بربست مدت سلطنت کیقباد صد و بیست سال
بود بعد از وی پسرش کیکاوس بر سریر جهانبانی بنشست و از فرمان
دهان بنی اسرائیل طالوت که از نسل ابن یامین است همروزگار حضرت
اشمویل علیه السلام بود جانشین پنجم حضرت داود علیه السلام بن ایشا

از نسل یهودا بن یعقوب علیه السلام بعد از قتل جالوت بمرتبه
پیغمبری سرفراز گشته و بعد از فوت اشمویل بر مسند جانشین شریعت
موسی علیه السلام جلوس فرمود چون یکصد و بیست سال از عمر داود
بگذشت روح مبارکش بامر قادر حیات بخش جانستان بریاض رضوان
خرامید گویند در آن روز چهل هزار رهبان تابوت داود علیه السلام را
مشایعت نموداند و عدد عوام را بغیر از خالق الانعام کس نمی دانست
و مدت جانشین و سلطنت آنجناب چهل سال بود و از هم روزگاران
داود علیه السلام از پیغمبران مرسل شانان کاو دعوت دین موسی
علیه السلام کرده بود و از حکمهای عظام لقمان حکیم ست و بیشتر اوقات
با او همنشین کردی و داود علیه السلام او را بزرگ و با حرمت داشتی
دیگر از حکما ابناو قلس حکیم شاگرد لقمان بود و از پادشاهان جهان
در ایران همان کیکاوس پسر کیقباد چهل سال هم روزگاری داود
علیه السلام دریافته بود و در توران همان افراسیاب فرمانروا بود
در آغاز پادشاهی کیکاوس از روزمانها ممالک یمن افریقیش
درگذشته

درگذشته پسرش العبد از دست کیکاوس بسروریا آنملک مقرگشت
بعد از چندگاه دخترش سوداب بعقد زوجیت کیکاوس درآمده
فرماندهی العبد بیست و پنجسال و بعد از و پسرش شراحیل بسعی خواهرش
سوداب او زنگ نشین ممالک یمن گشت بیست سال دران ممالک فرمان
پذیر کیکاوس بود و از گروه کلداین همان عداسی بر ملک بابل فرمانروا
بود حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام جانشین ششم ست از جا
نشین حضرت کلیم علیه السلام بعد از فوت داود علیه السلام در پانزده
سالگی بر اورنگ پیغمبری و جهانبانی و جانشین موسی علیه السلام
جلوس فرموده و سلیمان صورت و سیرت عجب داشت و در زمان
صغرسن او داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و از
مالک الملک مملکتی طلب کرد که بعد از وی نصیب هیچ نباشد و دعای
او مستجاب گشته حق تعالی انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار
وی گردانید و باد را نیز مسخر او ساخت و مسجد اقصی بسعی و توجه
آنجناب بمعاونت جن و انس صفت اتمام پذیرفت و مدت حیات

سليمان عليه السلام پنجاه و پنجسال بود و ايام جانشين و سلطنت چهل
سال از حكماي زمان ابادقلس نام و از پادشاهان جهان در ايران همان
كيكاوس چهل سال با حضرت سليمان همروزگارست و بآنجناب ايمان
آورده فرمان پذير او گشت و در توران نيز همان افراسياب دولت
همروزگاري يافت و از بني حمير كه فرمانروايان ممالك يمن اند همان
سراحيل بن عبد بن افريقين پنجسال همروزگار سليمان عليه السلام بود
و چون او درگذشت فرزندي نداشت دختري بلقيس نام اعيان و
اركان دولت آنملك درين باب عرضداشتي بدرگاه كيكاوس
فرستادند و كيكاوس نشان فرماندهي بلقيس پيش ايشان فرستاده
اعيان آن ملك دو فرقه شدند زمره در مقام انقياد بلقيس آمده اورا
برسرير فرماندهي نشاندند و فرقه جباري ستمكار برخود حاكم ساختند
بلقيس در باب هلاك آن ظالم انديشها نموده آخر الامر رسولي نزد
ملك جبار فرستاده پيغام داد كه من مي خواهم كه مرا در عقد ازدواج
خويش درآوري ملك ازين سخن بغايت خرم شده منت داشت

انگاه

انگاه عقد مناكحت بستند و در زفاف بلقيس بتجمل تمام بخانه شوهر رفت
در انشب شراب بسيار بملك خورانده سر پرغرورش را به تيغ قهر از بدن
جدا ساخت و ملك پدري بي منازعي و بي مزاحمي گشت چون بيست
سال از فرمانروائي او بگذشت در عقد زوجيت حضرت سليمان
عليه السلام درآمد و بعد از بلقيس ناشر النعم بن عمر بن شراحيل بفرماندهي
ملك يمن سربلند گشت و فرمان پذير حضرت سليمان عليه السلام و
كيكاوس بود جانشين هفتم آصف بن برخيا از فرزندان اشمويل
پيغمبر عليه السلام است بعد از فوت حضرت سليمان بفرمان ايزدي بر
اورنگ جانشيني جلوس فرمود چون روزگار او اكثر فرماندهان
بني اسرائيل درگذشته اند ازين جهت دانسته مي شود كه آصف زندگاني
درازي يافته است كه مدت شصت و يكسال باشد و آصف گاه گاه به نصيحت
رحبعم بن سليمان كه بعد از پدر بر سرير سلطنت تكيه نموده بود زبان
كشودي و از همروزگاران آصف از پيغمبران مرسل اسا بن اخيا
بن رحبعم بن سليمان است كه تاج نبوت و سلطنت بر سر نهاده و حضرت

یونس علیه السلام نیز در ایام جانشینی آصف بن برخیا مبعوث شده
از همروزگاران آصف از پادشاهان در ایران بعد از کیکاوس نبیره اش
خسرو بن سیاوش بن کیکاوس بود و در توران همان افراسیاب تسلط
داشت و لهراسب شاه نیز در همان زمان بود جانشین هشتم حضرت شعیا
پیغمبر علیه السلام بن اموص از نسل سلیمان بن داود علیه السلام است
بعد از فوت آصف بن برخیا علم جانشینی و نگاهبانی شریعت موسی
کلیم الله علیه السلام برافراخت و بمرتبه پیغمبری سرفراز شد و در زمان او
بخت نصر مقلد امر سلطنت گشت و از فرمان دهان بنی حمیر همان عرش
در ملک یمن فرمان پذیر لهراسب بود دیگر از همروزگاران حضرت شعیا از
پادشاهان در ایران گشتاسب است و او پسر لهراسب بود و او را هیربد نیز
گویند هیربد بزبان قدیم آتش را گویند و بد نشین و چون ده سال از
جهانبانی او بگذشت زردشت دین گبری را پیدا ساخته گشتاسب را بدین
خویش خواندن گرفت از پادشاهان آنان که پیش از فریدون بوده اند بغیر
از جمشید و ضحاک دین حضرت نوح علیه السلام داشتند و فریدون شریعت

ابراهم

ابراهیم خلیل الرحمن گرویده تا زمان کیقباد شاهان ایران بدین پسندیده
آیین بوده اند و کیقباد شریعت موسی علیه السلام پذیرفته تا زمان گشتاسب
ملوک عجم بر شریعت موسی کلیم مستقیم بوده اند و گشتاسب اول پادشاهی
ست از ملوک عجم از راه راست برگشته دست از شریعت موسی علیه السلام
باز داشت و فریب زرادشت در او اثر کرده مذهب او را قبول نمود
و آتش پرستی را رواج داد و بعد از گشتاسب پادشاهان ایران تا یزد
جرد بن شهریار که در زمان حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه
از پادشاهی برافتاد بر آیین زشت زرادشت بوده اند مگر خاندان رستم زال
که از آیین زرادشت امتناع نموده قبول نکرده اند و از فرماندهان توران
همان ارجاسب در زمان لهراسب و چندگاه در زمان گشتاسب دست
تغلب و استیلا برآورده لهراسب و گشتاسب فرمان پذیر او گشتند جانشین نهم
حضرت عزیر پیغمبر علیه السلام بن شرخیا از فرزندان دانیال اکبر آنحضرت
را بعبری ارمیا خوانند بفرمان خداوند بنی اسرائیل را بتوبه و انابت دلالت
کرده بشریعت موسی علیه السلام و طاعت باریتعالی دعوت نمود ایشان

راز متابعت باز کشیده فسق وفساد وجور وعناد آشکار نموده‌اند از
پیغمبران مرسل با عزیر علیه السلام همروزگار بوده‌اند دانیال اصغرست
که علم رمل معجزه اوست از پادشاهان جهان که با عزیر همروزگار بودند
همای بنت بهمن بن اسفندیار است ومدت فرماندهی همای سی سال بود واز
فرمانروایان ممالک روم همان فیلقوس سی سال با همای همروزگار است واز
فرماندهان بنی حمیر همان اقرن بیست وهفت سال بود بعد از وی شرشن ذوقیفان
بر سریر فرماندهی ممالک یمن جلوس نموده پانزده سال فرمان پذیر همای بنت
بهمن بود دیگر از همروزگاران عزیر پیغمبر داراب بن بهمن بود ودارای بن
داراب نیز در زمان عزیر بوده واسکندر بن بهمن است واشک بن اشکان
وشاپور بن اشکان در زمان عزیر پیغمبر علیه السلام بوده‌اند **جانشین دهم**
منیفا بن خرقیا از نسل سلیمان بن داود علیه السلام است چون عزیر علیه السلام
بریاض جنان پیوست باندر روی وفرمان الهی بنگهبانی شریعت موسی
علی نبینا وعلیه السلام کمر بست بهرام بن شاپور وهرمز نرسی وفیروز
وبلاس وخسرو بن نرسی وبلاشان واردوان از پادشاهان ایران با آنجناب

همروزگار

همروزگار بوده‌اند **جانشین یازدهم** زکریا علیه السلام بن برخیا از نسل
سلیمان بن داود علیه السلام است بر اورنگ جانشینی حضرت موسی جلوس
فرموده بمرتبه پیغمبری سرافراز گشت از پادشاهان جهان در ایران اردوان
بن اشغ وخسرو بن اشغ وبلاش بن اشغ وگودرز بن بلاش در زمان
زکریا علیه السلام بوده‌اند وتولد عیسی علیه السلام وقتل زکریا در آخر ایام
گودرز بوقوع پیوسته **جانشین دوازدهم** یوسف نجار است او از آخرین
جانشینان موسی علیه السلام است بوصیت زکریا وفرمان ایزدی بر مسند
جانشینی ونگاهبانی شریعت موسی جلوس فرموده در ایران از پادشاهان
جهان نرسی بن گودرز است **گفتار در احوال اولو العزم پنجم حضرت**
عیسی روح الله بن مریم بنت عمران صلوات الله علیه آنجناب
از اولاد یهودا بن یعقوب علیه السلام است در سال بیست وهشتم از پادشاهی
گودرز اشغانی پادشاه ایران تولد حضرت عیسی واقع شد وآن حضرت
در سن سی سالگی بر اورنگ پیغمبری برآمد در همان سال در ناصره که قریه‌ایست
از قرای دمشق کتاب انجیل بر آنجناب نازل شد از این جهت امت او را نصاری

گویند در تاریخ بیت المعمور مسطور است که آنحضرت در سن سی سالگی مبعوث
گشته به بیت المقدس آمد دو سال بدعوت بنی اسرائیل اشتغال داشت
و یازده سال سیاحت کرد و در سی و سه سالگی بآسمان مرفوع شد در
اکثر نسخ بروایت علمای دانشمندی مقرر گشته که عیسی علیه السلام در بیت
المعمور مقیم است و ایزد تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع
ملایک کرامت کرده و آنحضرت با ایشان دران مقام مقیم است تا آخر
الزمان و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی علیه السلام
بامر الهی از آسمان بمکه مبارکه فرود آید و چهل سال زندگانی کند و تزویج
میل نماید و فرزندان از وی متولد گردانند و مریم شش سال بعد از رفع عیسی
علیه السلام در قید حیات بود از پادشاهان جهان که دولت همروزگاری
عیسی دریافته اند در ایران گودرز بن نرسی بعد از فوت پدر بر سریر
سلطنت نشست بعد از و برادرش نرسی بن نرسی پادشاه گردید
جانشین اول حضرت عیسی علیه السلام شمعون الصفا است از
پادشاهان که دولت همروزگاری شمعون الصفا دریافته اند در ایران

اردوان بن نرسی اشغانی که آخرین اشغانیان است عروف جانشین دوم است
از جانشینان عیسی علیه السلام و حنظله الصادق پیغمبر در زمان آنجناب
بدعوت اهل یمن مامور بوده در آغاز جانشینی او اردشیر بابکان بر
اکثر ربع مسکون استیلا یافته بر سریر شاهنشاهی نشست و خود را شاهنشاه
نام نهاد جانشین سیوم قیذوفیست از جانشینان عیسی علیه السلام
چون عروف بریاض رضوان منزل گزید بفرمان الهی و اندرز او قیذوفی
بر اورنگ جانشینی نشست در زمان او همان اردشیر بابکان است و وزیر
او سام نام داشت و برامکه که در ایام دولت و خلافت هارون الرشید
منصب وزارت یافته اند از نسل این سام بوده اند و اکثر فرمانروایان
ربع مسکون خراج پذیر و منقاد اردشیر بوده اند جانشین چهارم عیرو است
بعد از فوت قیذوفی بفرمان الهی براهنمایی جهانیان کمر بست از شاهان
ایران شاپور بن اردشیر در ایام جانشینی عیرو بود جانشین پنجم
یحیی بن زکریا علیه السلام است بعد از عیرو بفرموده ایزدی بر اورنگ نگهبانی
شریعت عیسی علیه السلام و راهنمای جهانیان جلوس نمود در زمان او

هرمز بن شاپور بر سریر سلطنت ایران جلوس نمود جانشین ششم اردن است
چون یحیی علیه السلام بریاض جنان خرامید بفرمان الهی اردن بر مسند جای
نشینی تکیه نمود و جرجیس علیه السلام همروزگار اردن است و بهرام بن هرمز در
ایران فرمانروا بود و مانی نقاش بروزگار بهرام بن هرمز لاف پیغمبری
زد بعد از آن بهرام بن بهرام پادشاهی نمود جانشین هفتم اهدی است
بعد از اردوان بر سریر جانشینی متمکن گشته از همروزگاران او از
پادشاهان جهان نرسی برادر بهرام و هرمز بن نرسی در ایران
سلطنت نموده‌اند جانشین هشتم شیخا از جانشینان حضرت
عیسی علیه السلام است بعد از فوت اهدی اورنگ نشین ایوان جانشینی
و نگهبانی شریعت عیسی علیه السلام گشت از پادشاهان ایران در ایام
جانشینی او شاپور ذو الاکتاف متولد شده طالوت جانشین نهم است
از جانشینان عیسی علیه السلام بعد از فوت شیخا جانشین شد بعد از یحیی
علیه السلام تا ظهور حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
دیگر جانشینان از آسیب گمراهان گروش در گوشه اختفا منزوی گشته بوده‌اند

هرکرا

وهرکرا ایزد متعال سعادت دو جهانی عنایت فرموده بخدمتگاری ایشان
کمر بستی و بدولت سرمدی فایز و بهره ور گشتی از پادشاهان جهان در
ایران اردشیر نیکوکار که برادر مادری شاپور ذو الاکتاف است در آغاز
جانشینی طالوت بعد از فوت شاپور اورنگ آرای ایران گشت قیس
بن ساعده جانشین از حضرت عیسی دهم است بعد از طالوت آنجناب اکثر اوقات
در کوه و دشت گذرانیدی و در آبادانی کمتر آمدی در ایام جانشینی قیس برصیصا
عابد و شمسون عابد و جریح راهب و قیمون و عبد الله ظهور نموده‌اند و
اصحاب کهف نیز در ایام جانشینی قیس بن ساعده بعد از مدت سیصد سال
از خواب بیدار شدند و یزدجرد الاثیم در ایران در همان عهد پادشاهی
داشته و در ایران بهرام گور فرمان روایی نموده و هرمز بن یزدجرد نیز
در روزگار قیس بعد از پدر بر اورنگ جهانبانی برآمد و فیروز بن یزدجرد
و بلاش بن فیروز و قباد بن فیروز در همان عهد در ایران بوده‌اند
جانشین یازدهم استین است از جانشینان حضرت عیسی علیه السلام
در ایام جانشینی استین از پادشاهان جهان در ایران روزی چند قباد است

ولیعهد از نوشیروان عادل بن قباد بر اورنگ جهانبانی نشست و او نیکبخت
ترین شهنشاهان بود و از فرماندهان توران را با نوشیروان هم روزگارند
ایلست که دختر او را نوشیروان در عقد خود در آورده بود و پسرش هرمز
ازو متولد شد و از فرماندهان یمن ابرهه حبشی است و چون چهل سال از
جهانبانی نوشیروان بگذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از مادر
تولد یافت و جهان را بنور وجود خویش روشن گردانید و در یمن ابرهه قصد
تخریب خانه کعبه کرده آخر او و لشکریانش بسنگ سجیل هلاک شدند بعد از ابرهه
یکسوم از دولت نجاشی پادشاه حبشه سریر آرای یمن گردید و بعد ازو برادرش
مسروق پس از آن سیف بن ذی یزن حمیری بامداد نوشیروان ممالک
یمن متصرف گردید **جانشین دوازدهم** بحیرا راهب واو آخرین جای
نشینان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بعد از فوت شستین با
نذر و بمرتبه جانشینی و نگهبانی شریعت حضرت عیسی سرفراز بود و جهان گشت
و چون تاریکی ضلالت هر دو جهان را گرفته بود گوشه عزلت اختیار نموده
در میان مکه و شام در موضعی که کاروان قریش را عبور ه زانی افتادی

صومعه

صومعه ساخت و دران جای بعبادت قادر ذو الجلال قیام مینمود
تا در سال پنجم از پادشاهی خسرو پرویز که سن مبارک حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله وسلم به بیست و پنج سال رسیده بود بدیدار آنحضرت
مشرف گشت اکثر ارباب اخبار آورده اند که از وقت آدم تا زمان خاتم
النبیین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شدند و جمعی را عقیده آنست
که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده است والله اعلم بالصواب

قسم دوم از اقسام خمسه در بیان احوال پادشاهان ربع مسکون که
پیش از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بوده اند و این قسم نیز مشتمل
ست بر دو باب **باب اول در ذکر ملوک عجم** که اکثر فرماندهان
ربع مسکون مطیع و منقاد ایشان بوده اند مدت سلطنت و زمان ایالت
ملوک و اکاسره فرس امتداد تمام داشت و از ابتدای تباشیر صبح اقبال تا
انتهای غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولانگاه یکران آن طبقه بوده
همه کس نقش اطاعت بر صحیفه جبین پی نگاشت در چگونگی اسمار و طرق آثار
آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق آن از شارع

استقامت بجانب انحراف افتاده واز مواقع ذلل و مواضع خلل کی آگه
موبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید و عهدی بعید صحن هامون و نشیب
و فراز چتر نیلگون از فرمان فرمای کشورکشای و کامل حشمتی مظفر خالی بود
و بر زمانی ملک پناهی نبود هیچ طرف صدمت شاهی نبود چه بعد از
وفات کیومرث که بزعم فارسیان ولد ابو البشر است مدت صد و هفتاد
و چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت و استقلال از
جلوس صاحب ناموس که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه
اقتدار او توان نهادی بی نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته
سلک مهام فرق انام را انتظام داد دیگر آنکه چون بسبب توافر اسباب ابده
دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نموده چند
سال تخت بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین
چون منشور هستی زاب گشته ملک و مال باز گذاشت سالها اطراف
جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد
از افق عدل و داد طلوع نمود بنابر این جهات تاریخ آن سلاطین

نصفت

نصفت صفات عرضه حوادث خلل و محل عواصف ذلل گشت و عجایب
آثار و غرایب اسمارشان فرموده دست تغیرات زمان آمده از حیز صحت و
جوزه استقامت درگذشت باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار
طبقه بوده اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان **گفتار در**
بیان طبقه اول که ایشان را پیشدادیان گویند مدت پادشاهی ایشان بقول
حمزه اصفهانی دو هزار و هشتاد و چهار سال و بروایت بهرامشاه دو هزار
و هفتصد و سی و چهار سال و بقول حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد
و پنجاه سال و ایشان با ضحاک تازی ده پادشاه اند **اول ایشان کیومرث**
نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث
بود کیومرث لفظیست سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از
تصدی و اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان
خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت
طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آورده اند
و قرار دادند که تنسیق کارها و ترفیه رعایا و حصول نعمت امن و امان بوجود

مدبری ذو اقتدار و فرمانرهی رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده سماتش
بحلیهٔ نصفت و معدلت آراسته باشد و بعد از استشاره و استجازه قرعهٔ
اختیار بر کیومرث افتاد و او چون عنان ملک و ملت بایمان موکو
گردانیده تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت

مثنوی
نخستین خدیوی که کشور گشود ... سر تاجداران کیومرث بود
چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ... بینداخت بر مرد دهقان خراج

بروایت اصح کیومرث
ولد سام بن نوح علیه السلام است و باتفاق جمیع مورخان اول کسی در جهان
اسم پادشاهی برو اطلاق یافته است کیومرث بود گویند که او را فرزندی بود
سیامک نام بغایت عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع چنانکه
پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال قیام
نمودی و در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند
و کیومرث چون بر اطوار و افعال ناپسندیده ایشان مطلع شده بقوت
یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت محاربه نموده بر ان طبقه غالب آمد و طایفه
از ایشان بقتل رسیده و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه

قریب

قریب بآبادانیها آمده منتهز فرصت می بودند تا دست بردی بکیومرث
یا با متعلقانش نمایند تا آنکه روزی سیامک در اثنای راه آمد و شد
بافوجی از زمره عفاریت بازخورده بعد از محاربه و مجادله آن جماعه را
منهزم گردانید زخمی منکر خورد و کیومرث ازین حادثه خبر یافته ببالین
آن نازنین شتافت و ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده
مانند ابر در خروش و بسان باد در اضطراب افتاده سیامک چشم باز کرده
با او در سخن در آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه عدم بیرون نیاورده
بود بدو سفارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده ایشانرا
برین فعل ناپسندیده مواخذ و معاقب گرداند و بعد از اتمام وصایا جهان
فانی را گذاشته راه فنا و سفر آخرت در پیش گرفت و کیومرث برفوت جگرگوشه
جزعها نمود و همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشت
مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دیده و دل حرم محترم سیامک
بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی گشت چون نظر کیومرث بر جمال بی
همال پور فرخنده مقال افتاد آن هم اندوه و ملال بشادی مبدل

6.

کشت گفته اند که زین ولجام سواری را کیومرث اختراع نمود و پشم رشتن
و تافتن و ازان جامه وگلیم بافتن نیز او پدید آورده مدت سلطنت او
بقولی سی سال و بروایتی چهل سال و عمرش هزار سال از سخنان اوست
آزموده را دیگر باره آزمودن و پیشانی شیر عرین را بناخن موافت
خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار دیوانگان
باشد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث هوشنگ بقول اشهر پسر زاده
کیومرث ست در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات
و اعتساف بسرچشمهٔ آبحیات عدل و انصاف رسیده اند و طبقات امم
در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغت و رفاهیت آسوده گشتند
آورده اند که اول کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا
گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان
تازی را معلم گردانید و کلاب را جهة حفظ رمه باز گذاشت و خدم را
پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر زر و سیم از معدن بیرون آورد
و بقطع اشجار فرمان داد تا ازان درو تخته تراشیدند و بکشتن

سباع

سباع ضاره مردم را مامور گردانید هوشنگ بود و حفر دجله و بنای شهر سوس
و کوفه و بابل جمعی نسبت بدو کنند مدت چهل سال پادشاهی کرد طهمورث
بن هوشنگ بعضی طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفهٔ از
احفاد او گفته اند و بجهة دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گویند باتفاق
ایمهٔ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل
و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف و بروایت
مشهور سنت صوم در زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه دران ایام
درمیان فرق انام قحط و غلای عظیم واقع شد و طهمورث ملاحظهٔ
حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بقوت شبانه قناعت نمایند
و طعام چاشت را بدرویشان ایثار فرمایند اول کسی که خط فارسی
نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و انتقال بر دواب بار کرده طیور
شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام
ربانی او را معلوم شد که خورش او برگ توتست طهمورث دیوبند بود و اوقات
حیاتش هشتصد سال و زمان سلطنتش سی سال بود جمشید بن طهمورث

این کلمه ایست مرکب از اسم و لقب او چه اسم او جم است و لقبش شید
و معنی شید نیز است چو جمشید بر تخت فرماندهی نشست اساس پاس و
هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا
و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی
بر روی خلایق ببست فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت
و طوایف جن و انس مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود
که موت و مرض از وی برگیرد و دعای او مستجاب شد و روز نوروز
او مقرر ساخته و جمهور خلایق را چهار قسم نموده مقرر فرمود که هر طبقه
را بر وجهی که لایق بحال و مناسب و فراخور ایشان باشد رعایت نماید
قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم قسم دوم طبقات سپاه و حشم
قسم سیوم اهل حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اصحاب
صناعت و کسب چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع انسان است این گروه
موجب آبادانی عالم اند و جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نموده
بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که چاهها و شوارع در کوه

وصحرا

و صحرا پیدا ساخت و بروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی
او ظهور یافت و بعضی ساختن تیر و کمان و خیمه و کندلان را از مخترعات
او شمرده اند و قومی گمان برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه
از نتایج طبع جمشید است هفتصد سال بر جاده قویم خداپرستی راسخ دم
و ثابت قدم بود آورده اند که جمشید در مدت سلطنت بیمار نگشت و بعلت
پیری مبتلا نشد چون خزاین و سپاه و حشم زیاده از ذرات آفتاب
و قطرات سحاب دید بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
علم بی نیازی بگردون افراخت و صدای انا ربکم الاعلی درین طاس
نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی
الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک
فرستاده خلق را تکلیف نمود تا به پرستش صور او قیام نمایند چون رعایا
از طول عناد و کثرت بیداد بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را
بران داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حشم انبوه قیامت نهیب
گردون شکوه بقطع و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او

در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف و اکناف
عالم سیر میکرد و مجهول وار مدتی مدید گرد عالم میگردید تا در حوالی زابلستان
ساکن شده اختر مهتری ازان قوم بخواست و او را ازو فرزندان شدند
که گرشاسب ازان نسل است و رستم ازان تخمه طایفه عمر او هزار سال
و مدت سلطنتش هفتصد سال گفته اند هود پیغمبر علیه السلام در بدایت
سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت ضحاک تازی بعضی ناظمان ناظم
نکته پردازی گفته اند که ضحاک تازی خواهر زاده جمشید است چه خواهر او را
یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود در بدایت حال ضحاک بتعلیم
علم سحر اشتغال می نمود و پدرش که یکی از بنی حمیر بود عرب او را
علوان و عجم مرداس خوانند بنا بر خداپرستی و صفای نیت و
پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود
قبول نیفتاد و ضحاک از ملازمت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت
حال با استاد خود که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد
و آن ساحر این فاجر را بهزار نیرنگ و فسون بران داشت که پدر را

از

از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت و چون روزگار ناپایدار
از جمشید بی وفائی نموده ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری
و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین
محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانید و احکام
ملت در پس پشت انداخت و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت
و چون مدت هفتصد سال زر و مال اندوخت دود دلهای سوخته
و نور سینهای افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت
او زد و فریدون بن آبتین که چند سال از بیم و باس و سیاست ضحاک
در زوایای ناکامی بود بعنایت بخشنده دادگر وصی کاوه آهنگر بر ذروه
سپهر سلطنت مستعلی گشت مفصل این مجمل آنکه چون فریاد و نفیر برنا
و پیر از جور و بیداد آن مقهور شریر بکره اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی
که دو پسرش بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره که
آهنگران در وقت کار پیش خود بربندند بر سر چوب کرده آواز برآورده
خلائق به محاربه ضحاک دعوت فرمود مردم بسیار بر او جمع شدند و کاوه

٦٣

فریدون را بدست آورده برش با فر فرماندهی آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف
کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند آنگاه دلاوران و مبارزان با استظهار
تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله
آمده سعی و کوشش بسیار نمود آخر او را هلاک ساختند تازیانه زدن و مثله
کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم
سلطنت برافراخت و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در زمان حکومت
او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند فریدون بن آبتین
بن جمشید بعضی گویند که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است فریدون پادشاهی
بود با صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی
در کسوت سلطانی در زمان سلطنت از قواعد مردمی تمهید یافت و مبانی
بذل و احسان رسوخ پذیرفت چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسب
و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد و ایشان باطرافی
که نامزد شده بودند همه را در حیط ضبط و تسخیر در آوردند و کرشاسب از دیار
مشرق معاودت کرده باشارت فریدون بطرف مغرب توجه نمود

وچون

و چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت درین اثنا فریدون کاوه
را بچین فرستاد تا پادشاه آنجا را مغلول و مقید گرفته آورد و بعد از آن
نریمان را بمازندران تعین نمود و چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون
بگذشت دختر ضحاک در قید نکاح آورد در مدت دو سال دو پسر از وی
متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم هر دو عظیم بدخوی و لجوج
و بدطبع و حسود بوده اند و با ضحاک در افعال قبیحه و اعمال شنیعه مناسبت
و مشابهت داشتند و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات
عظمای فرس بود در وجود آمد و فریدون ایرج را با وجود خردسالی
بصلاح امرا و ارکان دولت ولیعهد ساخت و ربع مسکون را منقسم
بسه قسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات
آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان بزمین را
بتور داد و ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون وسط معموره
عالم و خوشترین و بهترین عرصه گیتی و واسطه عقد دنیاست نامزد
ایرج گردانید فرزندان از جانب ممالک و بلادی که حواله ضبط و ربط آن بایشان

شده بود کسیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح داده در مستقر عزّ خویش خود
نگاه داشته زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در
قبضهٔ اقتدار او نهاد بر آن (در آن) از استماع این معنی نقد اخوت را بشراب
حسد مغشوش ساختند و در حدود آذربیجان بهم پیوستند و بعد
از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد فریدون فرستادند که اگر شاه
ایرج را از ولیعهدی معزول کند فبها و الا باید که اسباب حرب را
ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون
رسید آتش خشم جهان‌سوز زبانه زدن گرفت و بالفور باستحضار ایرج
مثال داده صورت واقعه را درمیان نهاد و گفت که همت بر تدارک
این کار مصروف باید داشت که انطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار
میسر نگردد و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازالهٔ خشم پدر پیوسته معروض
داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری می‌گذرد عین صواب است
اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق سلوک داشته آید و بنده را رخصت شود
که نزد برادران رفته تدبیر این کار بر وجهی که خاطرخواه ایشان بوده باشد

قیام

قیام نمایم فریدون فرمود که رفق و مدارا ورزیدن موجب سلامت و چون
الحال ایرج در باب صلح از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را
با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دل‌پذیر نزد برادران بی‌وفا فرستاد و چون
شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و نحس
بر یک سعد غالب آمد یعنی سلم و تور خاک بی‌مروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده
سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کردند و نزد فریدون فرستادند
و آن دو بدکردار به پدر پیغام کردند که سری که باعتقاد شهریاری سزاوار
تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم فریدون از وقوع این قضیه بجای
جامه سینه شکافت و عوض دستار بر زمین زد و شب و روز قرین
ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر بن ایرج قاتلان را بقصاص رسانید
گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت ساز و جنگ بر پیل نهاد و طبلباز را
گرامی داشت فریدون مدت سلطنت فریدون پانصد سال گفته‌اند و
یعقوب و یوسف علیهما السلام و ایوب صابر صلوات الله علیه در ایام حکومت
فریدون مبعوث گشتند **منوچهر بن ایرج بن فریدون** منوچهر بعد از شهادت

ایرج از بطن کنیزی بوجود آمده وچون بسن شعور رسید باعتضاد فریدون
لشکر فراهم آورده عزم انتقام مصمم کردانید و تور وسلم از خبر اجتماع جنود
منوچهر ساز لشکر نموده اند وافواج جانبین کرز وسنان وشمشیر وخنجر
در یکدیگر نهاده اند وخون از تیغ بسان باران از میغ باریدن کرفت بالا
بیک صدمت دست وضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب منوچهر افتاد
واز جانب دیگر سلم در دام اسار وخسار کرفتار کردید ومنوچهر بعد
ازین فتح بجانب مقر دولت ومستقر عزت خویش خرامید وامر سلطنة
بر منوچهر قرار کرفت دران اوان مدار مملکت وعمده دولت واستظهار
سپاه وشاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان می خواندند وسام
در مروت ومردانگی عدیل ونظیر نداشت وضبط ولایت نیمروز وزابل وبلاد
هندوستان مفوض برای دور اندیش او بود ودر هر چند وقت
بملازمت منوچهر مبادرت نمودی وتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار
الملک خویش یعنی سجستان معاودت نمودی حق تعالی سام را پسری
کرامت فرمود که موی سر وابرو ومژه او بمجموع سفید بود وچون قبل

ازین

ازین بیاتی چنین مشاهده نکشته بود سام از ین صورت بغایت مشوش
خاطر وپریشان ضمیر کشت واورا در کوه البرز انداخت وسیمرغ او را پرورش
می نمود وبعد ازانکه کودک هفت ساله شد سام بمیان قوم فرزند را آورده
زال نام نهاد وچون مدت پنجاه سال از روزکار شریف منوچهر منقضی شد
ناکاه روزکار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت وسپهر
ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منصوبه برانکیخت افراسیاب
که از نژاد تور بود از ترکستان با سپاه انبوه عزیمت ولایت ایران نمود
منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و
اوراق اشجار فراهم آورد ودر معرض مقابله ومقاتله افراسیاب درآمد و
ترکان آنچنان تردد وتلاش نمودند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد
ومنوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته سپاه بحصار آمد بردو لشکر ترک
اطراف وجوانب قلعه را فرو کرفته اند وابواب مداخل ومخارج حصار را
مسدود کردانیدند وافراسیاب مدت دوازده سال المحاصره منوچهر قیام
نموده عاقبت قوة وقدرت او از نیل مراد وحصول مرام قاصر آمد وچون

زمان محاصره امتداد یافت منوچهر مقداری از نفایس آن دیار نزد شاه
ترکستان فرستاده پیغام داد که اشتغال بتسخیر این حصار آب در
هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات
ابرو درهم کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت لیکن با آن
ضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام بصلح اختیار داد مشروط
بآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جاکه آن تیر فرود آید فاصله
میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق
افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت میکرد تا بر کنار جیحون
افتاد و همانجا سرحد کردند و افراسیاب باز بترکستان معاودت نمود
و منوچهر از قلعه بیرون آمد بعد از چندگاه ملک مشرق و مغرب مسخر گردانید
و ملوک یمن منقاد او گشتند مدت یکصد و بیست سال پادشاهی کرده
رحلت فرمود شعیب و موسی علیهما السلام در آخر عهد او رتبه پیغمبری
یافت **نوذر بن منوچهر** چون ایالت اقالیم عالم و مصالح بنی آدم بر
نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم

آزاری

آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست برآمد
کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهن تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه
یافت و چون خبر فوت منوچهر بتوران رسید پشنگ بن زادشم بن تور
که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخته گفت که کینه تور از
فرزندان منوچهر باید کشید و از جمیع اولاد پشنگ افراسیاب که ارشد
ایشان بود سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود لشکر فراهم آورده
روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران
قاصدی بسیستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت سام
نریمان را اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و نصیحتها
مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز
معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب
رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنید بغایت
شادمان شد و بتعجیل هر چه تمام تر روان گشت و درین وقت نوذر عجز
خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود و قارن کاوه را بجانب

فارس فرستاد که متعلقان از انجا بکوه البرز برند و بعد از رفتن طوس
وگستهم و قارن پسر کاوه شاهزاده نوذر و اعیان دستگیر شدند و با
لفور افراسیاب باستحضار نوذر فرمان داد و نوذر را پیش خود فرمود
تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردانند مدت پادشاهی نوذر هفت سال
بود **زاب بن طهماسب بن منوچهر** چون خبر قتل نوذر بطوس وگستهم
پسران نوذر بن منوچهر و قارن که بفارس رفته بودند رسید تاسف
بسیار خوردند و افراسیاب ملک ایران را از ملکی باستقلال خالی دیده
با اندک زمانی اکثر بلاد آن نواحی در تحت تصرف خویش آورد و در هدم
قواعد دین و رفع معاقد یقین غایت اجتهاد بتقدیم رسانید چنانچه
از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران کردید کشواد قارن را
از استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهادش افتاده آخر الامر کشواد
قارن و زال وغیره پهلوانان محاربات نموده اسیران را خلاص ساخته اند
و افراسیاب بعد از کوشش بسیار بسبیل هزیمت عنان بکردانید بعضی
کویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت نوذر دوازده سال بود

وچون

وچون زاب مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه
عالم آخرت شد **کرشاسب بن زاب** بعد از فوت زاب کرشاسب بر
سریر جهانبانی بنشست و مدت بیست سال بلوازم امور سلطنت و جهانداری
اشتغال نموده درگذشت چون این خبر بتوران رسید که تختگاه ایران
از شهنشاه عالی شان خالی مانده باز آتش فتنه و آشوب ترکان اشتغال
یافته بار دیگر پشنگ پسر خویش افراسیاب را با لشکران بایران فرستاد
درین وقت مهتران و پهلوانان دولت ایران از هر کشور با سپاهی
که داشتند با موبد موبدان اتفاق نموده بملک نیمروز رفته زال را در
نکوهش کرفتند که تا سام نریمان در قید حیات بود تورانیان یارای
آن نداشتند که بایران لشکرکشی کنند و چون سام لباس حیات در
برکشید و خلعت جهان پهلوانی بر قد نوذر راست کردید آشوب خفته سر از
بالین خواب برداشت و ممالک ایران لکدکوب سپاه بیگانگان کردید
و عار مذلت و خفت شاهان ایران و پهلوانان کردن کشان را یافت
و دشمنان از اطراف و جوانب چیرگی کرفتند و شاهان کذشته نام جهان

پهلوانی و کشور نیمروز آبا و اجداد ترا بپاداش لشکرکشی و جهانگیری داده بود
و تو جهانی مفت در آغوش گرفته با تن پروری خود را بازداری و چون گرشاسب
جهان را از فر دیهیم و اورنگ خویش خالی گذاشت خرد آن بود که بدرگاه
ای آمدی و با دیگر پهلوانان اتفاق کرده یکی را که از نژاد شاهان که سزاوار
تخت بود بر اورنگ ایران پادشاه ساختی لیکن چشم از نام و ننگ پوشیده
پای آسایش از دامن فراغت جدا نکردی تا دشمن چیره گشت و بر بالین
رسید زال از آزار شنیدن ایرانیان تنگدل شده زبان اعتذار بر گشاده
گفت در حین کشته شدن نوذر بر شما پوشیده نیست که مرا از مرگ
سام چه روز سیاه رسید و فرصت نیافتم که خود را بپای تخت ایران
رسانم و اراده ایزدی بران رفته بود که نهال جویبار سلطنت به تیغ
بیداد افراسیاب از پا درآید و بعد از آن بر همگنان روشن و هویداست
که از من چه دست برد با سپاه ترکان رسید و افراسیاب را چسان
درصد آوردم و پس از آن سالها ایرانیان بر بستر استراحت و ناز غنودند
و بهیچوجه خطره از هیچ دشمن نداشته اند و این همه از بیم شمشیر من بود
و اگر نه

و اگر نه جهانیان دانند که گرشاسب و پهلوانان او مرد میدان افراسیاب
نبوده اند و اکنون که آشوب خفته سر از خواب آسایش برداشت و پشنگ
پسر خویش افراسیاب را بایران فرستاد کهن سالی و ضعف پیری مرا از رو
داده است و بازوی گرز آوری سستی پذیرفته لیکن رستم که
بینائی چشم جهان بین منست بپایه مردی رسیده بدستوری دوستان
و پهلوانان نام جهان پهلوانی که آبا و اجداد میراث بمن رسیده بر
وی می نهم همگنان برین سخن همداستان شده رستم را تهنیت جهان
پهلوانی گفتند مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب منتهی گشت
بقول بعضی گرشاسب برادرزاده زاب و دخترزاده ابن یامین بن یعقوب
علیه السلام است **طبقه دویم که ایشان را کیانیان گویند** مدت پادشاهی
ایشان هفتصد و پنجاه و دو سال بود اینها نیز ده تن اند **اول ایشان کیقباد**
نبیره نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسب بچند گاهی بنابر استعانت
ایرانیان و سعی زال زر تاج زر بر سر نهاده پیشوائی لشکر و سرداری سپاه
برستم داد و هم در مبداء جلوس کمر عداوت و محاربه افراسیاب بر میان بست

وسپاه بسيار جمع آورده رستم زابلي و مهراب كابلي و قارن رزمخواه و كشواد
زرين كلاه را در مقدمه تعيين نمود و خود با ساير پهلوانان ايران در عقب
ايشان روي با فراسياب آورده سالار تركان نيز با لشكري زياده از
مور و ملخ به نيت محاربه كيقباد در حركت آمد و چون تقارب فيتين
دست داد و صفها آراسته شد رستم با ياران خود گفت كه شما افراسياب
را بمن نمائيد كه چون چشم من بروي افتد از دست من جان نبرد
و چون از محل و مكان او نشان يافت مانند شير ژيان و ببر دمان بجانب
او حمله آورد و صفها را شكافته بخصم رسيده و افراسياب شدت
صولت رستم را ديده از انجا روي بگريز نهاد و تهمتن او را دريافته از اسب
پياده ساخت و پالهنگ در گردنش انداخته بجانب لشكر خود روان
كرد و در اوان اين كه سپاه ايران او را تهنيت او را مي گفتند و
روي بجواب اشتغال مي نمود افراسياب بسحر و نيرنگ بند خود باز كرده
ريسمان را بگردن يكي از كشتگان معركه ببست و بجانب معسكر خويش
شتافت و رستم كشان كشان نزد شهريار سعادتمند آورد و چون معلوم شد

كه آن

كه آن كشته غير افراسياب است رستم خجل گشت و كيقباد اثر انفعال در بشره او مشاهده
كرده فرمود كه امروز اين همه فتح و نصرت بقوت بازوي تو سمت ظهور يافت
و صلاح دران بود كه افراسياب بهزيمت رود تا بعد ازين پاي خود از
حد بيرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت كه
آنچه واقع شد بنابر كودكي و قلت تجربه بود اميدوارم كه من بعد مثل
اين تقصير از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روي بديار مغرب آورد سالار
تركان برسم هزيمت عنان توجه به بلاد شرقي معطوف ساخت آخر الامر
بموجب التماس افراسياب برطبق عهدنامه منوچهر كه درباب قسمت ممالك
ميان افراسياب و آرش رفته بود مصالحه واقع شد و بشرائط ايمان موكد
گرديد و چون دور دولتش بانتها و ايام حياتش بانقضا نزديك شد
كيكاوس را كه پسر بزرگترين او بود وليعهد ساخت و درگذشت مدت صد سال
و بقولي صد و بيست سال در غايت حشمت و كامراني بگذرانيد و گويند كه
الياس و اليسع و اشمويل و حزقيل در زمان دولت او مبعوث گشتند
و دار الملك او اصفهان بود و او بملت اصحاب توحيد گرويده

كيكاوس بن كيقباد

صدای کوس وصیت ناموس وحرمت کیکاوس چون صبای بهار در
غایت اشتهار است بعد از تقدیم لوازم پادشاهی وجنگ بعد از مدتی با حاکم
مازندران آویخته با جمیع پهلوانان وسپاه بدست دیو سفید گرفتار گشت ورستم
از استماع این خبر از سیستان براه هفتخوان جریده بمازندران رفت وکمهانان
مازندران را با دیو سفید بکشت وکیکاوس را باز بدار الملک رسانید آنگاه
کیکاوس بجانب هندوستان رفت وآنجا را مسخر کرده از راه مکران
معاودت نموده بمستقر عز خویش آمد وبعد از چندگاه قاصد ذو
الاذعار پادشاه یمن شد وچون بعد از طی مراحل ومنازل قریب
بدان سرزمین رسید ذو الاذعار با لشکری خونخوار در مقام در مقام
مقابله ومقاتله آمد وحربی عظیم روی نمود وذو الاذعار مغلوب بطرفی
رفت ودرین اثنا بسمع کیکاوس رسید که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره
ایست که آفتاب پروانه شمع روی اوست کیکاوس نادیده دل از دست داده
طرح صلح درمیان افکند وخواستگاری دخترش نمود پادشاه یمن طوعاً
وکرهاً بدان وصلت رضا داد ودختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکیکاوس

تسلیم

تسلیم نمود وحاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس وگستهم
وبیژن وسایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید ورستم دستان
این خبر موحش شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود وچون
بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار بمصالحه پیش آمده کیکاوس را با محبوسان
اطلاق کرد وسودابه را با تجملات فراوان وهزار کنیزک پری چهره در خدمت
شاه گسیل فرمود کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید روزی رستم
بر سبیل شکار بدیار سمنگان رفت ودختر پادشاه سمنگان را بحوالت واز
وی پسری شد مادرش او را سهراب نام کرد وچون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب
فرستاده پدر وپسر ناشناخته جنگ کردند سهراب برستم کشته شد مادرش نکی
خواستی او آمد رستم او را دلخوش کرده پیش خود نگاه داشت وبعد از
اندک مدتی پسری زاد فرامرز نامش نهاد ودر خلال این احوال روزی با پهلوانان
ایران بشکارگاه افراسیاب رفته اند دختری از تخم گرسیوز برادر افراسیاب
از انجا یافتند کیکاوس او را از پهلوانان بستد ودر عقد خویش آورد وبعد
از چندگاه از وی پسری بزاد خوب صورت سیاوش نام که بعد از یوسف بصورت

او دیگری نبود اورا بالتماس رستم برستم سپرد و رستم شهزاده را در
حجر تربیت خویش پرورش داده چون بحد بلوغ رسید بآداب طعن
وضرب ورسوم رزم وحرب متحلی گردید وبانواع هنر آراسته شد و در
صورت وسیرت بی نظیر گشت کیکاوس قرة العین خود را طلب داشته
چون شاهزاده بدرگاه کیکاوس رسید وبخدمت پدر ناموس فر نامور
مشرف گردید پدر نیز بدیدار مسرت بخش نور دیده خرم ومسرور گشت وچون
خبر تناسب اعضای او بسودابه رسید سودابه را سودای اختلاط ومصاحبت
بر ضمیر استیلا یافت وآتش عشق بالا گرفت از کیکاوس التماس نمود که
شهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری در باره او بجا
آرم شهریار ساده لوح با پسر گفت اکنون وظیفه آنکه بحرم روی آوری و شبستان
شاهی بنور خویش منور گردانی سیاوش کام ناکام بقصر خاص در آمد وسودابه
چون از آمدن شهزاده خبر یافت باستقبال او شتافت وخلوت گزیده
آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاده سیاوش را حلال زادگی وحشمت
مانع آمد از ان فعل پدر ناپسندیده ابا وامتناع نمود وسودابه از شاهزاده

نومید

نومید گشته اورا نزد پدر بخیانت بجرم موسوم گردانید وهرچند سیاوش
در ابراء ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کیکاوس نیامد آخر الامر
بران مقرر شد که آتش برافروزند وآن دو سیم اندام از آتش عبور نمایند
هر که از بوته امتحان تمام بیرون برآید نقد وجود او از غل وغش
خالص باشد وچون آتش افروخته گشت وشعله آن بمشعل خورشید رسید
سودابه بر جریمه خویش یقین داشت پای دران مهلکه ننهاد وسیاوش بسان
سمندر از آتش سوزان نیندیشیده از طرفی قدم در نار حریق نهاده از
جانب دیگر بهر طریق که بود سلامت بیرون آمد وکیکاوس اورا نوازش
بسیار فرمود وخواست که سودابه را سیاست کند وهم بنابر شفاعت سیاوش
آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض
رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده ولایت
بلخ را مخیم اقامت ساخته است وچون سیاوش از تهمت سودابه کوفته
خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت
شاه دور باشد بالاخره باجازه شاه بمرافقت رستم روی بدیار شرقی نهاد

وافراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون
هر دو لشکر بهم نزدیک رسیدند سالار ترکان از تب متعاقب خوابهای
هایل دید ازین جهت مایل بصلح شده کرسیوز برادر خود را با تحف و هدایا
نزد سیاوش فرستاد سیاوش چون راضی بصلح شده بخدمت پدر نوشت
کیکاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس و نوذر
را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت مکر و فریب افراسیاب در شما
اثر کرده اگر از عهده مهم افراسیاب نمی توانی برآمد درفش کاویان
و خزانه و سپاه تسلیم طوس و نوذر نمایی و خود بنزد من آیی چون
سیاوش و رستم بر خشم و خشونت کیکاوس اطلاع یافتند رستم
رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن
پیمان جایز ندارم و سپاه بطوس تسلیم نموده و خود با خواص عازم
توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت بود
متوجه دستبوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمد فرمود تا دو سریر
در مجلس حاضر کردند بر یک تخت خود نشسته و بر دیگر شاهزاده را نشاند

وطویهای

وطویهای سنگین کرد و رسومات و ولایت جهت او مقرر نمود روز بروز
مرتبه سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او از مهمانی بدامادی
منجر شد سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبه سیاوش
بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بر وی حسد بردند
و در قصد او یکجهت گشتند تا آنزمان که بشناعت کرسیوز برادر
افراسیاب پای بر سر آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش از
تن جدا کرداند بعد ازان پسری از فرنگیس متولد شده در غایت
لطافت و زیبایی او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه او را بشبانان
داد که در کوه صحرا نگاه می داشتند تا آنگاه که گیو بن گودرز با ایران
بردش چون رستم ازان واقعه هایل آگاه شد با دل بریان و چشم
گریان بدرگاه کیکاوس شتافت و از تنور سینه شعله آتش بفلک
اثیر رسانید و قبل ازانکه با کیکاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم
بیرون آورده بقتل رسانید و بعد ازانکه کیکاوس تعزیت
سنگین داشته و جامه سیاه پوشید و این رسم عزا و جامه

سیاه پوشیدن در عزا از انوقت بازماند القصه کیکاوس آن
مقدار که رستم میخواست سپاه و سلاح بدو داد پیلتن را با درفش
کاویان و لشکری پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون
گذشته افراسیاب از وی روگردان شد و چون رستم بر تختگاه
افراسیاب ظفر یافت خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هر چند
تفحص نمود از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافت چه افراسیاب ایشان را
باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود و رستم مراجعت نموده
بولایت نیمروز مرخص گردید پس از مدتی کیخسرو و فرنگیس بمرافقت
و معاونت گیو از جیحون عبور نموده بخدمت کیکاوس رسیده اند
شهریار امارت فرزانگی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت نبیره را
نزدیک خویش بر تخت نشاند و امور مملکت و اصلاح لشکری باو
حواله کرد و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار نموده باعتذار
مشغول گشت عاقبت سفر آخرت اختیار نمود مدت سلطنت
او صد و پنجاه سال بود در ایام دولت او داود و سلیمان علیهما السلام

مبعوث

مبعوث گشتند **کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس** کیخسرو پسر سیاوش
و دختر زاده افراسیاب است همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک التدویر
برابری کردی و نفاذ امری که باصابت تدبیر شاه را تقدیر ببستی
چون از کار مملکت بپرداخت و بمصالح سپاه و رعیت ساخت
داعی انتقام و مطالبت خون سیاوش از باطن او سر زد و
تحریک رستم ضمیمه آن گشت فرمان داد که فریبرز بن کیکاوس و طوس
بن نوذر با سی هزار سوار همه شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای و
غا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل
معاندان بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران
که سیاوش از پدر اعراض کرده بحصن حمایت و حراست افراسیاب
تحصن نمود کریمه از مخدرات پیران ویسه در قید تزویج آورده
بود و از وی پسری متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل
بصورت زیبایش آفرین کردی و پدر او را فرود نام نهاد و کیخسرو
معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع

فرمانروا است و بر پنجه بهنگام وداع بطوس گفت باید که در وقت
عبور لشکر بر حوالی مملکت برادرم فرود طریق مواسات و مراعات
سلوک داري واگر او بجنگ پیش آید جنگ نکني طوس سخن اورا
خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود دران جنگ کشته شد و
کیخسرو ازین معني بر طوس اعراض شده بعم خویش فریبرز نامه نوشت
که طوس را مقید ساخته روانه حضور سازد فریبرز بدینموجب بعمل
آورده عظماي فرس که از انجمله یکي گودرز کشواد بود بحدود ولایت
افراسیاب درآمد باو در آویخت واز افراسیاب شکست یافته
بجانب کیخسرو تاختند وکیخسرو از مشاهده اینحال پریشان خاطر
واشفته ضمیر گشت درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد
و استدعاي جنگ افراسیاب کرد کیخسرو باز اورا بجنگ افراسیاب
فرستاده از توران لشکري بیشمار از جنگ اوآمدند ایرانیان منهزم
بکوه هاون گریختند واز کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد
ایشان فرستاد و رستم در اندک فرصت مظفر بایران آمد و مرتبه
دیگر

دیگر که دوازده هزار پهلوان از طرفین آویزش داشتند پهلوانان
تورانی بردست پهلوانان ایراني کشته شدند واین جنگرا دوازده
رخ خوانند و پس ازین کیخسرو خود بجنگ رفت و بر در خوارزم افراسیاب
جنگ کرد شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد و افراسیاب
منهزم گشت آخر الامر اورا خسته و بسته پیش کیخسرو آوردند و گفت
سیاوش را بچه جرم کشتي افراسیاب چون زبان مکالمه نداشت
هیچ پاسخ نداد واز دنایم افعال خویش متاسف وار سر در پیش
انداخت کیخسرو فرمود تا اورا در عقابین عقاب کشیدند **مثنوی** چون
شصت سال کیخسرو نامدار ٭ بهرچه آرزو کرد شد کامکار ٭ بدانست چو
آخر فرزانگان ٭ که گیتي سرابست ما تشنگان ٭ همي تشنه چند انگبین بیشتر ٭
نهد باشدش تشنگي بیشتر ٭ پس لهراسب را ولیعهد گردانید و خود به
هنگام شب از میان قوم بیرون رفته دیگر کسي از وي نشان نداد در
بعضي از تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن کیخسرو
کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و دران جاي هلاک شد

مدت سلطنت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور اهل تاریخ شصت سال بود
آورده اند که کیخسرو جام جهان نما داشت که احوال عالم در و مشاهده می
کرد و اهل معنی گویند که جام گیتی نما درون صافی او بود و درون
مصفی او را حجاب نبود بدین سبب بعضی او را پیغمبر خوانند
لهراسب بن اوندشاه بن کی پشن بن کیقباد چو لهراسب شد بر جهان پادشاه
بیزدی یزدان و فرّ اله جهان آفرین را ستود از نخست بدرگاه
او بست عهد درست که جز راه دین و خرد نسپرد ز فرمان کیخسرو
نگذرد وفا کرد بر عهد یزدان یار بیاراست گیتی چو باغ بهار در تاریخ
معجم آورده که لهراسب نبیره برادر کیکاوس و از نژاد پادشاهی بود
به تهور و مردانگی و فصاحت بیان موصوف و لهراسب را دو پسر بود
یکی گشتاسب دوم زریر گشتاسب با پدر مخالفت آغاز کرده جمعی را
با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور
مملکت مدخل سازد و لهراسب برین حال مطلع گشته گشتاسب از بیم
خشونت و حدت نفس پدر برآمد و با فوجی از خدم بممالک روم رفت

ودران

و دران بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته بمرتبه بلند و مناصب
ارجمند فایز گشت آخر الامر **مثنوی** چو پیری اثر کرد لهراسب را ولیعهد خود
ساخت گشتاسب را باندازه گفت ای سرفراز مرد ز راه و ز رسم نیا بر
مگرد چنان زندگانی کن اندر جهان که گرد اندیش از تو فرماندهان
و خود کنج انزوا اختیار کرده بعبادت مشغول گشت مدت پادشاهی
او صد و بیست سال بود **گشتاسب بن لهراسب** آورده اند که گشتاسب
پادشاهی بود عالی قدر صایب فکر وافر عدل بلند همت و زردشت پیشوای
گبران در عهد او دعوت دین گبری کرد و اصلش از آذربایجان و او
شاگردی یکی از بنی اسرائیل کرده بود و از کتب سماوی وقوف تمام
یافته و از سر خذلان عنان بدست شیطان داده دعوی پیغمبری کرد
و از مغیبات اخبار مینمود و در دیگ دماغ سودای بیهوده می
پخت در آذربایجان آغاز دعوت کرده جمعی جهال برو گرد آمدند
و او می گفت من پیغمبرم چنانکه پیش ازین پیغمبران بوده اند مانند
ابراهیم و موسی و روح القدس مرا از مغیبات خبر می دهد و از

حضرت یزدان وحی می آورد وکتابی تالیف کرده نامش زند نهاده
گفت این کتاب از آسمان برمن نزول یافته واین چند کلمه از مخترعات
رای تیره وضمیر مکدر اوست که حق تعالی مدتی دراز تنها بود وچون
زمان تنهائی امتداد یافت از طول مدت ملول شد وفکرت برنهاد
او غلبه کرد واز ضجرت دران فکرت ابلیس موجود شد چون هیکلی زشت
وهیاتی مهیب داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت وخواست
تا او را قهر کند ناچار بگریخت ومردود گشت تعالی الله عما یقولون
الظالمون علوا کبیرا وچون ذکر او شایع شد وصفت کتاب زند
درجهان منتشر گشت درحضور گشتاسب ستایش او مذکور شد رغبت
بصحبت زردشت نمود از حدود بلخ با عددی وعدتی تمام روی
بجانب او نهاد وچون کار از غیبت بحضور کشید چنانچه مقناطیس
بقوت جاذبه آهن را جذب کند دل گشتاسب را ربوده تابع دین وملت
خود گردانید وگشتاسب بمدارست ومذاکرت کتاب زند وپازند
اشتغال نموده بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند
آنزا

وآنزا بر مثال پوست آهو تنک گردانیدند ومزخرفات طبع جامد
خاطر آن مردود مخذول بزر وسیم محلول برین اوراق که مستحق
احراق بود الحال کردند چون باصطخر مراجعت نمود بفرمود تا دخمه
ساختند وکتاب زند را بتعظیم تمام نهاد وهرکه دران طعنی
و قدحی کرد او را در عقابین عقاب کشید تا چنان شد که ایرانیان
یکبار در عهد دولت او دین مجوسی گرفتند وآتش پرست گشتند
احکام آنزا گردن نهادند ودر گرداب کفر ولجه ضلالت غرق شدند
وروی شستن ببول چهارپایان ومجامعت با مادر وخواهر ودختر
از قبیل مسنونات شمردند مگر خاندان رستم وزال که ازان کیش
باطل ابا وامتناع نمودند گشتاسب نامه بروم فرستاد تا دین گبری
بپذیرند رومیان عهدنامه فریدون نمودند مشتمل برانکه هر دینی
که رومیان را اختیار باشد کسی متعرض ایشان نشود گشتاسب گفت
که امتثال فرمان جدم اولیتر است از ایشان دست باز داشت پسرش
اسفندیار رواج دین گبری را سعیها نمود کرد کوه که آنزا در بندان خوانند

فرستاد و ارجاسب نبیره افراسیاب از ترکستان به بلخ آمد و بلخ
را خراب ساخت و لهراسب را بکذشت بکشت و دختران گشتاسب را اسیر
کرده به ترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه
بگشتاسب شده و شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از
وی بالضرورة در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود
تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد
اسفندیار جان بیرون نمی تواند برد بنابرین برادر خود جاماسب را بقلعه
کوه گرد فرستاد تا اسفندیار را از قید خلاص داده بسلطنت امیدوار
گردانیده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و اسفندیار
بار نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب
بندهای خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت روز دیگر
از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و دران حرب جمع کثیر از ترکان
بقتل رسید و ترکان روی بهزیمت نهادند بعد ازین فتح نامدار گشتاسب
با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تو است اما عاری عظیم باشد که تاج

شاهی

شاهی بر سر تو نهم و بر چهار بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد
با طایفه از خواص از راه هفتخوان بانتقام ارجاسب روان شد و چون
در دور مدینه صغریه که دار الملک ارجاسب بود رسید از انجا هفتاد پهلوان
از ایران اختیار کرده هر یکی را در صندوقی نشانده و هر صندوقی
بر شتری بار کرده با نفایس و اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسپان را
هموار برسم بازرگان در مدینه صغریه در آمد و اسفندیار فرصت نگاه
داشته روزی آن هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در
آورده بود بضبط دروازها فرستاد و ایشانرا گفت که فریاد زنید
که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفت و ارجاسب
از نعره و فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه اسفندیار
چون قضای مبرم بایوان او در آمد و آن ظالم را که از تجبر سر بکیوان
کشیده بود از پای در آورد و خواهران خود را از بند بیرون آورده
مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کرده مظفر و منصور روی بایران

نهاد آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فراغت یافت در
ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین ترتیب داده بود خلایق را
بر التزام ملت مجوس تکلیف نمود بمقتضی وعده پدرش که با او کرده بود
طالب ملک گشت و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک
جسته گفت که دور دست فتح کردی و متمردان در اقاصی بلاد مطیع
و منقاد گردانی رستم در وسط مملکت فرمان ما را نمی برد و کیش ما را قبول
نمی کند وظیفه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد
ما آری و بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود
اسفندیار گفت هر چند میدانم که در ایفای وعده مضایقه می نمایی
و تعرض رستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات می
نماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم آنگاه
با لشکر انبوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک
رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد بهمن بفرموده پدر بمقصد
شتافت و از فراز کوهی در شکار رستم را دید گورخری را در سیخ کزیا

کشیده

کشیده کباب می کرد و از عظم هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم
از قله جبل بجانب وی غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسیده رستم
بسر پای خویش آنرا بطرف دیگر افکنده و بهمن از کمال قوت رستم متعجب
گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار بدین شخص ظفر یابد و بهمن از
فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل و توقف
بخدمت مبادرت نمود آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید
اسفندیار خطاب کرد که پدرم گشتاسب می گوید که ترا هوس ملک
و پادشاهی در سر افتاده که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی
و تهنیت سلطنت بجا نیاوردی و رستم جواب داد که من بندگی
و فرمان بری را مستقر و معترفم اما آبا و اجداد شما مرا آزاد کرده اند
و از خدمت درگاه معاف داشته و تهمتن بعد از معذرت از اسفندیار
التماس نمود که بمنزل او تشریف قدم ارزانی دارد تا مالها بذل کند
و گنجها نثار سازد شاهزاده ازین معنی سر باز زده گفت که حکم شهریار
آنست که ترا دست بسته بپایه تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال

واسفندیار به پیش زال آمده با وی درین باب
مشورت نمود دستان امر با پسر همداستان نشد روز دیگر که پهلوان
ببارگاه اسفندیار رسید میان ایشان مناظرات بسیار دست
داد چون مدت نه شبانروز بنا و نوش بسر بردند آخر مهم بر محاربه
برقرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب ببدترین وجهی
بروز آورد و آنصفدران چندان جنگ کرد که بهرام تندخوی
اگر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان
مفتوح ساختی و بهنگام شام رستم مجروح و ناتوان بایوان خود
معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر بینه خود رفت
چون تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود زیرا که عمش که جاماسب شاگرد
لقمان حکیم بود بحکمت او را روئین تن ساخته بدین سبب رستم با اسفند
یار بسنده نبود لاجرم رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا
هلاک شد بعد از هلاک اسفندیار بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه
داشت و پشوتن تابوت را از زابلستان بایران آورد چون خبر مرگ

اسفند

اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فوت فرزندی پی مانند
خود زاری نمود القاب گشتاسب بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد
طالوت بود از سیستان طلبیده ملک و سپاه حواله او فرمود و گشتاسب
چون از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن راه
معاد اشتغال نمود مدت سلطنت گشتاسب صد و بیست سال بود

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب فلک مرتبت بهمن نامدار گلی بود از
باغ اسفندیار ٭ کفی داشت چون ابر بهمن سخی ٭ رز و تافتی اختر فرخی ٭ بدانشی
بزرگ و بعقل ارجمند ٭ بتدبیر پیر و بدولت بلند ٭ او را بهمن دراز دولت گویند
زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شده چون تخت سلطنة
بوجود بهمن آرایش یافت همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان
و تخریب زابلستان مقصور گردانیده فوجی از لشکر قیامت اثر را در
مقدمه بدانصوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان نمود درین اثنا
بسمع بهمن رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم در چمن
زندگانی از پا درآورده پسرش فرامرز ولیعهد و قایم مقام اوست و سبب

کشته شدن رستم آن بود که رستم برادری داشت شغاد نام بغایت
مفسد و شریر و دختر حاکم کابل در نکاح آورده دران ولایت بسر می
برد و شاه کابل از ننگ خراج کذاری و شغاد از غایت حسد و شقاوت
باهم شکایت رستم نمود و بقصد او یکجهت کشتند و با یکدیکر مواضعه کرده
شاه کابل اخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد شغاد از
ایران دیار بیرون آمده بسیستان توجه نمود و بعد از رسیدن نزد
برادر رستم کفت که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل بنزاع انجامید
شغاد جواب داد که درانولا رسولی از جانب سجستان بطلب خراج
مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه شاه کابل ظاهر شده در ادای مال
تعلل نمودن آغاز کرد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر کردم خشمناک
کشته با من عربده بنیاد کرد که اکر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی
پدر ترا از پیش خود نمیراند تا چند از رستم کویی و باخوت او مباهات نمائی
و من از و مردانه ترم و ولایت من از مملکت او بیشتر است و چون آن
بی سعادت امثال این کلمات با خشونت ظاهر ساخته کفت مرا از مملکت

خویش

خویش عذر خواسته بدین جای فرستاد و رستم از استماع این حدیث برآشفته
باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختی کند و شغاد با جهان پهلوان
کفت که شاه کابل کیست که تو این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این
حساب از وی بر کیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده
متوجه آن دیار کردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد آوازه توجه
تو شاه کابل بیشک یا در اقطار آفاق آواره کردد و یا بتیغ و کفن
بخدمت شتابد و رستم بسخن آن غدار فریفته کشته با دوازده
نفر و برادر بیوفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی بسوی کابل
شاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داده در نامه شرایط تاکید
بجا آورده که شاه باید که تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد
و مراسم احتیاط بتقدیم رساند تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و
فارغ کردند و در مهاد فراغت باستراحت روزکار کذرانند و شاه
کابل چون از عزیمت رستم آکاه کشت در راه چهار باغی که داعیه
داشت که سیلتن را در انجا برد فرمود که چاهها کنده از آلات حرب مثل

ژوبین و خنجر و مشابه الیها دران نصب کرده و سرهای چاه را بخس و
خاشاک پوشیده خاک بهمواری در دیده مردمی پاشیده اند و چون
رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال
شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار
زد و رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست
من جان نبری حاکم کابل سوگند خورد که آنچه بسمع شریف رسیده
غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت ازان تست رستم
گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش گفت که این محالست
تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم پرسید که آن کدام است کابل
شاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی فرمائی تا
بلوازم ضیافت قیام نمائی و رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط
تمام پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر
غافل رخش را بدشت می راند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها
فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان که در چاه تعبیه

کرده

کرده بودند مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بسر چاه رسانید و بران
چاه شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که
تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند او را دفع کنم و شغاد
آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان
نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر
مختفی گشت مثنوی چو رستم چنان دید بفراخت دست؛ چنان خسته از
تیر بگشاد شست؛ درخت و برادر بهم بردوخت؛ بهنگام رفتن دلش
برفروخت؛ منقول است که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت
نیمروز شایع گشت فرامرز پسر او لشکری صف فکن جمع آورده روی
بکابل نهاده شجره وجود کابل شاه را از بیخ برکند و کالبد رستم را به
بسیستان آورده در دخمه نهاد و چون شهریار آفاق این خبر
شنید عزم جزم بانهدام خاندان رستم مصمم گردانیده متوجه زابلستان
شد چون بدان دیار رسید فرامرز پسر رستم زال در مقام مقابله و
مقاتله درآمد میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد هر دو لشکر

مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر
یکدیگر حمله آوردند و از هیبت آواز کوس و دم نای روئین فحوای
آن زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب از پیش دیده جهانیان برداشت
و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده زمین از کر و فر
پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت و صحن صحرا
از اعضای اجزای کشتگان ناپدید گشت و یم و بحار خون به پشت
سمک رسیده و در انجا اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته
شدند و زال اسیر و دستگیر گردید چون صد و دوازده سال
از مدت حکومت و سلطنت بهمن درگذشت شغل مملکت را برای
دوربین هما که دختر او بود تفویض نموده پسر خود ساسان را محروم
ساخت ساسان چشم می داشت که ملک پدر چنانچه معهود و متعارف
ست بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود
از دار الملک پدر هجرت گزیده بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده
طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر از انها
دوشیدی

دوشیدی وجه معاش مرتب گردانیدی و در ایام دولت او
دانیال پیغمبر علیه السلام مبعوث گشت و از اساطین حکما که معاصر
بهمن بودند یکی سقراطیس است و دیگری بقراط طبیب که آن شهریار پیوسته
ایشانرا معزز و محترم داشتی و انواع علوم از ان دو فاضل
محقق اقتباس نمودی و نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی

همای بنت بهمن چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای ارایش
یافت جهانیانرا بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت
و رافت بر روی عالمیان بگشاد چون پنج ماه از سلطنت او بگذشت
پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین او
علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر
و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همان پسر باشد تاج
شاهی بر سر مبارکش موضوع گردد و همای وضع حمل از خلق پنهان
داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بران قرار گرفت که صندوقی ساخته
باسباب پرورش فرزند را در آب انداخت و تاریخ گزیده مسطور است

که کاذری آن صندوق را گرفت و پسر را داراب نام نهاده پرورد
و چون داراب بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری به پیشه
کاذری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال
نمود و با لشکری که مادرش هما بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت
امیر لشکر در راه از و علامات دولت و اقبال مشاهده کرده و در
روم نیز آثار جرات و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور
بخدمت هما آمد احوال شهزاده معروض گردانیده هما را بعد
از تفتیش چون معلوم و محقق شد که داراب پسر اوست از سلطنة
دست باز کشیده ملک و خزاین بدو تسلیم نمود مدت پادشاهی او
بقولی سی و دو سال بود داراب بن بهمن جهانبانی بود و شوکت
و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشان
را در تحت اطاعت و فرمان آورده و پادشاهان ذوی الاقتدار
خدمتش مایه افتخار و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم
روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه و چوگان
مخالفت

مخالفت بر دوش مبارزت نهاده داراب این معنی را معلوم کرده
از دار الملک حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین
تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد آخر الامر نسیم عنایت ذو المنن
بر پرچم علم سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزید و رومیان
از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند فیلقوس و بقیة السیف
در قلعه از قلاع متحصن شدند و داراب قیصر را بعد از محاصره بوعده
و وعید از آن حصار بیرون آورد و ایوان بزم را در میدان رزم
گزیده کریمه فیلقوس را بخواست و مملکت روم بقیصر روم ارزانی
داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن
چهل مثقال باشد از اموال روم بخزینه عامره وصول یابد و چون
مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت بسوی
تختگاه خویش انعطاف داد مخدره فیلقوس را مصحوب خود گردانیده
بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر
قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار

جهانیان رسید و داراب از دختر قیصر ازین جهة متنفر شده او را بروم
فرستاد و دران اوان کریمه فیلقوس با سکندر حامله بود بنا بر رعایت
ناموس قیصر صورت حال را از مردم پنهان داشته در کتمان این امر مطلق
کوشید و چون چهارده سال یا دوازده سال از حکومت داراب
بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خود موسوم گردانیده بود
ولیعهد ساخته دوال انتقام بر طبل ارتحال کوفت **داراب بن داراب**
او را داراب اصغر گویند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت و اکثر
اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با سکندر رومی
نامها نوشته و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر
بیضهای زرین که پدرش هر سال بخزانه میفرستاد باز گرفت و چون
صورت مخالفت قیصر مشاهده داراب گشت رسولی نزد قیصر فرستاده
کار منجر بجنگ شد و داراب که او را دارا نیز گویند از دست سکندر
کشته گردید چنانچه بعد ازین در احوال اسکندر مفصل نموده خواهد شد
مدت سلطنت داراب اصغر چهارده سال بود العلم عند الله المعبود

اسکندر

اسکندر ذو القرنین بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن
لهراسب **مثنوی** سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیکنامی
شتافت بروزش همه معدلت کار بود شبش تا سحر جهد تکرار بود بزم
روچه کوشش نمودی و رزم بدانش همی فخر کردی و حزم بفرزانگان سیم
دادی و زر بر انگیزی فرومایگان را ز در هنرمند را همچو جان داشتی
زمه رایتش برتر افراشتی در نسب اسکندر در میان ارباب خبر
اختلاف بسیار دست داده است چنانکه جمعی گویند که اسکندر پسر صلبی
فیلقوس است و اکثر مورخان برانند که اسکندر پسر داراب بن بهمن
و دختر زاده فیلقوس است چه داراب دختر فیلقوس را در عقد ازدواج
خود در آورده بجهة آنکه از دهن دختر بوی بد بمشام داراب رسید
بیش از یک شب با وی صحبت نداشته باز بروش فرستاد دران اوان
دختر فیلقوس با سکندر حامله بود چون اسکندر بزاد فیلقوس بنا بر رعایت
ناموس صورت واقعه از مردم پنهان داشته اسکندر را به پسر صلبی اشتهار
داد و چون کریمه فیلقوس علاج بوی دهن خود از گیاهی کرد که انرا اسکندروس

گویند بساخت ازین جهت پسر خود را موسوم باسکندر گردانید و بعد
تقدیر اسکندر پادشاه عالیجاه کامیاب و سلطان عظیم الشان گردون
جناب بود و در عدل و نصفت بی مثل و بی بدل و در علم و فصاحت
ضرب المثل چون بعد از فوت فیلقوس بر اورنگ سلطنت روم
جلوس فرمود ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان
مفتوح گردانید آورده اند که فیلقوس تا در قید حیات بود هر سال
باج و خراج که از انجمله چند بیضهٔ زرین می بود بدارا میفرستاد و
چون نوبت سلطنت و جهانداری باسکندر رسید خراجی که فیلقوس
هر سال بدارا میفرستاد باز گرفت چون صورت حال مخالفت سکندر
بر دارا هویدا گشت نخست رسولی چرب زبان پیش او فرستاد خراج
معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها
از قفس قالب بجانب آشیان آخرة پرواز نموده است دارا چون این
استماع نمود برآشفته گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده
پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لایق که گوی بازی
کند

کند و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد که فرستاده ایم
نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه من که بسر پنجه قهر و زور آوری
اقبال ترا مضطر و بی سامان کنم اسکندر در جواب نوشت که مارا
از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه بتوفیقی الهی امیدوار
گشتم که با این چوگان تمام روی زمین که بگوی مشابهتی دارد
مانند گوی بجانب خود کشم انگاه در مقابل کنجد قدری حنظل
فرستاد یعنی زود باشد که ذایقهٔ تو از چاشنی حنظلها تلخ گردد
دارا ازین پیغام درشت برآشفته بجمع لشکر فرمان داد و سکندر نیز
بعزم مقابله و مقاتله دارا روان شد مبارزان هر دو طرف و
هربران هر دو صف و صفدران هر دو لشکر و دلیران هر دو عسکر مانند
دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله آوردند
درین وقت دو مرد همدانی که از خواص دارا بودند بنابر آزاری که از و
در خاطر داشتند باسکندر پیغام فرستادند که ما از خاصگان داراییم
و از و آزاری در خاطر داریم شهریار را باید که امشب پای خود نگاه

دارد که فردا چون صفوف آراسته کردد ما دارا را از مرکب حیات پیاده
کردانیده در چاه ممات افکنیم بشرطی که شاه ما را بمال وافر بهره ورکرداند
اسکندر قبول نمود علی الصباح چون خسرو سیارکان سر از اوج
مشرق بیرون کشیده کردان فریقین وکنداوران صفین در مقابل
یکدیکر صف قتال در میدان جدال بیاراستند آن دو غدار مکار
ستمکار بدکردار کفران نعمت ورزیده نیزه بر تهیکاه دارا زدند که
از جانب دیکر سر بیرون کرد و در همان دم میان لشکر اسکندر کریختند
و شهریار روم را ازین حادثه اعلام دادند و اسکندر ببالین دارا شتافت
سکندر از اسب فرود آمده سر وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات
باقی داشت بر کنار خویش نهاده ببوسید دارا چون امید حیات قطع
کرده بود از اسکندر چند چیز التماس نمود اول آنکه قاتلان او را بقصاص
رساند دیکر آنکه دخترش روشنک را در عقد ازدواج خویش درآورد
سیوم آنکه بیکانه را بحکم ایالت بر ملوک فرس نکمارد اسکندر وصایای
دارا قبول نموده بحصول ملتمسات او متکفل شد و در همان دم دارا جان

بقابض

بقابض ارواح سپرد و کارها و فتحهای سکندر در کتب و تواریخ مبین
و مشروح است بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنک دار الملک یونان
کرده در نواحی شهر وزر عاف مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی
از امرا بجهة حرارت سپر زرین بر بالای سرش داشته و زره پوشیده بود
چون منجمان بآن سلطان عالیشان کفته بوداند که قریب بوفات
آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش
آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آن حال مشاهده نمود دانست
که وقت ارتحال است مدت سلطنت او در جمیع ربع مسکون چهارده
سال بود **در بیان احوال طبقه سیوم** که ایشانرا اشکانیان و اشغانیان
کویند و ایشان دو فرقه اند اشکانیان و اشغانیان میان مورخان
در دولت اینها اختلاف بسیار دست داده باعتقاد حمدالله مستوفی
قزوینی ایام حکومت آن زمره سیصد و هژده سال بود **فرقه اول اشکانیان**
که باشکان بن داراب منسوب اند و ایشان دوازده تن اند **اشکان**
بن دارای بن داراب بن بهمن است چون اسکندر بر دارا ظفر یافته

دارا بقتل رسید جمعی از خدمتکاران از حرم دارا پسرش اشکان را که دران
وقت چهار ساله بود گریزانده در کوه و بیشه بر سبیل اختفا می پروریدند
چون سکندر درگذشت یکی از کاشتکان او که اورا ابطیحس رومی می
گفتند از دجله بدینطرف تا حدود ری تصرف نمود درین وقت اشکان
بحد بلوغ رسیده بود و چون ایرانیان از فرماندهی رومیان بستوه
آمده بودند اشکان برغبت و تحریض ایشان بر ابطیحس رومی خروج
نموده ملوک طوایف اورا مدد کردند تا ممالک عراق از تصرف گماشته
اسکندر انتزاع نموده اورا بکشت و بدان ولایات که اسکندر در
تصرف داشت قناعت کرد و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند
و هیچ یکی ازین ملوک باج و خراج باو نمیداد لیکن اشکان را جهت
آنکه پسر دارا از نژاد کیان بوده برخود تقدیم نموده خطبه و سکه
بنام او کردند مدت سلطنتش پانزده سال بود اشک بن اشکان
بن دارا بعد از فوت اشکان پسرش اشک بر سریر جهانبانی جلوس نموده
مدت سلطنتش باصح روایات هفت سال بود شاپور بن اشکان

بعد

بعد از برادر بر سریر جهانبانی تکیه کرد گویند که شاپور پادشاهی بود
صاحب همت و مروت در ایام سلطنت ملوک طوایف جمع کرده
با لشکری انبوه بروم رفت و با قیصر روم بطلیموس محاربه کرده اورا
منهزم گردانید گویند که خاتون او از فرزندان حضرت یوسف
صدیق علی نبینا و علیه السلام بود و طرح مداین او انداخت و ویس
و رامین عاشق و معشوق در زمان پادشاهی او بودند مدت سلطنت
شاپور بقول اصح شصت سال بود بهرام بن شاپور بعد از فوت
پدر تاج ایالت بر سر نهاد اورا گودرز نیز گویند ایام حکومت او یازده
سال بود بلاش بن بهرام بعد از پدر سریر آرای ممالک ایران گردید پادشاهی
با حشمت و اقتدار و شهریاری عادل و کامکار بود در زمان پادشاهی
او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و طغیان بامر جبار منتقم هیات
بشری گذاشته بصورت خنازیر مصور گشتند مدت پادشاهی او یازده
سال بود هرمز بن بلاش گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج
و تخت بدو تسلیم نمود هرمز نیک سیرت و نیک اعتقاد و شجاع بود

آورده اند که در شکارگاه آهوئی را تعاقب نموده آهو در میان جبال
رفته هرمز در عقب او شتافت آهو در سوراخی غایب شده هرمز
از اسب پیاده گشته بسوراخ رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرده
بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی پر از بلور بود و بر هر خمی طشتی زرین
دید که در میان آن قرابه پر از مروارید بود و بر هر سر قرابه گوهری
تعبیه کرده یافت و در انجا نوعی خط عبری نوشته بود که این گنج خانه
فریدون است و هرمز از ان موضع بیرون آمده لشکری را طلب نمود
و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت نمود گویند قادسیه و نهروان
از آثار اوست ایام سلطنت هرمز بقول اصح شانزده سال بود نرسی
بن پلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست او را انوشین نیز گویند
در عدل و داد کوشید چهل زن در نکاح داشت بروایتی اصح روزگار
دار و گیر او دو سال بود هرمز بن فیروز بعد از عم پادشاه ممالک ایران
گردید بسیار ظالم بود بنا برین رعایا و امرا اتفاق نموده از تختش فرو
کشیدند و چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیدند مدت

حکومت

حکومت او هفده سال بود پلاش بن فیروز چون بعد از برادر افسر ایالت
بر سر نهاد بعضی از بلاد مسخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و بر
بنای لا استقلال نمود مدت سلطنت او دوازده سال بود خسرو بن نرسی
بعد از پسر ابن عم بر سریر ایالت جلوس نمود و در امور مملکت بغایت
مدبر بود و در شهوت پرستی غلوی تمام داشت چنانچه از سر خواهر خود
نگذشت گویند قصری عالی ساخت هفت طبقه و بر طبقه علیا نشستی
مدت سلطنت او بقول اصح هشت سال بود پلاشان بن پلاش
بن بهرام بعد از خسرو بر تخت ممالک ایران جلوس نمود تبریز و طارم
از آثار اوست شبی در خواب دید که فرشته با وی می گفت که مرگ تو در
درد است و پیوسته اندیشناک می بود روزی در خیمه تکیه بر
ستونی زده نشسته بود ستون بر سرش آمد و بمرد مدت سلطنت او
چهار سال بود اردوان بن پلاش بن فیروز بعد از پلاشان اورنگ
آرای ایران گردید گویند که در زمان سلطنت او هفت سال باران
نبارید او با قوم خود توبه کرد خدای تعالی باران فرستاد و جهان

معمور شد مدت سیزده سال بکین ملکی جهان پرداخته در جنگ
اردوان ابن اشغ اشغانی درگذشت و دولت این فرقه بنهایت
انجامید **فرقه دوم اشغانیان** و ایشان هشت تن اند از نسل فریبرز بن
کیکاوس **اول ایشان اردوان بن اشغ** که نسبش بفریبرز می کشد
در آخر ایام اردوان اشکانی خروج نموده ممالک ایران را بحوزه تصرف
خود در آورد و تمامت ملوک طوایف مطیع و منقاد او گشتند
مدت ایالت او بقولی هشت سال بود **خسرو بن اشغ** بعد از برادر
براورنگ فرماندهی برآمد مدت ایالت او بقول اصح نوزده سال
بود **بلاش بن اشغ** بعد از برادر افسر ایالت بر سر نهاده دوازده سال
حکم رانده درگذشت **گودرز بن بلاش** بعد از پدر اورنگ آرای
ایران گردید تولد عیسی و قتل زکریا علیهما السلام در اواخر ایام
حیات او بوقوع پیوست ایام جهانبانی او را سی سال گفته اند **نرسی
بن گودرز** بعد از فوت پدر افسر شاهی بر سر نهاد مدت فرماندهی او
بیست سال بود بعد از و **گودرز بن نرسی** اورنگ آرای ایران

گردید

گردید مدت حکومت او پانزده سال بود و طیبار نوش قیصر با لشکر
گران با ایران آمده و او با مدد ملوک طوایف بر و غالب گشت **اردوان
بن نرسی** این آخرین اشغانیان است بعد از پدر اورنگ آرای
ایران گردید پادشاهی عظیم الشان بود مدت سی و یکسال پادشاهی
کرد عاقبت بدست اردشیر بابکان کشته گردید الملک والبقاء لله الملک
المجید **در بیان احوال طبقه چهارم** از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان
گویند باتفاق مورخان بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار بیست
و نه نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند
نخستین کسی که از ایشان مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان است
اردشیر بن ساسان اردشیر بن ساسان بن ساسان بن ساسان
بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بزعم اکثر علماء فن اخبار و سیر
اردشیر ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر به پنج
واسطه بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوندد آورده اند که چون
بهمن رنجور شد و خسته گشت دران حین هما از وی بدار آبستن

بود بهرام فرمود تا تاج شاهی بر شکم همانها دند و ساسان ازینجهة کوفته
خاطر کشته بالضرورة طریق زهد و عبادت پیش کرفت و وجه
معاش خود از طریق شبانی مرتب کردانیدی تا حرت جان
بقابض ارواح سپرد ملک بدو نرسید و بهنکام رحلت بفرزند
وصیت نمود که اکر این ملک بتو رسد روی زمین را از نسل دارا ب
بهمن پاک سازد و الا فرزند بفرزند وصیت کنند تا وصیت را بجا
آورند و از فرزندان ساسان کسی را ملک نرسید تا اردشیر
بابک خروج کرد و او بجد مادری منسوبست چه پدر اردشیر ساسان
شبانی بابک که مهتری آتش خانهای فارس بوی حواله بود کردی
بابک او را معزز داشته دختر خود را در عقد ازدواج او در آورد
و ازو اردشیر متولد شد کویند که روزی جماعه اسیران نزد اردشیر
آورده اند و از جمله اسیران دختری قمر پیکر خورشید نظر چون نظر اردشیر
بر وافتاد او را نکاه داشت روزی آن دختر کفت که من یکی از اولاد
اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آشفته خاطر کشته روی درهم

کشید

کشید وزیر را طلبیده با او کفت که این جاریه را ببر و شکم زمین را
ماوای او کردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را
بقتل رساند ضعیفه کفت که من از ملک حملی دارم وزیر دایکان را طلبیده
ازین امر مبطن استفسار نمود همه کواهی دادند که شجره آمال دختر بثمره
اقبال بارورست بنا برین وزیر صایب تدبیر در زمین جهة سکنی
دختر خانه مهیا کردانیده و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه
نهاد و نزدیک ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده دختر را
در بطن زمین جا دادم و این حقه امانتیست التماس آنکه بانکشترین
مبارک خویش آنرا مهر کرده بخازن سپارد اردشیر ملتمس وزیر را
مبذول داشته وزیر مطمین خاطر کشت و بعد از کذشتن اندک
فرصتی از آن دختر پسری متولد شد شاپور نام که از ناصیه این علامات
اقبال روشن و هویدا بود چون چندکاه از ولادت شاپور بکذشت
روزی وزیر اردشیر را بالغایت محزون و اندوهناک یافته از سبب آن
استفسار نموده جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون در حیطه

تسخیر و تصرف در آوردم اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط
مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه
را اندیشناک نباید بود که پسر نجیب رشید دارد و در حجر تربیت من ست
اردشیر مسرور گشته از حقیقت این مهم استعلام نمود وزیر معروض
گردانید که آن حقه سر بمهر که بخزانه پادشاه سپرده شده بود بحضور
آرند تا غایت که نمی آورند این سر مکشوف نمیگردد و چون بفرمان اردشیر
حقه را حاضر گردانند و احتیاط فرمودند همان مهر پادشاه یافت
چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات و ادوات توالد و تناسل
وزیر در حقه دید از شعبه بازی حیران شد و وزیر حقیقت مفصل
بعرض رسانید اردشیر از استماع این حدیث فرحناک گشته فرمود
تا شاپور را با هزار کودک که هم در قد و هیات و لباس شاهزاده
مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع
بر شاپور افتاد او را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه
اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت گشته بر سریر عزت

ورفعت

و رفعت تمکن یافت مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان
چهارده سال بود و قبل از آن دوازده سال **شاپور بن اردشیر** شاپور
بن اردشیر از پادشاهان عجم بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص
بود چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرد
و ذکر جمیل او در اقطار گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت
او را در دل جای داده و ثنای او را بر زبان آوردند از جمله فتوحاتی
که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه خضر بود ایمه اخبار گفته اند
که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود خضر نام
و یکی از حکام عرب که او را ضیزن می گفتند بدان بلده استیلا
داشت و تمامت مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و شاپور
لشکر فراوان ترتیب داده مدت دو سال بروایتی چهار سال در مدینه
خضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نمیداد
ملک ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت عدیل
و نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار برخسار

عالیمقدار شاه که اجل ناس بود افتاد و آن پری پیکر شیفته دیدار ملک
منظر گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه
مرا بخدمت حریم خود قبول فرماید من تعلیم دهم که فتح قلعه بروی دست
دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته عهد و پیمان موکد ساخت
که اگر ملکه آنچه فرموده بجا آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان
گردانم و چون از جانبین شرایط معهود استحکام یافت نظیره بیاد
شاه گیتی ستان پیغام فرستاد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و
بر بالا آن بخون حیض دختر بر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت
تا بر برج قلعه بنشیند و بموجب فرموده نظیره چنان کردند و دو
برج از آن حصار افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل
آورده دخترش بحرم فرستاد منقول است که شبی نظیره تا روز
از الم پهلو نالیده بخواب نرفت چون صباح شد احتیاط کردند
برگ گلی در جامه خواب او یافته اند که پهلوی او افگار کرده بود پس شاپور
ازین متعجب شده پرسید که در خانه پدر چه غذا داشتی گفت مغز استخوان

بره نبات مصری و بجای آن شراب صافی شاپور گفت با پدری که
ترا چنین تربیت کرده بود چنین کردی دیگری از تو چه چیز و
نیکوی توقع دارد آنگاه فرمود که گیسوی نظیره را بر دو پای اسپی
توسن بربستند و اسپ در جست و خیز در آمده آن عذاره بجزای کردار
خود رسید مدت پادشاهی شاپور سی و یکسال بود **هرمز بن شاپور**
پادشاهی مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت با
اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون اردشیر مهرک
را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام
بجای آورد چه منجمان باو گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا
شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر
مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته روی به بیابان آورده پناه بخانه
شبانی برده روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید
و شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش کند دختر مهرک قدحی آب بیرون
آورده شاپور آن پری چهره را دیده دلش از دست رفت و از شبان پرسید

که این دختر کیست گفت از من است شاپور او را از شبان بخواست
شبان دانست که ملک است دختر بوی داد شاپور آن دختر بشهر
آورده خواست تا با وی نزدیکی کند دختر شاپور نزدیک خود نمیگذاشت
زیرا که آن دختر ولیعهد بغایت زورمند بود آخر الامر از سبب امتناع
پرسید جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر
صورت واقعه معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول
نمود و گفت که این راز با کس در میان ننهد عاقبت تن بتقدیر
نهاده با شاپور در یک فراش مستور گردید و چون چندگاه ازین
قضیه بگذشت هرمز متولد شد و مدتی مدید عروس و ولادت هرمز
از اردشیر پنهان ماند روزی شهریار عالم بیک ناگاه بی هنگام
بخانه شاپور آمد هرمز را دید شاهزاده منظور نظیر قبول گشته از
شاپور پرسید که این شخص کیست شاهزاده تمامت قضیه چنانچه بود
بعرض پدر رسانید و اردشیر فرحناک گشته گفت الحمد لله که از دغدغه
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه

سرفراز

سرفراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت حکومت بنشست
و فرزند ارجمند را بحکومت خراسان فرستاد هرمز بدان ولایت در اعانت
اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر ارقاب
بر وقار گرفت و طایفه از حاسدان و بدگویان که از زوال نعمت ارباب
دولت را موهبتی شمردند با شاپور گفته اند که هرمز هوس طغیان
دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یک دست خود را بریده پیش
پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آن این حرکت صادر شد که شهریار
را معلوم گردد که دست تصرف من در همه ازمنه از مملکت کوتاه است
چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که با مثال این عیوب
گرفتار بودی بر سریر فرماندهی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور
رسید اضطرابها و تحسر بسیار نموده بدو پیغام فرستاد بمضمون
آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد ولیعهد من تو خواهی بود او را
نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت
تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان را بر سر شغل و عمل که

موسوم بدان بود انه بگذاشت مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال
نموده درگذشت بهرام بن هرمز پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق
چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا و برایا استمالت بسیار نمود
گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور ظهور کرده بود و بعد ازان
بهندوستان گریخته در عهد بهرام به ایران آمد بهرام هرمز او را بکشت
مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود بهرام بن بهرام بهرام بن بهرام
بن هرمز جهت تعلقی که بفرزند ارجمند خویش داشت او را موسوم
باسم خویش کرده ولیعهد گردانید بعضی گفته اند که در مبداء
سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشغول اکابر
و روساء لشکر تنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و موبدان
را ازین صورت خبر شده او با ایشان گفت که مصلحت وقت
دران مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا هم
بصلاح آید امرای دولت و متصدیان خدمت از دربان و
فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح

بهرام

بهرام هرچند ملازمان طلبیده نیافت وهمی با او راه یافته بغایت
ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان رخصت تکلم طلبیده سیرت
پادشاهان ماضی را شمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان
افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بود و
داستان اسکندر و اردشیر برو خواند و قصه بهمن بن اسفندیار
را تقریر نموده بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شده قبول
کرد که از طریق آبا و اجداد خود عدول نجوید و مواعظ موبد را در دل
جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود رسید
مدت پادشاهی او هژده سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام مثلث
عبارت ازوست در بعضی تواریخ چنانست که این بهرام در زمان
حیات پدر والی سیستان بود مدت پادشاهی او سه سال گفته اند نرسی
بن بهرام ثانی او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است مثنوی چو نرسی
ولیعهد بهرام شد ٭ جهانش مطیع و فلک رام شد ٭ جوان بود خوش طبع
نیکو نهاد ٭ بجود و بهمت بعدل و بداد ٭ دلی داشت بیدار و رائی صواب

کفی همچو دریا و طبعی چو آب ؛ ز الطاف ارباب دانش بخواند ؛ در گنج بگشاد
و گوهر فشاند ؛ مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود هرمز بن
نرسی چو نرسی ز گیتی کرانه گزید از و تخت شاهی بهرمز رسید اگر چند
بدخلق و جبار بود ولی داد ورزیدنش کار بود آورده اند که هرمز دختر
کابل را خطبه فرمود حاکم آن سرزمین مخدره را با لباس تمام و تجملی ما لا کلام
بدان ملک فرستاد شهریار ایران او را قصر جایی داده هر چند می
خواست که لحظه با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند
نمیگذاشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد روزی شاه از امتناع دختر
در خشم شد و نزدیک وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر کس
فرمان پادشاه را نبرد و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون
قاصد بخانه وزیر رسید و جناب وزارت مآب را حاضر نیافت از
پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی
چنین مستحق قتل باشد و قاصد باز گشته جواب برای ملک معروض
گردانید و چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت
نمود

نمود دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاده هرمز از سر خشم فرمان داد
تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت
پشیمان شد و تاسف بسیار خورده ندامت خود را مخفی میداشت تا
روزی از وزیر مسئله گذشته را پرسید وزیر جواب داد که شخصی که
بفرمان پادشاه عمل نه نماید مستحق قتل است مگر زنی یا کودکی یا مستی یا
دیوانه باشد ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح
گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشتن بنا بر این سخن
پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بر آویخته بر دارش بگذاشتند
و پادشاه یکی را تعیین نموده که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای
دار بگوید بسمع او رساند و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت
چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا
بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست و
چون این خبر بهرمز رسید مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز
و تکفین کردند مدت سلطنت او نه سال بود شاپور ذو الاکتاف

بن هرمز بن نرسي چون در هنگام رحلت هرمز خبر از حمل خاتون
داشت ومنجمان وکاهنان باو گفته بودند که پسري از صلب تو ظاهر
خواهد شد که ملک بدو منتقل شود وپادشاهان وگردنکشان را مقهور
سازد ومدتي بديد باحوال سپاه ورعيت پردازد بنابرين هرمز
اعيان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصيت کرده بود في الجمله بعد
از فوت هرمز باندک زماني متولد شد وباتفاق اکابر واشراف
مملکت ان جوان بخت بشاپور موسوم گشت وسکه وخطبه بنام
او مقرر شد چون هفت سالگي رسيد ميل بسواري وچوگان بازي
نمود ودر هشت سالگي آيين تخت وفرماندهي وحکومت ممهد داشت
ودر شانزده هزار سالگي کس ازميان مبارزات عجم وبعضي گفته اند
چهار هزار کس برگزيد ومتوجه بعضي از اعراب شد که بحدود فارس
آمده بغارت وقتل مشغول بوده اند مانند قضاي مبرم بيک ناگاه
بر انجماعت تاخت وهرکه ازان جماعت يافت بقتل آورد وبقية
السيف گريخته بولايت خود رفته اند بعد ازان باطراف ديگر رفته

چندان

چندان کشش نمود که جويهاي خون روان گشت وچون از کشش ملول شد
فرمان داد تا شانهاي عرب سوراخ کرده ريسمان در کتفهاي ايشان مي کشيدند
وبدين سبب اورا شاپور ذوالاکتاف گفتند وگويند که از اجداد رسول صلي الله
عليه وآله وسلم مالک ابن نصر پيش او رفت واورا از آزار عموم عرب پرسيد
شاپور گفت از منجمان شنيده ام که از عرب شخصي خيزد که هلاک عجم را سبب باشد
بدان کينه اين قتل ميکنم مالک گفت شايد که قول منجمان دروغ باشد واگر
راست است البته بودنيست اولي چنانست که اين قتل کمتر باشد تا اگر صاحب دولت
را نيز کينه کمتر شود بدين سبب شاپور دست از آزار عرب باز داشت بنابران
اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند مدت هفتاد ودو سال که مجموع عمر
او بود بجهانباني اشتغال نمود اردشير نيکوکار برادر شاپور ذوالاکتاف بود
اردشير مردي عاقل بود دل در دولت عاريتي نه بست وبا مردم نيکي کرد
بدين سبب نيکوکار لقب يافت چون برادر زاده اش بحد مردي رسيد ملک
باو تسليم کرد وخود کرانه گزيد مدت دولت او دوازده سال بود شاپور
بن شاپور شاپور بن شاپور ذوالاکتاف پادشاه عادل مشفق نيکوکار بود

بارعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف نوشت شکالو دوست
بود در نخجیرگاه باوي سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد
بدان درگذشت مدت پادشاهي او پنجسال و چهار ماه بود بهرام بن شاپور
چون در زمان سلطنت پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه
شد گویند که بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود مدت پانزده
سال حکومت کرد یزدجرد الاثیم قبل از سلطنت بدانش و
تمیز و محاسن اخلاق و کرایم افعال و تجربه بسیار ممتاز بود در ایام
سلطنت ستم بسیار ورزیدن گرفت با سپاه و رعیت اهانت
آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار کردي و شفاعت هیچکس را
درباره گرفتاران قبول ننمودي فارسیان او را یزدگرد بزه کار
و عرب اثیم لقب کردند مدت پادشاهي او بیست و یکسال و نیم بود
در عهد او اکثر ایران از ظلم و جورش خراب گردید بهرام گور بن یزد
جرد ارباب اخبار آورده اند که فرزندي که از یزدجرد متولد شدي
نماندي گل اندک بقا بود و نهال عمر او از باد حوادث در همان چند

روز

روز منقطع گردیدي و چون بهرام متولد شد از چنگ اجل امان یافت
پدر بوجود او امیدوار گشته و آخر نعمان بن امراء القیس را که از قبل او والي
ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که در بعضي از
منزلات آن بلاد مسکني خوش و منزل دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشد براي اختیار کنند و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از
براي تربیت او سه دایه اختیار کرد و سنمار مهندس را باشارت نعمان در آن
جاي چنان عمارتي بي نظیر ساخت که در شبانروزي بچند رنگ مختلف
مرئي میشد صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر
مي آمد و چون تمام شد او را پادشاه خلعتي فاخر و نعمتي وافر داده بمثابه
که سنمار را توقع نبود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با
من این تلطف و احسان خواهد کرد عمارتي بدیع تر ازین میساختم
چنانچه بهر طرف که آفتاب حرکت کردي آن قصر بدان رنگ نمودي و نعمان
بتصور آنکه شاید که سنمار بجهة دیگري از ملوک بناي بهتر ازین طرح
اندازد فرمان داد که او را از بام قصر زیر انداختند تا هلاک شد آورده اند که

نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسایی داشت و از قضا روزی در
ایام بهار نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در اثنای آنکه نظر بر
انهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر عمارت می افکند با وزیر در تکلم
آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیرتر بر عرصه گیتی کسی نشان نمیدهد
وزیر گفت چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که کدام است وزیر
جواب که عدم و عرض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیزی که پایداری است
کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن
مرتبه بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم است نعمان ازین سخن
متاثر شده بدین عیسی گروید و از آن قصر بزیر آمده و پلاس در بر گرفته
ترک ملک و مال و عیال داده سر در جهان نهاده چنان غایب شد که دیگر
کسی از وی نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام
امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون یمین از یسار شناخت
منذر از چپ و راست علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم او
پرداخته اند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و آداب بهره وافر داشت
و اشتغال

و اشتغال آلات حرب و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ آنچه سلاطین را
در بایست شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت در اثنای اینحال
بسمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده و علمای فرس اتفاق نموده
یکی از اولاد بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده و بهرام ازین خبر متاثر شده
از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث از چنگ
اعدا بیرون آرد و منذر ملتمسه قبول بر دیده نهاده همدران اوان فرزند خود
نعمان را با لشکری گران در مقدمه بجانب ایران فرستاد و بهرام و منذر با سی هزار
سوار از عقب متوجه مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف
ملک ایران استقبال نموده با پادشاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام
و عظمای فارس معارضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب ایشان امر
بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و کسری و بهرام هر کدام
که آنرا از میان دو شیر ژیان رباید منصب سلطنت باو مفوض باشد و بساط شهید
دو شیر ژیان با افسر کیان بمیدان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید نهاد
و تاج برداشت کسری اندیشیده با بهرام گفت ذو الید منم و طالب تخت توئی

تخت ترا بر کار ما مبادرت باید نمود شهریار بهرام متوجه تاج شاهی شد
و شیری قاصد او گشت و شاه شیر شکار بسنگی که در دست داشت بر سرش
زدن گرفت و شیر دیگر بجانب او آمد گوشهای این شیر را گرفت و چندان
سر هر دو را بر یکدیگر کوفت تا مغز از دماغ دو گوش شیر بیرون آمده
از صدمت شاه دلیران شیروار روی به بیشه نهادند بهرام تاج بر
گرفته بر تارک نهاد و چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردنکشان
عرب و عجم آفرینها کردند و تعجبها نموده سر بر خط فرمان او نهادند اول
کسی که بسلطنت بروی سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی به پادشاهی
رسید و منذر بن نعمان را بانعام و احسان فراوان بدیار عرب باز گردانید
و چون بصید گور بغایت مولع بود بنا بران او را بهرام گوری گفته اند بعد
از ان تنها برسم تماشا بولایت هندوستان رفت و در ان جای مردیهای بسیار
کرد چنانچه فیلی جنگی که پادشاه آنجا از کشتن آن فیل عاجز بود بتن تنها
آن فیل را بکشت و این خبر بشنگل پادشاه هندوستان رسید متعجب گشته
باحضار او فرمان داد بهرام بملازمت پادشاه رسیده شنگل خواست

تا ملازم او باشد بهرام نپذیرفت شنگل دختر خود را در عقد ازدواج او کشیده
بهرام بعد از چندگاه از شهریار هند مرخص گشته مقضی المرام بدار الملک خود مراجعت
نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود یزدجرد
بن بهرام خسروی عادل و پادشاهی عاقل بود و مهر نرسی را که در ایام دولت پدرش
از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت می کرد وزیر خود گردانید
آورده اند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه بنابر آنکه
با فرزند کهتری نظری داشت فیروز را بمملکت نیمروز نامزد کرده هرمز را
ولیعهد گردانید و چون هشت سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز
براهی که پدرش رفته بود روان شد هرمز بن یزدجرد بعد از وفات یزدجرد
هرمز بضبط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بد خلق بود بقول صاحب تاریخ
جعفری مدة پادشاهی هرمز یکسال بود فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر
هرمز و شه نواز اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور
معدلت کرد گویند که بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال
باران از آسمان باز ایستاد آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا

یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل آن ملک روز و شب بدیدن قرص خور
و کرده ماه قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان
رسید و چون فقر احتیاج عباد باعلی درجات ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت
روی عجز بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند تا ولب بی منت ابواب رحمت مفتوح
گردانید و غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت مدت سلطنت فیروز بقولی
بیست و شش سال بود لقبش مردانه است **بلاش بن فیروز** چون عروس مملکت
را در عناق آورد عدل و داد کرد و در مبداء سلطنة بلاش قباد بن فیروز
ازو مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد چون بحد نیشاپور رسید با بوزر
جمهر پسر سوفرا که ملازم او بود شکایت استیلای شهوت نمود بوزرجمهر دختری
خوب روی مناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده و مادر و پدر
آن مخدره را راضی گردانید که دختر را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد
داد و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بآتش شهوت زده در همان شب دختر
نیک اختر بانوشیروان حامله شد و صباح قباد آن دختر را نعمتی جزیل داده بخانه
مادر فرستاده و خود متوجه ترکستان شد و بعد از نه ماه آن دختر پسری زاد که

درجمال

در جمال نوش بود بنابر آن او را نوشیروان نام کردند و شاهزاده قطع منازل
و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا بماند بعد از انقضای این
مدت خاقان قباد را جیشی کثیر داده بجدود ایران فرستاد و چون بحدود
نیشاپور رسید پدر دختر را طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود آن شخص شاه
زاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را در معاینه
جمال او حیران بماند و در همان موضع بدو خبر رسید که برادرش بلاش تخته تابوت
را اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته نوشیروان را بر خود
مبارک داشت مخدوم زاده و مادرش را بتجملی تمام بمداین با خود همراه برد **قباد
بن فیروز** چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت سیرت خود را بدل کرد و از جاده
معدلت بیرون رفت بدان را برکشید و نیکان را مقهور گردانید چون خلق
را کار بجان رسید و کارد باستخوان جمله با یکدیگر اتفاق نموده او را از سلطنتش
خلع کردند و برادرش جاماسب را بپادشاهی نشاندند جاماسب که از شعاع سعادت
و فر ایزدی بی نصیب بود در ضبط مملکت و دولت رای او صایب ننمود و قباد را
ببوزرجمهر پسر سوفرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود سپرد تا او را بکشد بوزرجمهر

قباد را رعایت کرد و جاماسب با بوزرجمهر بد شد و قصد او کرد بوزرجمهر با قباد گفت
که مصلحت در آنست که بملک هیاطله التجا آریم و از وی مدد طلبیم و بملک هیاطله پیوستند
وی مقدم او را غنیمت دانسته باعزاز و اکرام پیش آمد و لشکر بسیار با وی روانه کرد چون
قباد لشکر کشید اعیان و ارکان مملکت دانستند که با جلاء او تاب ندارند جاماسب را بند
کردند و باعتذار و استغفار پیش آمدند قباد معذرت ایشانرا بمغفرت مقابله کرد و پادشاه شد
و بوزرجمهر را وزارت داد چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر
مزدک نام ظهور کرده شریعتی عجیب در میان خلق پیدا آورد تفصیل این اجمال آنکه
نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل
باتشکده گذاشته و شخصی را آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش
با من سخن می کند و پادشاه باتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هرچه خواست
باتش گفت و شنیده کرده قباد شیفته مزدک شده مذهب او قبول کرد و ملت آن
بدکیش این بود که اموال و فروج را با یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از
مستحسنات شمرده و ذبح حیوانات و اکل لحوم و شحوم آنرا بر خلق حرام ساخت و گفت
مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و ما شابه ذلک قیام نمایند و خود جامه

پشمین

پشمین پوشیده بعبادت مشغول می بودند بدین واسطه اراذل و مفسدان متابعت
او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و اموال و زنان تاراج کردند
و در آنوقت هیچ فرزند را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال اعتماد نماند
منقولست که روزی مزدک مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب
همداستان شد نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک بوسید
تا از سر آن قضیه درگذشت و قباد در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفت و منصور
بازگشت و چون چهل و چند سال از پادشاهی او منقضی شد متقاضی اجل لحظه
امانش نداد و لقبش نیک رای و برادرش بکرایاره و برادر دیگر جاماسب نیک کار بود
نوشیروان عادل بن قباد اصحاب اخبار آورده اند که قباد را فرزندان بسیار
بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و فیصل مهمات و خصومات و در رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز
تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پدران کاردیده در صغر سن او با وجود
الکبر سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام اکثر مهام بقول او عمل می نمودند
گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشته و در آنجا تصریح کرده که بعد از

فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون نوشیروان تاج حشمت بر سر
نهاده بر تخت سلطنت نشست اول سیاستی که از مواقف اجلال صادر گشت قتل
مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیده التماس نمود که اسامی اتباع خود بنویسد
تا فرا خور ایشان دعوت و خلعت مرتب گردانیده آید مزدک بدین سخن
فریفته گشته مفصل نوشت و معروض اعلی گردانیده نوشیروان گفت باید که قوم
تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آن
جماعت بر حسب فرموده دران تردد مجتمع گشتند و خوانسالار فوج بفوج
بباغی که دران چاهها کنده بودند باسم دعوت خوردن در می آوردند
و سرهنگان آن طبقه را در چاههای افکندند آخر الامر فرد ک رسیده او را
او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند و چون نوشیروان از قتل
مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که از مردم بستم گرفته بودند
بارباب اموال رسانیدند و زنان را بشوهران دادند و بر قرار سابق
بوزرجمهر حکیم وزیر بود نوشیروان را چون بعد از فتح

بعد از فتح

بعد از فتح ممالک عبور بر انطاکیه که بهترین بلاد شام بود واقع شد
نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاد فرمود تا
صورت انطاکیه را بر کاغذی نوشتند و فرمان داد تا استادان
بهمان شکل بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنا
نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافته و بعد از اتمام کسری
مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها بمرتبه
مشابه بود که هر کس از دروازه در آمدی بی تامل بخانه خویش رفت
و گویند که تفاوت میان آن دو شهر این قدر بیش نبود که کاذری
که بر در خانه شهر قدیم می نشست درختی داشت و در خانه جدید آن
درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صورت و چون استقامتی
تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شده و هیبت و حشمت او در
دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بکریاس کردون اساس
او فرستادن گرفتند و با خاقان چین وصلت کرده دختر او را
بخواست و از آن دختر هرمز متولد گشت در زمان دولت کسری کتاب

کلیله و دمنه تصنیف شد و شطرنج را از دیار هند بایران فرستادند و
خضاب اسود را در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند
و چون از مملکت نوشیروان چهل سال بگذشت اصحاب الفیل که مهتر
شان ابرهه صباح بود قصد خانهٔ کعبه کردند و از مرغان ابابیل
و سنگ سجیل هلاک شدند و هم درین سال جهان بمقدم حضرت
خاتم الانبیاء سید المرسلین پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف گردید نوشیروان
بعد از آن هشت سال بزیست مدت سلطنت او چهل و هشت سال بود

هرمز بن نوشیروان عادل چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت
نوشیروان افزونی سال اولاد را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید
و هرمز بهرام چوبین را که از تخم رستم دستان بود فرمان داد تا چندانکه
لشکر خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه پادشاه ترکستان برود
بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند
برگزیده و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بجنگ کسی میروی
که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد که زیان لشکران بیشترست

از سودا

از سودا و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده هزار
کس با دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و
چون بهرام مراحل و منازل قطع کرده بخراسان رسید شابه شاه با
شهها باو فرستاده بمال و ملک نوید دادش بهرام از کفران نعمت استنکاف
نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار که از جانبین
واقع شد یک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام
رسید و بعد از قتل شابه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش
روی توجه به بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار شد
و بهرام پسر شابه شاه را با دویست و پنجاه شتر بار از نقود و اسلحه
و اوانی و سیم و نقره و سایر اموالی که از لشکر ترکستان غنیمت
گرفته بود بدرگاه فرستاده هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام
را ستایش کرد الحق جای او بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی
که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشه‌ای از کاه بیش نیست و
این سخن موثر افتاده هرمز غلی و مغلی به بهرام فرستاده چون این انعام

پادشاه سپهسالار رسید غل بر گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را
باز داد و امرای سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت
کردند و در مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو
پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت
به پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی بارمینیه نهاد
و بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین نام عاشق شده
روی باذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را
که خالان پرویز بودند محبوس گردانیده و ایشان فرصت یافته از زندان
بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را متفق داشته هرمز را گرفته اند و دیده
جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع
خسرو پرویز رسید مانند برق و باد از آذربایجان بتختگاه نوشیروان
و قباد شتافت و بمداین درآمد و تاج بر سر نهاده نزد پدر رفته عذر
خواهی نمود و اظهار برائت خویش کرد هرمز او را مصدق داشته گفت
که مطلوب من آنست که داد مرا از طایفه مظلمه بستانی خسرو متعهد شده

گفت

گفت که آنچه شاه فرموده بجا خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر من از مهم
بهرام چوبین فارغ گردد **خسرو پرویز بن هرمز** در کامل التواریخ
در معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده اما در مجمع الانساب آورده اند که
در لغت پهلوی پرویز ماهی را گویند که چون بسیار ماهی را دوست
می داشت بنابران ملقب باین لقب شد و از ملوک عجم بهیبت و سیاست
و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری
ممالک و مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون خسرو
پرویز بر تخت سلطنت نشست و این خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید
همت در دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت خسرو نیز
با لشکری آراسته استقبال نمود و بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند
و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربه دست داد بنابر غدر
سپاه خسرو از معرکه روان شده بمداین آمد و باشارت و استصواب
هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و بعد از طی مسافت
بدر قیصر رفت و بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته

صد ترک بچه یا هر یک بت کنیزک از ملوک که برسم سبی وغارت آورده
بودند با اکالیل زر وصد عدد در گران بها وصد هزار دینار سرخ
ویک خوان طلا که آن را مرصع کرده بودند ولعل وسایر جواهر بی بها
وهزار جامه دیبای زربفت واصناف تنسوقات دیگر برسم هدیه
پیش او گذرانید ومیان خسرو ومریم دختر قیصر عقد زناشوئی
منعقد گشت وبعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر
پسر خود بناطوس نام را با هفتاد کس وده شخص که هر یک از ایشان با هزار
مبارز محاربه ومقاتله نمودی فرمان داد که در رکاب او متوجه اعدا
گردند وپرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد وبهرام
از استماع این اخبار بی آرام گشت واز مداین با لشکر کینه گذار
بیرون آمد روی به پرویز نهاد وچون مسافتی میان هر دو لشکر
نزدیک شد بهم بتسویه صفوف انجامید ترک دلاور از سپاه بهرام
بیرون آمد در میان میدان بایستاد وپرویز را بمبارزت خوانده
گفتند بیرون آئی تا یکیک با تو میدان داری کنیم پرویز عازم
جنگ

جنگ ایشان شده هر چند بناطوس منع کرد قبول ننمود وآن ترکان
پرخاش جوی یکیک در مقابله پرویز آمده با قبح وجهی کشته اند
واهل عجم وروم از جلادت شاه تعجبها کرده بروی آفرین خواندند
وپیاده گشته بلب ادب زمین بوسیده اند وپسر قیصر بناطوس
نیز با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت ورکاب پرویز
را بوسه داد وازان ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مردی گفتندی
یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی
خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت واین هزار مرد
از پرویز پرسید که بهرام کدام است که من با او داعیه مقاتله دارم بهرام
در پیش صف بر اسب ابلقی سوار ایستاده پرویز او را به بهرام نشان داد
هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال وجدال مشغول شدند وعاقبت بهرام
بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید وخسرو بقهقهه
خندیده ورومیان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیده اند
پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ گریختی وبالفعل چون [illegible]

جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو
آمدند و بهرام منهزم تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان
اشتغال نموده چون ازو در شجاعت امور عجیبه ظهور یافت بمناصب
ارجمند رسید و عاقبت بتحریک خاتون پرویز بمکر و خدیعه آن پهلوان را
بقتل آورد و خاقان از غصه این قضیه خاتون را طلاق داد و ارباب
تواریخ اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت رفعت و وسعت
مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن کار برده
بودند و یکهزار کوی از زر بران تعبیه کرده و صورت دوازده برج
و کواکب سبعه و غیر ذلک بران مصور و منقش ساخته و برگستوان زربفت
از جواهر مکلل و ملمع و ناقه تمام از سیم و اورا بچه از زر ریخته و زمام
مانند آن و دو پستان آن از یاقوت رمانی ساخته و سرهای پستان
از مروارید برداخته و بساط شطرنج زربفت و حیوانات شطرنج یک
نیمه از یاقوت کبود و یک نیمه از یاقوت احمر و بساطی ابریشمی شصت گز
اطراف آن به زمرد بافته و پنجاه هزار اسب در طویله او جوی خوردند

و دوازده

و دوازده هزار شتر بار خاصه او می کشیدند و یکهزار و دویست فیل در
حضرت او می بودند بیرون از آنچه در شهرهای داشتی و سی هزار
زین مرصع داشت و در حرم سرای او سه هزار دختر حر الاصل خورشید
وش بود و دوازده هزار جاریه در حرم سرای او بود و صد گنج داشت
که یکی از آن باد آورده بود و سبب تسمیه این گنج بباد آورد آنست
که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین میفرستاد
و باد آن کشتیها را بجایی برده که بتصرف گماشتگان خسرو بود و
آن اموال داخل سایر کنوز پرویز شد و مقداری طلای دست افشار
داشت که بی عمل نار هر چه می خواست می ساخت و دستی از عاج با پنج
انگشت کشاده چون او را فرزندی خواستی شد آن پنجه در آب نهادندی
چون فرزند متولد شدی آن انگشتان بهم آمدی و منجم طالع گرفتی
احتیاج نبودی از هر چه پرسیدن و کاسه داشت که چون از آن
آب خوردندی بی آنکه در وی آب بریزند باز شدی و اسب شبدیز
که بر باد پیشی گرفتی داشت و شیرین که در حسن و جمال بی نظیر بود

بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی اکابر فرس قیام می‌نموده و خسرو در ایام
جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق می‌فرمود
روزی انگشتری خود را بودیعت داد خداوندخانه برین معنی اطلاع یافته و در
غضب رفته شیرین را به یکی از ملازمان سپرد که او را در آب فرات اندازد
و آن شخص بران پری چهره ترحم کرده او را در موضعی افکند که آب تنک
بود و شیرین از آب سلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که دران
نواحی بود ساکن گشت و دران اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد
روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشتری
را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود
و آن لشکری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز
در حق او انعامات فرمود و محفه با کنیزکان و خواجه سرایان ارسال داشته
شیرین را بمداین آورد و در حرم خود جا داد و شیرویه چون بتخت نشست
بمواصلت شیرین طمع کرده دران باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال
درگذاشت و شیرین او را بوصال امیدوار ساخته به بهانه بر خیمه خسرو رفت

وزیری

و زهری قاتل خورده فی الحال درگذشت و چون از ملک داری او نوزده سال
بگذشت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت بخسرو پرویز
نامه نوشت و او را باسلام خواند پرویز ازآنجا که آنسرور عالم اسم مبارک خود
بر بالای نام او قلمی فرموده رنجید و نامه بدرید و گفت که کرا زهره است
که باین احترام نویسد نام خود بر بالای نامم چون خبر بآنحضرت صلی الله
علیه و سلم رسید در حق او فرمود خرق الله ملکه کما خرق کتابی بسبب دعای آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ایام حیات خویش چنانچه عادت
دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل
ساخت لاجرم متصدیان مملکت و سروران سپاه فرس در سنه ست از
هجرت نبوت با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند
و پسرش قباد که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از
دار السلطنه بیرون برده در خانه یکی از سروران محبوس ساختند و
سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت

سال بود **شیرویه بن پرویز** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست
سران ملک معروض گردانیدند که پرویز را بنابر ارتکاب امری چند
ناشایسته که ازوی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم
اکنون مصلحت در آنست که اورا از میان برگیری و اگر درین باب
تاخیر خواهد رفت ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم
شیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد
تا تقصیرات او بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و غرض
آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند شاید
که از سر خون او در گذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات
بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمده هیچ فایده بران مترتب نگشت
چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بوده اند تا آخر و گفته شد تفصیل این
احوال اگر عظمهای عجم متعاقب بپارگاه شیرویه آمده سخنی اول که در
باب قتل گفته بودند اعاده کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داد
هرکس را می گفت که مباشر آن شود امتناع می نمود عاقبت مهر هرمز بن مروان شاه

که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته بود اشارت کرد که بقصاص مروانشاه
پرویز را بقتل رساند پسر مروان شاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه با او گفت
که پدر ترا بی جنایتی کشته ام هرکه قاتل پدر را بکشد حرام زاده باشد پسر مروان
شاه کار شاه را تمام ساخته کیفیت حادثه را معروض شیرویه گردانید
و شاهزاده موی خود کنده و جزع و زاری کرده با اشراف و اکابر
در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر باز
گشت فرمان داد تا سر مهرهرمز بن مروان شاه از تن جدا کردند
و گفت هر که کشنده پدر را بکشد حرام زاده باشد شیرویه در استمالت رعایا
کوشیده مبانی عدل و انصاف را استحکام داد اما بروایتی اقل پانزده
برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند از میان برداشت
درین اثنا علت طاعون در ملک عجم شیوع یافته خلقی نامعدود
از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که روز دویم از قتل
اولاد کری توران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با وی
گفتند که حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی

ولا محاله خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد شیرویه
شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و رنجهای
ملک بروی استیلا یافته در هشتم ماه حکومت خویش بپدر و برادران
ملحق شد اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی
از اکابر عجم که بافر‌ها اختصاص داشت بتنظیم امور ملک مشغول شد
و در خلال این احوال شهریار نام از امرای عجم که ضبط سرحد روم
باو مفوض بود و از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیاز داشت
این خبر شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه ساختند
لاجرم با لشکران بدین آمده و اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر
را از منتسبان به بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده‌اند از پای درآورد
و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نشد خود بر تخت نشست و مدت حکومت
اردشیر مختلف فیه است و در مروج الذهب پنجماه گفته‌اند شهریار
در شاه نامه ازوی بگراز تعبیر کرده‌اند بالجمله چون شهریار مستقل شد
سپاه ایران از آن صورت که پیش وی پا کمر بسته روی بر زمین نهند ننگ

داشتند

داشتند و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حینی
سواری او به نیزه از پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنة
او یکسال بود توران دخت بنت پرویز دختری عاقله بود و تمهید بساط
معدلت و نصفت نموده و جسرها و پلها عمارت کرده یکی از کشندگان
شهریار را وزارت داد و توران دخت جمعی را که در خون برادر
زاده اش سعی نموده بودند با تیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه
که حکم کرد بعالم آخرت رفت آزرمی دخت بنت پرویز از عقلای
زمان و جمیله‌ترین نسوان بود برای خویش استقلال نموده وزارت خود
بهیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو
تا آن عهد باو مفوض بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بداین
رفت و بر چهره ملکه مفتون و عاشق گشته متوسطی جهت خواستگاری نزد
او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را عیب باشد شوهر
کردن و اگر پهبد در محبت ما صادق است باید که فلان شب بقصر ما آید
تا او را بکام دل برسانم که ما نیز طالب اوییم و چون شب موعود رسید

امیر حرس را از آمدن آن خون گرفته آگاهی داد و آزرمی دخت
سر آن شهوت پرست را بر گرفته بر در قصر انداخت و رستم که از قبل پدر
بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته
لشکر بدان کشید و بر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار
اورا هلاک ساخت **فرخ زاد بن پرویز** بعد از قتل کبرای اهل
عجم بتفحص احوال شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند که یکی
از اولاد پرویز که از توهم شیرویه جلاء وطن اختیار کرده بود اکنون
در نصیبین است و این معنی سبب دولت و اقبال خود دانسته اورا
بمداین آورده اند و بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت
نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده
مطمین خاطر گشتند و بعد از یکماه از سلطنت او یکی از غلامان او
زهری جانگداز در شراب تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت
یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز دران اوان که خسرو پرویز
پسران خود را در سرای باز داشته بنابر احکام نجومی از اختلاط اهل زمان

منع

منع می کرد چنانچه شمه ازان سابق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد
شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات ملوک را
که بواسطه جریمه پیشاه جهانیان داده بود در لباس ذکور به بهانه حجامت
کردن پیش شهریار روان کرد و شهریار با وی مباشرت نمود آن
عورت به یزدجرد بن شهریار حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک
در مردم پادشاه نشو و نمایی یافت تا پنجساله شد و بعد از انقضای
این مدت چشم پرویز بروی افتاد پرسید که این چه کس است گفته اند پسر شهریار است
و چون منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهان از بنی ساسان که
ملک ازو منتقل به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی داشته باشد
خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او
دید خواست که سیاست فرماید اما شیرین مانع آمد خسرو گفت این
شوم را بیرون برید تا دیگر نظر من بروی نیفتد و شیرین اورا
اورا بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرده از آسیب غضب خسرو
ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود عجم غالب شدند فرخ

زاد بشهرستان عدم رفت ملک یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین
آورده اند و با لشکرش برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در زمان
سلطنت یزدجرد اسلام قوی شده بود اند و دولت ملوک
عجم ضعیف گشته امیر المؤمنین و امام المسلمین ابوبکر صدیق رضی الله
تعالی عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت بامیر المؤمنین و امام
المتقین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه رسید سعد وقاص را با لشکری
بسیار بجنگ ملوک عجم نامزد فرمود و یزدجرد رستم فرخ زاد را در
برابر فرستاد رستم فرخ زاد منجم بود میدانست که دولت اکاسره باخر
رسیده میخواست که بصلح انجامد میسر نشد و رستم فرخ زاد دران
جنگ کشته شد و در عراق عرب اسلام قوت گرفت یزدجرد
از عراق عرب بخراسان رفت و پناه بامیر لشکر ماهوی سوری
برد لشکر اسلام بخراسان رفته اند و در مرو الرود دو ماه با او
حرب کردند و از ایشان منهزم شده پیش ماهوی سوری رفت
او لشکر داد و هوس عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه
ترکستان

ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیژن متفق شده
با یزدجرد جنگ کردند یزدجرد بگریخت و در آسیائی بپنهان شد شخصی
ماهوی را از حال او خبر داد و ماهو حکم بقتل او راند بفرمان ماهو
یزدجرد را دران آسیا بکشته اند در زمان خلافت امیر المؤمنین و
امام المحسنین عثمان ذالنورین رضی الله تعالی عنه بیژن پادشاه چین
او ماهوی سوری را با فرزندان او بکشت و بسوخت مدت پادشاهی
یزدجرد بیست سال اما چهار سال رواج نداشت و شانزده سال دیگر
در اطراف هر شهر و کشوری گشت تا کشته شد و این واقعه بروایت
صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت
و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید فسبحان الملک الحی الذی
لایزول ملکه و جلاله

باب دوم در احوال پادشاهانی

که ایام سلطنت ملوک عجم در اطراف ربع مسکون حکومت نموده اند
و ایشان نه طایفه اند طایفه اول ملوک عرب طایفه دویم ملوک عمالقه
طایفه سیوم ملوک کلدانین طایفه چهارم تورانیان طایفه پنجم ملوک

بني اسرائيل طايفه ششم ملوک روم ويونيان طايفه هفتم پادشاهان فرنگ
طايفه هشتم رايان هند طايفه نهم ملوک خطا اکثر ايشان مطيع وباج
گزار ملوک عجم بوده اند بغير ازين چهار طايفه يونيان وتورانيان
وملوک خطا وخانان ترکستان طايفه اول ملوک عربانه وايشان متفرق
بدو فرقه گشته اند فرقه اول ملوک يمن وتبعان که ايشان را بني حمير
نيز گويند وايشان چهل ودو تن بوده اند مدت پادشاهي ايشان
از فوت هود النبي علي نبينا وعليه السلام تا زمان حضرت رسالت پناه
صلي الله عليه وسلم سه هزار وچهار صد وهشت وسه سال بود ودر تاريخ
بناکتي منقولست که قحطان که جد سلاطين يمن است بر حضرت هود
عليه السلام بود واين قحطان باتفاق اکابر مورخان بعد از
فوت حضرت هود عليه السلام در اراضي يمن مسکن گزيده بزراعت
وعمارت مشغولي نمود او را حق سبحانه وتعالي اولاد امجاد کرامت
نموده که يعرب وجرهم از انجمله بوده اند يعرب بزرگترين فرزندان قحطان
بوده وبقول اصح اول کسي که بلغت عربي تکلم نمود يعرب بود واقوام

یمن

يمن تمام از نسل او پيدا شده اند ويعرب را پسري در وجود آمد عبد الشمس نام
واو بعبادت آفتاب اشتغال نمودي وبه سبا ملقب شد جهت آنکه
اول کسي که در عربستان رسم سبي يعني برده کردن در ميان آورد عبد الشمس
بود وسبا باستصواب قوم وقبيله خويش متصدي امر ايالت گشت
وفرمان پذير جمشيد بن طهمورث بود ومدت چهار صد وهشتاد سال
با ضحاک تازي هم روزگار بود واو سر بر داشت کهلان ومره وحمير بعد
از انتقال سبا از دار فنا کهلان قايم مقام پدر شد ملوک بني لخم
وغسانيان از نسل کهلان اند مدت فرماندهي او بگفتار تاريخ جهان
آرا سيصد سال بود بعد از فوت کهلان برادرش حمير بفرمان
ضحاک تازي بر سرير فرماندهي ممالک يمن جلوس نمود روزگار دارو گير
او پانصد سال بود وچون چهار صد وهشت سال از فرماندهي حمير
بگذشت روزگار ضحاک تازي بانجام رسيد وفريدون بن آبتين بن
جمشيد بر تخت موروثي جلوس نمود وهشتاد سال ديگر با فريدون
بر سرير سلطنت يمن سربلند گشته مدت فرماندهي او سيصد سال بود

وبعد از فوت او برادرزاده‌اش جبار بن غالب بن زید بن
کهلان بفرمان فریدون بر سریر ممالک یمن بسر روی نشست مدت
ایالتش صد و بیست سال بود وبعد از فوت او حارث الرایش
بن مالک بن افریقش بن ضیفی بن حمیر بن سبا اورنگ آرای ممالک
یمن گردید بعد از مدتی از فرمان پذیری منوچهر بن ایرج بن
فریدون سرکشی آغاز نهاد اما بزور بازوی سام نریمان باز
فرمان بردار منوچهر گشت و اول پادشاهیست در یمن که اورا
تبع گفته اند مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال
بود ابرهه بن حارث الرایش بعد از فوت پدر بفرمان منوچهر
افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت
رفتن بر سر راهها مناره ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند
بنابران بذو المنار ملقب شد مدت فرماندهی او صد و هشتاد
سال بود افریقین بن ابرهه بعد از پدر متصدی امر ایالت
گردیده مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری بدان طرف
بنانهاده

بنانهاده با فریقیه موسوم ساخت مدت فرماندهی او صد و چهل سال
بود و او بهروز کار کیقباد و فرمان پذیر او بود العبد بن
افریقین بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود بزعم فارسیان،،
کیکاوس بیمن رفته دخترش سودابه را بعقد زوجیت خود در
آورد و بعد از آن بدست ذو الاذعار گرفتار گشت رستم زال بعد
از استماع این خبر با لشکر بیمن رفته کیکاوس را خلاص کرده بدیده
تختگاه رسانید مدت سلطنت العبد بیست و پنجسال گفته اند
سراحیل بن عبد بعد از پدر بسعی خواهرش سودابه اورنگ نشین
ممالک یمن گشت مدة بیست سال دران ملک فرمان روا بود
بلقیس بنت سراحیل چون سراحیل بغیر از بلقیس فرزند دیگر نداشت
بنابر فرمان کیکاوس اعیان ممالک یمن بلقیس را بر سریر فرماندهی
ممالک یمن نشاندند مدت فرمان روائی بلقیس تا آنزمان که در
عقد زوجیت حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام درآمد و
بروایت اصح بیست سال بود ناشر النعم بن عمرو بن سراحیل بعد

از بلقیس بفرمان کیکاوس بفرماندهی ملک یمن سربلند گردید بواسطه
کثرت انعام بناشر النعم ملقب شد مدت کامروائی او هشتاد و
پنجسال بود سمرعش بن افریقین بن ابرهه بن حارث الرائش
بعد از فوت ناشر النعم بفرمان کیخسرو بفرماندهی ملک یمن سرفراز
گشت چون لرزه بر او استیلا یافت از ینجهة او را مرعش گویند
و سمرعش از ملوک یمن با وفور اسباب حشمت و کثرت لشکر
و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش بفرمان
لهراسب با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بوداند
بجانب مشرق نهضت نموده از جیحون عبور کرده بلاد ماوراء النهر
مسخر گردانید و بتخریب بلده سغد پرداخت در برابر آن شهر
دیگر احداث نموده ترکان آن بلده را سمرکند نام کردانید و اعراب
سمرکند را معرب گردانیده سمرقند گفته اند مدت سلطنت سمر
مرعش صد و بیست سال بود ابومالک بن سمرمرعش بعد از سمر
مرعش بفرمان گشتاسب مالک تخت و افر گشت بعد از فوت او

باشارت

باشارت بهمن بن اسفندیار ولد ارشدش را که موسوم باقرن بود
بپادشاهی یمن برداشتند اقرن بن ابومالک بعد از پدر صاحب تخت
وافر گشته ملقب به تبع ثانی گردید موسوم بعمر بود معاصر بهمن بن
اسفندیار و دخترش همان بود مدت سلطنت او پنجاه و سه سال
گفته اند مدت فرماندهی او صد و بیست و هفت سال بود ذوقیفان
بن اقرن بعد از فوت پدر بفرمان همای بنت بهمن بر سریر فرماندهی
ممالک جلوس نمود و او با همای بنت بهمن و داراب و دارای و
اسکندر و اشکان بن دارا و اشک بن اشکان معاصر بود
مدت هفتاد سال بار سلطنت قیام نمود مالک بن ذوقیفان
بعد از فوت پدر سریر آرای ممالک یمن گردید سی و پنجسال در
ممالک یمن بار سلطنت قیام نمود ابوکرب اسعد بن مالک بعد از پدر
مالک تخت وافر گشت و او به تبع اوسط ملقب گردید و ابوکرب با
خسرو پلاشان و اردوان بن اشغ اشغانی و خسرو و پلاش و گودرز
و نرسی بن گودرز معاصر بود مدت فرماندهی او قریب صد سال بود

حسان بن تبع الاوسط بعد از پدر بر سریر سلطنت یمن جلوس نمود چون بر سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف انسان مفتوح گردانید در زمان پادشاهی حسان قبیله لحم و جدیس که داخل قبایل بوده اند در دیار یمامه توطن داشتند بفرمان خدیمه الابرش یکی از روسائی لحم که نامش علموق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این علموق پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام داشت و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع مینمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در دیار یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست بیداد علموق باوج عیوق رسید و اسود بن عفاف کلان تر قبیله جدیس جمعی را با خود متفق گردانیده روزی علموق را با بعضی از مهتران لحم به بهانه ضیافت بخانه خود برده نامشان از صفحه هستی محو گردانید انگاه یکی از قبیله لحم ریاح نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه عرض نمود و از وی استمداد کرده حسان با لشکری

بی پایان متوجه یمامه گشته در اثنای راه ریاح معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روز راه نور باصره او احساس اشیا می نماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیدبانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان شود اخبار نماید اکنون مناسب آنست که تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه آگاه نتواند ساخت حسان گفت آنچه مصلحت بتقدیم باید رسانید انگاه بفرموده ریاح هر یک از لشکریان درختان از جنگل کنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند چون میان سپاه و یمامه سه روز راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان چند می بینم که بصورت مردم روانه این طرف شده اند چون پرده غفلت دیده بصیرت ایشانرا پوشیده بود این سخن را باور نکردند و گفته اند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی بدید آمده که این نوع سخنان می گوئی روز سیوم حسان خبر بدان ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بر آورده و زرقا

راگرفته از وی پرسید که چه چیز قوت باصره ترا باین مرتبه رسانید
جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و هیچ شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب
نکرده ام حسان فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیده اند دیدند
که عروق بسان سرمه سیاه گشته القصه چون حسان در یمامه لوازم قتل
و غارت بتقدیم رسانید علم مراجعت بجانب یمن برافراشت مدت
فرماندهی او هفتاد سال بود و او با اردشیر بابکان همروزگار است
عمرو بن تبع بعد از برادر در آغاز سلطنت شاپور بن اردشیر با
بکان بر سریر سلطنت یمن جلوس نمود مدت شصت سال پادشاهی
کرد **عبد کلال** بن مرثد بعد از فوت عمرو متصدی امر ایالت گشت
و بشریعت عیسی علی نبینا و علیه السلام ایمان آورد اما از بیم زوال
ملک ظاهر نمی توانست کرد مدت ایالتش هفتاد و چهار سال بود
تبع الاصغر بن حسان بن تبع الاوسط بعد از فوت عبد کلال بزمان
هرمز بن نرسی بر یمن استقلال یافت از سیاق کلام طبری چنان
بوضوح پیوسته که چون تبع الاصغر خاطر از نظام مملکت فارغ
ساخت

ساخت در سال پنجم از سلطنت بعزم جهانگیری از یمن برآمده در اثنای
راه بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بقبیله بود در آن
بلده بحکومت تعیین نموده از آن جا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافت
شنید که مردم یثرب شاهزاده را بقتل رسانیدند عنان مراجعت بجانب
یثرب تافت و یهود قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند
و این جماعه یهود در زمان بخت نصر از بیت المقدس جلاوطن شده
بدانجا آمده بودند القصه تبع آغاز محاصره و محاربه نموده اند مدتی بدین
حال بگذشت در آن اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ می پرداختند
و شب خوارهای خرما بمعسکر تبع میفرستادند از این رهگذر در کار حیرت
افتاده درین اثنا کعب و اسد که از جمله احبار بنی یهود قریظه بوده اند
بملازمت تبع شتافته اند و بهنگام فرصت معروض داشته اند که تا غایت هیچ
کس از ملوک بر تخریب این مدینه کرم قدرت نیافته زیرا که این موضع
سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و آنحضرت درین سرزمین ظهور خواهد نمود و سخن احبار در تبع تاثیر کرد

ترک محاصره نموده کعب واسد را مصاحب خویش گردانیده و روایت عزیمت
بجانب مکه معظمه برافراخت و مراسم طواف بجا آورده ملبس بلباس موسی گردید
و در حبیب السیر منقولست که دران ایام چهار هزار کس از حکمای عظام و علماء
کرام صبح و شام بملازمتش قیام واقتدام می نمودند و شامول یهودی با
چهار صد کس از انجماعت ملاحظه اوضاع علامات یثرب کرده دانستند
که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود و روح
مقدس خاتم الانبیاء از انسرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود
لاجرم خاطر بر توطن دران دیار قرار دادند بنیت آنکه اگر ظهور آنحضرت
در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند
والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد انتهاه حکایت بعثت
حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را بر
حقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را حقیقت سخن
ایشان بتحقیق انجامید از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود و بوحدانیت
حق جل و علا و رسالت خاتم الانبیاء اعتراف فرموده لاجرم خواست

لم

که بنفس نفیس خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از زمان دولت کبریائی نصیب نماید
اما کثرت لشکر او را ازین عزیمت مانع آمده نامه در قلم آورده مشتمل اقرار
بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق بنبوة جناب رسالت پناهی و آن
مکتوب مرغوب را بشامول سپرد و گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که سعادت
خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش
رسانی والا اولاد خود را بسپار و شرایط وصیت بجا آور که بطنا بعد بطن
در محافظت این رقعه نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر
خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم برسد و تبع بعد از فراغ ازین کلام
مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورده و شامول
با تبع همانجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهان فانیست از پدران
به پسران انتقال می یافت تا با یوب انصاری رضی الله تعالی عنه که بیست و یکم
پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آن مکتوب مرغوب بنظر انور خیر البشر رسانید
سر نوبت بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح
تبع و قضیه تبع پیش از هجرت حضرت خیر البریه علیه الصلوة والتحیة بمدة هزار و نهاد

در سال سمت وقوع پذیرفت و از از وز باز بنابر اخبار احبار در میان
ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت **قطعه** پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال
تبع اداء آرزوی تبع بودن تو بود شاه‌مول را ز میل جمال تو هر دو چشم
یک لحظه در مقام فراغت نمی غنود مدت فرماندهی تبع اصغر هفتاد و هشت
سال بود **ربیعه** بن نصر اللخم روایات بعضی از ارباب اخبار برین معنی
اشعاری نماید که بعد از فوت تبع ربیعه بن نصر باستظهار کثرت تبع
بر ملک یمن استیلا یافت مدتی لوای ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول
اجل موعود بعالم دیگر شتافت باتفاق اکثر مورخان ربیعه در ایام حکومت
شبی خوابی غریب دید از خواب غفلت بیدار شده آن واقعه سبب بیداری
و اقبال او گردید باتفاق جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعه
بن نصر در ایام حکومت شبی خواب هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران
دیار یمن را جمع کرده ایشان را گفت خواب مرا تقریر کنید جواب دادند
که برین صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده
زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت که پیشوای ما سطیح و شق اند

الملک

اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از عهده جواب این سوال بیرون
آیند انگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داد چون دو کاهن باهر
حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام
فرمود سطیح گفت که در خواب دیده که اخگر سیاه از تاریکیها بیرون
آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بر زمین تهامه یعنی یمن افتاده هر
صاحب استخوان کاسه سر خود را خورد ربیعه گفت واقعه را راست
بیان کردی اکنون تعبیر آن را تقریر نمائی سطیح گفت تعبیر آنست که از
حبشه لشکری بیاید و این مملکت تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این
واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا بعد از من سطیح گفت این قضیه
بعد از تو بهفتاد سال بوقوع خواهد پیوست باز ربیعه سوال کرد که
ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نه سطیح جواب داد که چون چند
سال حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم
بسیف ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمانفرمای یمن شود
ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد

سطیح گفت که از پس فوت سیف باندک زمانی این ولایت منتقل
به پیغمبری پاک دین شود با او از خدای بزرگ وحی آید و آن پیغمبر از
اولاد غالب بن مالک بن نضر و از شق نیز همچنین شنیده به نبوت
احمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد باتفاق مورخان در
اعضای سطیح استخوان نبود مگر عظام سر و دست و اصابع و بعضی
بر آنند که روی او در سینهٔ او بود و او چون سطیحی بود بر گوشت ملقب
بسطیح گشت و سطیح هرگاه بغضب رفتی بر پای شده نشستی و
مطلق بر قیام قدرت نداشته و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس
می بردند و چون می خواستند که کهانت کند و از امور مغیبه مخفیه
خبر دهد بسان مشک پر دوغ می جنبانیدند و سطیح می گفت که یکی
از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی علیه السلام
استراق سمع کرده بود مرا از مغیبات اطلاع می دهد سطیح مدت شش
صد سال در جهان فانی زندگانی نمود و شق پسر خاله سطیح است ولادت
او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی
بود.

بود زیرا که بکدرت و یکمبا گذاشت مرثد بن کلال برادر مادری تبع اصغر
بود بعد از فوت ربیعه بر سریر سلطنت ممالک یمن جلوس نمود و مدت
چهل سال در ممالک یمن فرماندهی نموده درگذشت ولیعه بن مرثد
بعد از فوت مرثد بن عبد کلال سریر آرای ممالک یمن گردید و فرمان
یزدجرد اثیم را پذیرا بود مدت فرماندهی او سی و هفت سال بود ابرهه
بعد از ولیعه بر سریر ممالک یمن جلوس نمود و هفتاد و سه سال
پادشاهی کرد صباح بن ابرهه بفرمان فیروز صاحب تخت و افسر
گردید مدت پانزده سال بار سلطنت قیام نموده درگذشت حسان
بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید مدت سلطنتش به پنجاه
و هفت سال رسید و حسان هم روزگار قباد بن فیروز است و از برابر کردن
روزگار او با روزگار کیقباد مدت سلطنتش میباید که بیست سال باشد خنیفه
بن عالم بعد از حسان زمام جهانبانی از القبضه تصرف خود در آورد
مدت فرماندهی او یکسال بود یوسف ذو نواس او در سلک امت موسی
علیه السلام انتظام داشت ربابط بعد از فوت ذو نواس در دار الملک

صنعان پای بر مسند حکومت نهاد مدتی قلیل ایالت نمود ابرهه اشرم حبشی ابرهه
بنابر زخمی که ارباط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت کنیتش ابو یکسوم بود و
فرمان پذیری نجاشی داشت چون ملک یمن من حیث الاستقلال بدو مسلم شد
دو برادر که از بزرگان عرب بودند نام شان محمد و قیس ابنای خزاعه از بنی
سلیم چون اوقات معیشت ایشان در حجاز و مکه تنگ شد نزد ابرهه
آمدند ابرهه ایشانرا نوازشها کرده محمد بن خزاعه را بر زمین حجاز و مکه
امیر کرده و تاج بر سرش نهاده بفرستاد و محمد را گفت باید که جمیع حجاز
و مکه و یثرب و غیره را از طواف کعبه معظمه باز داشته بطواف کلیسایی که در آن
جای ساخته بود اند ترغیب نماید و چون محمد بن خزاعه بمکه و حجاز رسید
قریش مردی از بنی هذیل عروه نام را فرستادند تا محمد بن خزاعه را بهنگام
فرصت نیزه بر تهیگاهش زده بکشت و برادرش گریخته باز بیمن رفت و ابرهه
را ازین قضیه آگاه گردانید ابرهه عزم تخریب خانه کعبه نمود درین اثنا مردی از
بنی کنانه بیمن رفت و به بهانه آنکه کلیسا را زیارت می کنم شب باندرون
خانه رفت و نجاسات خود محراب کلیسا را آلوده ساخت و وقت سحر از

از کلیسا

کلیسا برآمده بگریخت علی الصباح چون مردم بجهت نماز درون رفتند تمام
محراب را از نجاسات آلوده دیدند ابرهه را ازین حال خبر نمودند و گفتند که آن
اعرابی را عربان مکه بدین کار فرستاده بودند پس شعله آتش غضب ابرهه در
التهاب آمده عزم تخریب خانه کعبه مصمم گردانیده سوگند خورد تا خانه کعبه را ویران
نسازم باز نگردم و درین باب عرضداشتی بنجاشی نوشته فیل محمودی را از وی
بخواست نجاشی آن فیل بدو فرستاد آنگاه ابرهه با پنجاه هزار مرد متوجه
بمکه شد بعد از طی مسافت چون بحوالی مکه رسید بتاراج اموال قریش
فرمان داده حبشیان بتاراج اموال قریش مشغول شدند از انجمله دویست
شتر از عبد المطلب بود که تاراج کرده با شتربانان نزد ابرهه آوردند ابرهه
از شتربانان پرسید که اهل مکه چه خواهند کرد جواب داد که عبد المطلب که مهتر
اهل مکه است ایشانرا گفته که جنگ مکنید بنابران یکی از اعیان بنی حمیر را
بفرستاد بمکه تا عبد المطلب را امان داده نزد ابرهه بیارد آن شخص رفت
و عبد المطلب را باعزاز تمام بپایه سریر اعلی حاضر آورد ابرهه احترام عبد المطلب
بجا آورده او را بر تخت خود بنشاند و پرسید که چه التماس داری عبد المطلب

جواب داد که شتران مرا بازده ابرهه گفت پنداشتم که شفاعت خانهٔ کعبه خواهی
کرد که فخر تو و همه عربان بدانست عبد المطلب گفت خانهٔ کعبه را خداوندی هست
زمن قوی‌تر اگر خواهد که شر ترا ازان کفایت کند می‌تواند انگاه ابرهه فرمان
داد تا اشتران بعبد المطلب سپردند عبد المطلب مراجعت نموده مکه را
خالی کرده با جمیع قریش بر سر کوهها رفت پس ابرهه بر در شهر مکه فرود
آمده روز دیگر جهت تخریب خانهٔ کعبه فیل محمودی را در پیش انداخت فیلان
دیگر از عقب بجانب حرم روان شدند چون فیل محمودی بحد حرم رسید
بایستاد و یک گام برنداشت بجانب حرم هرچند چنگل زدند فایده نداشت
در خلال این احوال بفرمان ذو الجلال مرغان ابابیل هر یکی را سه پاره سنگ
سجیل یکی بمنقار و دو بچنگ گرفته از جانب دریا بر هوا پدید آمده چون محاذی
سر ایشان رسیدند سنگها را و بهر کس که ازان سنگ بر سرش آمد بی درنگ
جان بمالک ارواح سپرد و ابرهه با تمام لشکر بقعر جهنم پیوست عبد المطلب
چون بر هلاک ایشان واقف گشت بمیان قوم آمده مجموع زر و جواهر ایشان
جمع کرد و حفرها بر زمین فرو برده آن مال وافر را دران پنهان ساخت

انگاه

انگاه اهل مکه را آگاه گردانیدند برفته اند و دیگر جهات از فروش و عروض
متصرف شدند پس ازان دیگر اعراب اطراف اهل مکه را تعظیم و احترام زیاده
از پیشتر می‌کردند و عبد المطلب ازان سال غنی شد **یکسوم** بن ابرهه بعد از
حدوث حادثهٔ مذکوره در یمن پادشاه گردید بقول طبری چهار سال باقبال
گذرانید **مسروق** بن ابرهه بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد
سیف بن ذی یزن در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلای عالی
شان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار
الملک یمن خرامید قصر غمدان که در زیر این گنبد حضرت نشان شبیه و نظیر
آن عمارتی صفت ارتفاع پذیرفته محل جلوس و مسند سلطنت خود گردانید
و چون مدت یکسال و نیم از سلطنت سیف بگذشت جمعی از حبشیان فرصت
یافته در صید گاهی او را شکاروار گرفته بقتل رسانیدند **مسرز** که بحره داد
ملقب بود بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت
یمن جلوس فرمود از اهل حبشه بسیار بگذشت چون چهار سال سروری کرد
روی بعالم بقا آورد **انوشجان** بن دهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از

فوت پدر بحکم هرمز بن انوشیروان مالک ممالک یمن گشت بعد از چند سال
بجهان جاودان انتقال نمود منتجان بحکم هرمز بن انوشیروان قایم
مقام او شد چون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعان قدم بر مسند خسروی
نهاده بعد از چندگاه هرمز ازوی رنجیده رقم عزل بر صفحهٔ احوالش کشید
باذان بن ساسان در ان مملکت حاکم گردانید و این باذان بنبوت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده مومن موحد ازین
جهان انتقال نمود   که خواهرزاده باذان بود ایضا متابعت حضرة
خاتم صلی الله علیه وآله وسلم می نمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود
عنسی که دعوت نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت داذویه حکومت
آن مملکت بنواب خلفاء الراشدین متعلق گردید العلم عند الله المجید فرقهٔ دویم
بنی لخم اند و ایشان بیست و دو نفر اند مدت دولت شان ششصد و بیست و دو
سال بود در تاریخ مرآت الجنان مسطور است که اصل ملوک بنی لخم از قبیله ازد است
و ازد از قبیله ایست از بلاد یمن مسمی بجد ایشان ازد بن غوث بن ربیعه
بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا و نسب جمیع انصار منتهی بازد میگردد
وآن

وآن قبیله در مارب می بوده اند و آب و آبادانی ایشان از چشمه بود در دامن کوهی
و از ولایت شجرانی دیگر فاضل شدی و آب ایشان واصل کشتی و خرابی
کردی از بلقیس که ولایت یمن در تصرف داشت التماس کرده اند تا سدی
در دهانه کوه که مجمع آب اصلی دریاد بود ببسته و رخنه بر سر آن گذاشته که بقدر
حاجت آب آن را متصرف شوند و ایشان بر یمین و یسار آن چشمه بساتین
بیشمار بهم رسانیدند و کثرت اشجار کثیرة الثمار بمرتبه رسید که اگر کسی ظرفی بر سر
از زیر آن درختان گذر کردی از ثمر آن شم ظرف پر شدی آخر کفران نعمت
و رسل را تکذیب کرده اند از ایشان سر زد حق تعالی صنفی موش از ان نواحی پدید
آورد که آن سد را سوراخ کرده اند نیم شب که همه انام را منام گرفته بود مضمون این
فجاءهم باسنا بیاتا ظهور کرده سد شکسته شد و منازل ایشان خراب و دواب
ایشان در آب غرق شده این حادثه بسبب جلای وطن اهالی آن ولایت گردید
بعضی بعراق و برخی بشام و خدام بتهامه و قضاعه بمکه معظمه و اوس و
خزرج بمدینه طیبه افتاده اند از انجمله جمعی که بعراق عرب آمده بوده اند مالک بن فهم
بن لخم و اوس بن عبدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث

بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث مذکورست و ابن مالک
با جمعی کثیر از قبیله خود بعراق عرب آمده در آغاز دولت اشکان بن دارا
دعوی استقلال کرده بلاد جزیره و موصل تا عقبه حلوان در تحت تصرف خود
آورد و مدت پادشاهی مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود خذیمه بن مالک
بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود بواسطه علت برص او را خذیمة الابرش
خوانند خذیمه بقصد خواستکاری مسماه نایله که او بجهت درازی موی
زهار ملقب بزبا گشته و پادشاهت ولایت جزیره می نمود باشاره زبا رو از
آن طرف شد و چون ارکان دولت زبا اطراف خذیمه را احاطه نمودند خذیمه
رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت و چون عمرو پدر زبا
را خذیمه کشته بود زبا بمجرد دیدن خذیمه را پرسید که بچه کار آمده خذیمه جواب
داد که آمده ام که تا وعده را بوفا رسانی و آن عورت بیحیا یعنی زبا بند
ازار گشاده موی زهار خود خذیمه را نموده گفت کسی را که موی این عضو
باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند انگاه فصادی طلبیده فرمود تا هر دو
دست خذیمه را فصد کرده طشتی نهاده تا خون خذیمه در انجا جمع آید چون

خون

خون از تمام بدن خذیمه برفت خذیمه درگذشت انگاه خونها را تمام به پنبه بر
گرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و می گفت که این خون در عوض
خون پدر منست عمرو بن عدی چون خبر قتل خذیمه بانبار رسید خواهر
زاده اش عمرو بن عدی بر سریر سلطنت جلوس نموده روی بضبط مملکت آورد
و همت بر تعمیر جزیره معروف داشته آن بلده را پای تخت گردانیده و در
تاریخ طبری مسطورست که چون زبا از جلوس عمرو بن عدی بر تخت خبر یافت
دانست که عمرو در مقام انتقام آمده خون خال خود از وی باز خواهد طلبید
ازین جهت تصویر او بر کاغذی نویسانیده نزد خود نگاه داشت ثانی
الحال چون عمرو بر زبا استیلا یافت مقدار زهر که در نگین داشت بمکیده
گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه عمر او را از پا در آورده بجانب دار الملک
خود باز گردید و بقیه ایام بعیش و زندگانی گذرانید مدت سلطنت او صد
و بیست سال بود امرء القیس بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر بر سریر
سلطنت جلوس فرموده صد و چهارده سال بلوازم امور سلطنت قیام
نمود عمرو بن امرء القیس بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت جلوس فرموده

افسر پادشاهي برسر نهاده مدت شصت سال ابواب عدل و داد برگشاد
چون او از دار ملال انتقال نموده اندک فترتی باقبال بني لخم راه یافت
امراء القیس ثاني بن عمرو بن امراء القیس بن عمرو بن عدي بعد از فوت
پدر متصدي امر حکومت گشت و مدت بیست و یکسال بر مسند ایالت و فرمان
فرمائي متمکن بوده در گذشت نعمان بن امراء القیس ثاني که باني خورنق
و سدیر است مالک تاج و سریر شده زمان ایالتش مدت سي سال امتداد یافت
منذر بن نعمان الاعور چون نعمان ترک سلطنت گفته از حیره
بیرون رفت منذر مدبر امور مملکت گشت و هشت سال و نه ماه بدولت و
اقبال گذرانید اسود بن منذر بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گردید
مدت سلطنت او بیست سال بود منذر بن منذر بعد از فوت برادر
بر اورنگ سلطنت جلوس نموده هفت سال حکومت کرده چون او روی
بعالم آخرت آورد برادرزاده اش لقمان بن اسود بر سریر سلطنت تصاعد
نمود و مدت چهل سال درین جهان پر ملال کامروایي نموده ازین جهان
انتقال نموده انگاه نغفر بن علقمة الدیلمي که با نعمان خویشي داشت سه سال

علم

علم اقبال برافراشت امراء القیس بن اسود هفده سال پاي بر مسند حکومت
نهاد و چون رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء
بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفای رخسار
و لطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک
حکیم ظهور کرده چنانچه اشارتي بدان رفته و قباد بن فیروز باو ایمان آورده
بدان سبب اختلال باحوال ملوک عجم راه یافت و چون ملوک لخم تابع
سلاطین فرس بودند پریشاني مملکت قباد بولایت منذر نیز سرایت کرده حارث
بن عمرو بن حجر کندي بروي مستولي گشت و منذر از وي فرار نموده
بعد از انکه نوشیروان بانتظام مهام عالم پرداخت منذر بن ماء السماء را
نوبت دیگر در عراق حاکم ساخت مدت فرماندهي او از اول تا آخر سي و دو سال بود
عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال
بحکومت قیام نمود بعد از وي برادرش قابوس بن منذر بن ماء السماء
بر سریر سلطنت جلوس نموده چون چهار سال از اقبالش در گذشت بدست
شخصي از لشکریان کشته گشت منذر بن منذر بن ماء السماء بفرمان هرمز بن

نوشیروان بر سریر سلطنت جلوس فرمود ومدت چهار سال بر تخت جهانبانی
منزل گزید بعد از وی پسرش نعمان بن منذر بن منذر بن ماء السماء بر سریر
حکومت جلوس نموده ونعمان بدین عیسی علیه السلام درآمده بود چون بیست
ودو سال بامر سلطنت قیام نمود در آخر ایام حیاتش خسرو پرویز ازو
رنجیده بدرگاه خواند ودر زیر پای پیل انداخته هلاک گردانید ایاس بن
قبیصة الطائی چون خسرو پرویز نعمان را بکشت ایاس را بر مملکت عرب حاکم
وفرمانروا گردانید ومدت هفت سال بلوازم امر سلطنت قیام نمود
وبعد از فوت ایاس زاد بن ماسان بن مهر بن دار الهمدانی در آن مملکت
متکفل امر جهانبانی گردید ومدت هفده سال بلوازم امور فرماندهی قیام
نمود نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور بود بر تخت
حکومت نشست وچون هشت ماه از فرماندهی او بگذشت بحرین بر دست سپاه
اهل اسلام درآمد ونعمان بقتل رسید وآن ولایت مشتمل بخلفاء الراشدین
گردید العلم عند الله المجید طبقه چهارم ملوک عمالقه که ایشانرا فراعنه مصر
گویند مدت سلطنت ایشان یکهزار ودویست سال بود از زمان ضحاک تازی
تا زمان

تا زمان منوچهر بن ایرج بن فریدون تخمیناً یکهزار ودویست سال و
کسری بود اول ایشان اسنان بن علوان بن عوج بن عملیق بن لاود بن سام
بن نوح علیه السلام بزمان ضحاک تازی بر سریر مملکت جلوس نمود واین
همان اسنان است که دست بمشتری بجانب ساره حرم حضرت خلیل الرحمن دراز
کرده دستش خشک شد انگاه توبه کرده هاجره بساره بخشید مدت سلطنش
تخمیناً قریب شش صد سال بود ریان بن ولید بن مروان بن اراسه بن
فاران بن عمر بن یلمع بن الیشلیخا بن لاود بن نوح علیه السلام بعد از
فوت اسنان بزمان فریدون اورنگ آرای ممالک مصر گردید وفرعون
یوسف علیه السلام عبارت ازوست وچون یوسف علیه السلام از زندان
مخلص یافته بر مسند عزیزی مصر جلوس فرمود ریان را بشریعت ابراهیم خلیل
علی نبینا وعلیه السلام من الملک الجلیل دعوت نموده ریان بعد از
مشاهده معجزات ایمان آورده در سلک اهل توحید منتظم گردید بعد
از فوت حضرت اسرائیل اندک مدتی درگذشت مدت سلطنش صد وشصت
سال بود قابوس بن مصعب بن معویه بن ابی شمر بن اهلوان بن لیث بن

فاران بن یلمع ابن عم ریان بن ولید چون ریان بن الولید ازین
جهان گذران بجهان جاودان خرامید ابن عمش قابوس بن مصعب
که کافری فاجر بود بجای ریان بر سریر سلطنت مصر نشست و تجدید رسوم
کفر و فراعنه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد هرچند یوسف
علیه السلام مدت چهل سال بشریعت خلیل دعوت نمود اصلا قبول
ننموده لیکن نسبت بحضرت یوسف علیه السلام غایت تعظیم و احترام
مالاکلام بجای آورد چه آن حضرت را سبب ثبات قواعد سلطنت می
دانست در اواخر ایام حیات قابوس تور و سلم بر فریدون خروج نمودند
ملک پر آشوب گشت بنابرین قابوس از اطاعت فریدون سر کشید
قریب شصت سال حکومت مصر نموده درگذشت ولید بن مصعب
بعد از فوت برادر سریر سلطنت بوجود خبیثه خود ملوث گردانید و فرعون
موسی عبارت از وجود ناپاک اوست و آخرین فراعنه مصر چون سیصد
سال تخمینا از حکومتش بگذشت منوچهر بن ایرج بن فریدون بن آبتین
بن جمشید اورنگ آرای ایران گردید و ملوک اطراف مطیع و منقاد او گشتند

فرعون

فرعون نیز خراج پذیر منوچهر گشت چون سیصد و سی و دو سال از حکومت
او منقضی شد موسی کلیم علیه السلام جهان را بنور وجود منور گردانید
و چون پنجاه سال دیگر بگذشت حضرت کلیم بدعوت فرعون مامور گشت
و بعد از بیست سال دیگر در سلطنت آن ملعون ضال که همگی مدت چهار
صد سال باشد از راه آب بقعر جهنم پیوست و دیگر کسی از آن خاندان
بسلطنت مصر نرسید و ممالک مصر و شام به بنی اسرائیل منتقل گردید
الملک و البقاء الحمید المجید طایفه سیوم ملوک کلدا این مدت حکومت ایشان
از عهد ضحاک تازی تا زمان سکندر رومی یکهزار و ششصد و بیست سال و دو
سال بود اول ایشان نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام
و بعضی گویند کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و در
تاریخ بیت المعمور مسطور است که نمرود بن کنعان بفرمان ضحاک ماران بر سریر سلطنت
بابل جلوس نمود و بعضی مفسران گویند که نمرود پادشاه تمام ربع
مسکون بود اما قاضی بیضاوی صاحب نظام التواریخ آورده که بعثت
حضرت خلیل در زمان ضحاک تازی بود منافی این روایت است که نمرود

پادشاه تمام ربع مسکون باشد والله اعلم در بیان احوال نمرود و مناظرات
آن مردود با حضرت ابراهیم خلیل و سبب هلاکتش بر سبیل تفصیل در قصه
حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مرقوم است که مدت سلطنت آن
ملعون ضال چهار صد سال بود **بلوش بن نمرود** بقول صاحب تاریخ
بناکتی بعد از فوت نمرود پسرش بلوش نام بر سریر سلطنت بابل
جلوس نمود و قریب صد سال بلوازم امور سلطنت قیام نموده درگذشت
و صاحب طبری بجای بلوش تبط که یکی از اقربای نمرود بود آورده است
والله اعلم **نینوش بن بلوش** بن نمرود بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر
گشته در تاریخ بناکتی مسطور است که نینوش بر کناره جزیره موصل شهری
بنا کرده بنام خود موسوم گردانید که به نینوی شهرت یافته و حضرت
یونس علیه السلام باهل این شهر بدعوت مامور گشته بود و باعتقاد صاحب
تاریخ طبری نینوش مدت هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند
پسرش **قیموش** بفرماندهی ملک بابل سرفراز گشته بقول طبری مدت بیست سال
در سلطنت گذرانید انگاه بعضی از قرابتان تا سیصد سال در اقبال

بسر بردند

بسر بردند **ارسطوس** از نسل نمرود بن کنعان بفرمان کیقباد اورنگ آرای ملک
بابل گردید مدت حکومتش پنجاه سال بود **عدوس** بن ارسطوس بعد از فوت
پدر صاحب تخت و افسر گردید مدت چهل سال از دست کیقباد و مرزبان
ملک بابل بود بعد از کیقباد یکصد و دوازده سال فرمان پذیر کیکاوس بود
که همگی صد و پنجاه و دو سال بلوازم حکومت پرداخت **حولاتما** بعد از
فوت عداس بحکم کیکاوس بر سریر حکومت ملک بابل جلوس نمود مدت
فرماندهی او شصت سال بود **بیس** بعد از فوت حولاتما مدت سی
و پنجسال بلوازم امور سلطنت قیام نموده درگذشت **تمرخرو** بعد از
حکومت بیست سال حکومت نموده درگذشت **فردوج** بن تمرخرو بعد
از پدر بحکومت بابل سرفراز گردید مدت چهل سال سلطنت نموده درگذشت
بعد از وی پسرش **سنحاریب** فرمانده آن دیار گشت و بفرمان لهراسپ
لشکر بیت المقدس کشیده عاقبت بدست حزقیا فرمانده بنی اسرائیل گرفتار
گردید **منوسا** بن سنحاریب از دست بنی اسرائیل خلاص شده ببابل
مراجعت نمود باندک مدتی درگذشت پسرش چندگاه بر سریر دولت

جلوس نموده بعد از و بخت نصر بفرمان لهراسپ فرمانفرمائی ملک بابل گشت واین همان بخت نصر است که بیت المقدس را ویران کردانیده دمار از نهاد بنی اسرائیل برآورد وکیفیت ولادت او و ویرانی بیت المقدس را در مذکور حضرت شعیا علیه السلام مرقوم است واین بخت نصر بزعم صاحب تاریخ بیت المعمور ودیگر مورخان رهام گودرز بود که لهراسپ او را از سپاهان بدرگاه خوانده بفرماندهی ملک بابل سرفراز کردانیده وبزعم صاحب تاریخ طبری وروضة الصفا یتیمی بود که از خاندان اشراف مدت سلطنت قریب دویست وسی وچهار سال بود فردوج بن بخت نصر بعد از بخت نصر در امر سلطنت استقلال یافت واو تمرد وتکبر را شعار خود ساخت مدة سلطنتش یکسال بود سیصفر بعد از فردوج بر سریر حکومت جلوس نمود ومدت چهارده سال حکم رانده درگذشت سوس بعد از سیصفر مالک تاج وسریر گشته مدت هشت سال فرماندهی نموده درگذشت مهوسا بعد از سوس بفرمان بهمن بن اسفندیار بفرماندهی ملک بابل سرفراز گردید ومدت شانزده سال سروری آن دیار داشت بعد

ازو

ازو دارنوش صاحب تخت وافسر گردید ومدت یکسال بلوازم حکومت پرداخته درگذشت کرحوس بعد از دارنوش بحکم بهمن بر سریر فرماندهی بنشست ومدت بیست سال ایالت ملک بابل نموده درگذشت وبعد از فوت وی موطناسا مدت ده سال از دست بهمن فرماندهی ملک بابل داشت مسمت بعد از موطناسا بفرمان همای بنت بهمن بفرماندهی ملک بابل سرفراز گردید مدت دو سال حکومت رانده درگذشت بادوسا بعد از مسمت بر ملک بابل فرمانروا گردید وبعد ازو احرشا مدت سال حکم رانده درگذشت سوماس بعد از احرشا بفرماندهی ملک بابل بنشست ویکسال حکم رانده درگذشت دارنوش بعد از سوماس بر تخت حکومت جلوس نمود ومدت شش سال در ملک بابل حکومت نمود الطیحش رومی بعد از دارنوش بفرمان سکندر بر ملک بابل فرمان روا گشت واو آخرین ملوک کلدانین بود اگرچه الطیحش ازین گروه نبود لیکن چون بجای ایشان در ملک بابل فرمانروا بود او را نیز از جمله ملوک کلدانین شمرده اند و دولت ملوک کلدانین بانقطاع انجامید الملک والبقاء لله الحمید المجید طایفه چهارم

ملوک ماوراء النهر که از نسل تور بن فریدون بوده‌اند مدت پادشاهی
ایشان از عهد تور بن فریدون تا زمان سلطان سنجر سلجوقی قریب دو هزار
و دویست سال بود اول ایشان تور بن فریدون است بسبب خروج
تور بر فریدون و کشته شدن ایرج از دست تور و خروج منوچهر بن
ایرج و کشته شدن تور از دست منوچهر بیش ازین مسطور گشته درین
مقام به همین قدر اکتفا رفت زادشم بن تور بن فریدون چون
منوچهر بر اعمام خود فیروزی یافت و تور را بکشت پادشاهی توران
به پسرش زادشم مسلم داشته زادشم مدت چهل و یکسال در ممالک
توران فرماندهی نموده درگذشت پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
بعد از پدر بر اورنگ سروری توران بنشست و پسر خود را افراسیاب
راکه در عظم جثه و قامت شبیه و نظیر نداشت با لشکر فراوان بعزم
محاربه با منوچهر بایران فرستاد چنانچه تفصیل این قضایا در ذکر
ملوک عجم مرقوم گشت مدت سلطنت پشنگ قریب صد و پنجاه سال
بود و در عهد کیقباد درگذشت افراسیاب بن پشنگ بن زادشم

بعد

بعد از پدر صاحب تخت و افسر گردید با کیکاوس بن کیقباد و کیخسرو
بن سیاوش محاربات نموده چنانچه تفصیل این حروب سابقا در ذکر
ملوک عجم رقم زده کلک بیان گشته مدت سلطنت او در ممالک توران
قریب سیصد سال بود جهن بن افراسیاب بفرمان کیخسرو و گستهم بن
نوذر بن منوچهر مدت دوازده سال حاکم توران بود آنگاه کیخسرو بن جهن
که خال وی بود ترحم نموده سروری ماوراء النهر و ممالک توران بجهن
ارزانی داشت و جهن تا آخر روزگار کیخسرو در ممالک توران فرمانروا
بود مدت حکومتش شصت و یکسال بود ارجاسب بن جهن بن
افراسیاب بعد از پدر بر اورنگ سلطنت ماوراء النهر بنشست آورده‌اند
که چون ارجاسب بر ممالک توران استیلا یافت شیوه افراسیابی
پیش گرفته لشکر بایران کشید و لهراسب تاب مقاومت نیاورده
متقبل خراج و باج گردید و تا ایام گشتاسب حال برین منوال بود
تا اسفندیار بجهه مردی رسیده لشکر بتوران کشید و ارجاسب را بقتل
رسانید و از نسل ارجاسب و افراسیاب کسی که نامی داشت او را زنده

نگذاشت چنانچه سابقا مسطور گشته و بعد از ارجاسپ چند تن دیگر از نسل
افراسیاب هشتصد و هفتاد سال پی بیکدیگر بر سریر حکومت جلوس
نموده اند و اسامی ایشان در هیچ نسخه از نسخ تواریخ بنظر راقم حروف
در نیامده تا آنکه در عهد نوشیروان عادل السبب از نسل افراسیاب بر
ممالک توران استیلا یافت و این السبب آنست که دختر او نوشیروان
در عقد خود در آورده بود و پسرش هرمز از آن دختر بوجود آمد شابشاه
بن السبب بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گشته بلوازم امور سلطنت
قیام نمود معاصر هرمز بن انوشیروان بود با لشکری بیشمار قصد ایران
کرد و هرمز نوشیروان بهرام چوبین را که از نسل رستم زال بود باستقبال
او فرستاد بعد از محاربه شابشاه بقتل رسید و لشکرش انهزام یافته بما
وراء النهر شتافتند برموده بن شابشاه بن السبب بعد از کشته شدن
پدر بزمان هرمز که پسر عم وی بود در ممالک توران صاحب توران صاحب
تاج و سریر گشت بعد از مدتی در گذشت بعد از وی چند پشت از نژاد وی از
پی یکدیگر بپادشاهی ممالک وراء النهر سرفراز گشته اند تا زمان یزدجرد

بن

بن شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بعد از آن بیشران
بر سریر ممالک توران جلوس نمود و بعد از وی نیز چند پشت که اسامی ایشان
بنظر نرسیده از عقب یکدیگر اورنگ آرای ممالک توران میگردید تا
زمان خلافت هشام بن عبد الملک خاقان ماوراء النهر که در سلک اهل اسلام
منتظم گردید در تاریخ مرآت الجنان مسطور است که نام آن خاقان قراخان
اسبق است که ملقب بود بطبغاج خان و او بسعادت اسلام فایز شد زیرا که
در خواب مضمون اسلم تسلم فی الدنیا و الآخره باو گفته اند بنابران در سلک
اهل توحید انتظام یافت و از آن باز تا عهد سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی
نسل او بخلعت اسلام آراسته بوده اند موسی بن قراخان اسبق بعد از
فوت پدر صاحب تخت و افسر گشت و بعد از فوت وی پسرش داود خان
بر سریر سلطنت ماوراء النهر جلوس فرموده و بعد از وی پسرش سلیمان خان
بر اورنگ توران بر آمد و چون او در گذشت محمد خان اورنگ آرای ممالک
توران گردید و بعد از وی پسرش ارسلان خان بن محمد خان بن سلیم خان قدم
بر سریر سلطنت ماوراء النهر نهاد و بعد از مدتی قدر خان بر ممالک وی

مستولي گرديد انگاه سلطان سنجر سلجوقي باماداد ارسلانخان لشکر بر قدرخان
کشيده بعد از محاربه قدرخان بقتل رسيد باز ممالک ما وراء النهر ارسلانخان
متصرف گرديد و اتراک مشهور بغز که آخر نهب خراسان کردند از اتباع
قدرخان بودند **محمود خان** بن ارسلانخان چون ارسلانخان فوت شد
محمود خان که خواهرزاده سلطان سنجر بود بر اورنگ سلطنت ممالک توران
جلوس نمود مدتي بلوازم امور سلطنت قيام نموده درگذشت بعد ازو
ممالک ما وراء النهر بخوارزميان منتقل گرديد الملک والبقاء الملک الحميد
المجيد **طايفه پنجم ملوک بني اسرائيل** از عهد يوشع تا زمان شعيا عليه السلام
ايشان متفرق بسه فرقه گشته از مدت سلطنت ايشان باعتقاد
يهود که در کتب ايشان مسطور است نهصد و چهل و يکسال بود اما از
برابر کردن روزگار ايشان با روزگار ملوک عجم مي بايد که حکومت ايشان
ششصد و پنج سال باشد والله اعلم **فرقه از يوشع تا طالوت** چهارده نفرانند
مدت حکومت ايشان يکصد و پنجاه سال بود **اول ايشان پيغمبر** بن نون بن
الشباع بن عيهود بن لقدان بن متوشلخ بن افراهيم بن يوسف عليه السلام

بعد

بعد از موسي کليم الله عليه السلام بخلافت نشست انگاه متوجه ممالک شام
گشت و مسخر ساخت و مدت حکومت يوشع عليه السلام در جميع ممالک مصر و شام
بيست و هفت سال بود **کالوب** بن يوفنا از سبط يهودا بن يعقوب عليه السلام
بود و بعد از يوشع عليه السلام بسروري بني اسرائيل سرفراز گرديد مدت فرماندهي
او چهل سال بود **يوشاقوش** بن کالوب بعد از فوت کالوب بر سرير سلطنة
بني اسرائيل سربلند گشته مردي پهلوان و دلاور بود و لشکر فلسطين
را چند نوبت شکست داد مدت حکومت او يکسال بود **ايلاق** بن آوي
از سبط شعيا بن يعقوب عليه السلام بود بعد از يوشاقوش بر اورنگ سلطنة
جلوس نموده **کدعون** بن ابرش پيغمبر نيز از سبط يوسف عليه السلام بن يعقوب
عليه السلام از فرزندان ميشا بن يوسف عليه السلام او را بريعل نيز گويند مدت
حکومت کدعون چهل سال است **آوي ميلخ** بن کدعون چون کدعون نماند
او را هفتاد و دو پسر بود و آوي ميلخ از سريتي بود از اهل تخيم بعد از وفات
پدر نزد خويشان مادر رفت و بحيله در يک روز هفتاد برادر خود را بکشت
و مدت سه سال بر بني اسرائيل حکومت کرد تا انکه نويا نام شخصي فرصت يافته

او را بکشت یفتاح بن کلعاری او نیز پیغمبر و رسل بود از فرزندان میشا
بن یوسف علیه السلام شش سال حکومت نمود اوصاف از سبط یهودا بود
بعد از یفتاح حاکم شد مدت حکومت او هفت سال بود ایلون از سبط
ذولون بعد از اوصاف قایم مقام او شد مدت حکومت او دو سال بود
عودان از فرزندان افراهیم بن یوسف علیه السلام بود بعد از ایلون حاکم شد
مدت حکومت او هفت سال بود شمسون بن مانوح پیغمبر از سبط عودان
بود بعد از عودان بر سریر حکومت نشست مدت حکومت او بیست سال
بود عالی امام پیغمبر از فرزندان هرون بن عمران بعد از شمسون در بنی
اسرائیل حاکم شد مدت حکومت او چهل سال بود اشمویل از فرزندان لاوی
اساف پیغمبر از سبط لاوی بن یعقوب علیه السلام بود بعد از عالی امام
حکومت بنی اسرائیل شمویل رسید او بزندیک خود حکومت بفرزندان خود
نوایل وافتاداد اما پسران او نه براه می رفتند پیران بنی اسرائیل می
گفتند که فرزندان تو پیروی تو نمی کنند ما را پادشاهی دیگر معین کن که
بر ما حاکم باشد اشمویل بحضرت حق سبحانه وتعالی عرضه داشت بفرمان باری تعالی

شاوک

شاوک نام شخصی را که بسبب طول قامت طالوت نیز می گفته اند در زمان
خود برایشان پادشاه گردانید مدت حکومت مع فرزندان او پنجسال بود
طالوت از سبط ابن یامین بود شرایط پادشاهی وحقوق دیوانی در بنی
اسرائیل طالوت پدید آورد وباوجود آنکه او حاکم بود بی استصواب اشمویل
حکومت نمی کرد مدت حکومت طالوت هفت سال بود بعد ازین حکومت
بنی اسرائیل منتقل بفرقه دویم که داود پیغمبر و فرزندان او باشند گردید
فرقه دویم از داود پیغمبر علیه السلام و فرزندان او تا صدقیا که بخت النصر
او را هلاک گردانید وآن خاندان را برانداخت وایشان بیست ویک تن اند
مدت پادشاهی ایشان چهارصد و چهل و یکسال بود اول ایشان داود
پیغمبر علیه السلام پسر خوردترین عوفید بن یوعو بن سلیمان بن نحشون
بن عملیاوات بن رام بن خضرون بن برص بن یهودا بن یعقوب
علیه السلام است پیغمبر و پادشاه وشجاع بود اول دلاوری او آن بود که
در وقتی در پی گوسفندان پدر خود بود خرسی از رمه میشی در ربود از پی
خرس دوید ورسیده میش را ازو خلاص کرده درین اثنا شیری بر داود

حملا آورد او بمرد و رايكشت باقي شرح احوال داود عليه السلام از رفتن او
بجنگ جالوت الجبار و بقتل رسانيدن او و ذكر سلطنت داود در قصه
حضرت داود مرقوم است حضرت داود عليه السلام را نوزده پسر بود سليمان
امنون دانيال ارشالوم اوزنيا يوحار شمعا شور رناثان ينفع يافي لح
ايشاماع اليا ذاع اليفلط يرغه شعطيا بثوعلم اشالوم كه از دختر پادشاه
كرخ بود با پدر نزاع كرد و كشته شد مدت پادشاهي داود چهل سال
بود سليمان بن داود عليه السلام بعد از فوت داود بر تخت سلطنت
جلوس فرمود چون سلطنت بر او مقرر شد امراي هزاره و صده و اشراف
بني اسرائيل را جمع كرده متوجه عبادتگاه شد در يكشب بذبح هزار قربان
تقرب بحضرت تعالي كرد حق تعالي بسليمان فرمود كه هر التماس كه از
من نمائي مستعد دل دارم حضرت سليمان معروض داشت كه اي كريم كارساز
بنده نواز با پدرم نيكي كردي و مرا بر جاي او بر سرير پادشاهي نشاندي
از حضرت تو آن مي خواهم كه مرا عقل و علم بخشي حق تعالي فرمود كه چون
تو از من مال و عمر و ظفر يافتن بر دشمنان طلب نكردي و عقل و علم خواستي

تا بدان

تا بدان بر خلق معدلت كني اين هر دو را بخشيدم و مال و عظمت اضافه
آن كنم كه پيش از تو هيچ پادشاهي را نبوده باشد چون اين عنايت
از حضرت عزت يافت بمنزل خويش مراجعت نمود و در سال چهارم
از پادشاهي خويش عمارت مسجد اقصي پيش گرفت مدت سلطنت او
چهل سال بود رحبعم بن سليمان عليه السلام و رحبعام نيز گفته اند چون
سليمان عليه السلام بجنات النعيم پيوست رحبعم بر سرير سلطنت ممالك شام
بنشست احيا و ساولي و شعيا اين هر سه پيغمبر معاصر او بودند احيا در عهد
سليمان روزي يربوعام پسر نواط را كه غلام سليمان عليه السلام بود تنها در
راه بيافت جامه نو پوشيده بود احيا دست در آن جامه زد و دوازده پاره
انگاه يربوعام را گفت كه ده پاره ازين جامه بستان كه حق تعالي چنين
فرموده است كه جهت آنكه سليمان را زنش از راه برد و در طاعت من اهمال
نمود پادشاهي ده سبط از خاندان او خلع كرده بتو ميدهم و پادشاهي
دو سبط بفرزندان او ميگذارم چون اين قضيه خلع پيش از آنكه احيا بيربوعام
گويد باري تعالي سليمان را آگاه ساخته بود يربوعام از قصد سليمان توهم

نموده بگریخت و پیش شیشاق پادشاه مصر پنهان شد و آنجا ماند تا وفات
سلیمان چون سلطنت برحبعم رسید روسا و مشایخ قوم ازو التماس کردند
که پدرت بر ما بار گران نهاده بود اگر تو تخفیف آن مرحمت فرمایی بدل و جان
بندگی این درگاه کنیم جواب داد که اگر او بار گران بر شما نهاد من گران
تر نهم چون بنی اسرائیل خطاب بدین نوع شنیدند بغیر از دو سبط
یهودا و بنیامین دیگر تمامت بنی اسرائیل ازو برگشتند و آن ده سبط
یروعام پسر نواط را بر خود پادشاه گردانیدند و رحبعام در بیت المقدس
از سبط یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد جمع کرده خواست تا
لشکر بر یروعام کشیده محاربه کند باریتعالی بزبان شعیا پیغمبر برحبعام
پیغام فرستاد که با برادران خود محاربه مکن که عزل پادشاهی تو از
من بوده است آنگاه رحبعام آن عزم فسخ نمود مدت حکومت رحبعام
هفده سال بود اقیا بن رحبعام در سال هژدهم از پادشاهی یروعام
بجای پدر پادشاه شد و او طریق ضلالت پیش گرفته دست از شریعت
موسی علیه السلام باز داشت و بت پرستی آغاز نهاد مدت پادشاهی او سال بود

آسا

آسا بن اقیا بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی یروعام پادشاه شد
و ترک بت پرستی کرده پیروی داود علیه السلام نمود تمامت شجاتها که در ولایت
شام بود ویران کرد و برتبه پیغمبری نیز سرفراز گشته بود مدت سلطنتش چهل
و یکسال بود یهوساقط بن آسا علیه السلام بعد از پدر پادشاه شد و پیروی داود
علیه السلام کرد مدت پادشاهی او بیست و یکسال بود یورام بن یهوشاقط
بعد از پدر صاحب تخت و افسر گردید و او باز بت پرستی آغاز نهاد مدت
پادشاهی او هشت سال بود اخزیاهو که دختر اخاد بود مجموع پادشاهزادگان
را که از نسل سلیمان علیه السلام بودند بکشت و خواهر اخزیاهو یهوشیقع
نام یواش پسر اخزیاهو را از میان کشتگان برگرفت و مدت شش سال در
بیت المقدس پنهان داشت در سال هفتم یهوداع که امام و شوهر یهوشیقع
بود پنهان از عتلیاهو پنج امیر لشکر را با خود یکی کرد و با یواش مذکور بیعت
گردانید و بپادشاهی نشاندند چون عتلیاهو آنجا رفت و حال بدید جامه بر
خود بدرید او را گرفته از بیت المقدس بیرون برده بکشتند یواش بن اخزیاهو
چون پادشاهی بروی مقرر گشت ترک شیوه مذموم بت پرستی نموده بپیروی

داود علیه السلام کرد آنچه در بیت المقدس سلیمان آبادان کرده بود و خراب
گشته باز عمارت کرد آخر غلامانش او را کشتند مدت پادشاهي او چهل سال بود
امصیا بن یواش بعد از پدر قایم مقام او گشت او نیز پیروي داود علیه السلام
کردي مدت پادشاهي او بیست و نه سال بود بعد ازان یوثام و اخاذ
و حزقیا و منشیا و اموت و یوشیا و یهوآحین و یهویافیم و یخنیو و
صدقیا یي یکدیگر پادشاهي کرده اند در سال نهم از پادشاهي صدقیا بخت النصر
به بیت المقدس آمد و مدت دو سال ایام محاصره امتداد یافت تا الکه قحطي
عظیم در بیت المقدس پیدا شد لاجرم حصار تسلیم نموده اند و صدقیا
بکمر بخت آخر گرفتار گشته مقتول گردید و بخت نصر آن خانه از ابرانداخت
و شهر بیت المقدس را ویران ساخته قتل عام نمود فرقه سیوم بروعامیان اند
و ایشان نوزده تن اند مدت پادشاهي ایشان دویست و شصت و یک
سال و نه ماه و هفت روز بود اول ایشان بروعام بن نواط و این بروعام
آنست که از سلیمان علیه السلام گریخته بمصر رفته بود و در زمان پسرش رحبعام
ده سبط بني اسرائیل او را بپادشاهي نشاندند چون بر سریر سلطنت متمکن

شاه

شد با خود اندیشید که اگر بني اسرائیل به حج کردن به بیت المقدس روند
دل ایشان بپادشاه خود رام گردد مرا بقتل آرند و او را بپادشاهي قبول
نمایند پس حیلت درین قضیه آنست که من دو معبود از زر بسازم و بگویم
که حاجت نیست که شما به حج کردن به بیت المقدس روید اینک خداي
شما که براي شما از مصر بیرون آمد پس این اندیشه تقدیم رسانیده یکي را
در بیت ایل و دیگري را در دان نهاد و ایشانرا برین حیلت از راه ببرد
و مردم بدین دو موضع به حج مي رفته اند بدان واسطه دل از باریتعالي برداشته اند
و بعبادت اوثان مشغول گشتند مدت پادشاهي او دو صد سال
بود بعد ازان نافراد بن بروعام و بعشا و ایلا، و زمري و عمري
و اخاد و اخریاهو و یورام بن احاد و یهود یهوحار و یواش و بروعام
و زخریا و شلوم و مناخیم و تفقیا و تنقیح و یوشیع پس یکدیگر پادشاهي
کرده اند و انقطاع دولت ده سبط بني اسرائیل گردید و بغیر از سبطین
یهودا و بنیامین که در بیت المقدس بوده اند تمامت بني اسرائیل را جمعیت
نماند و همه متفرق گشته الي یومنا هذا سر و سامان پدید نیامد الملک و البقاء لله الحمید

المجید طایفه ششم ملوک روم و یونان وایشان دو فرقه‌اند فرقه اول رومیان
وایشان نیز دو گروه اند گروه اول فرزندان روم بن عیص بن اسحاق پیغمبر
علیه السلام مدت پادشاهی ایشان در بعضی ممالک روم هشتصد و پنجاه و دو سال
بود اول ایشان فلیص بن روم بن عیص بن اسحاق پیغمبر علیه السلام است
در تاریخ بیت المعمور مسطور است که فریدون بعد از کشته شدن سلم بعضی
ممالک روم را بفلیص بن روم بن عیص مذکور مسلم داشت بنابران آن مرز
و بوم را بروم نامیدند و فلیص مدتی مدید بلوازم امور سلطنت قیام نموده
متوجه دار البقا گردید و بعد از فوت فلیص هرج و مرج بر رومیان راه یافته
در هر چند گاهی از نژاد روم بسروری آن ممالک سرفراز گشتند و مدت
هشتصد و پنجاه و دو سال حال بدین منوال گذران بود تا در آغاز
فرماندهی همای بنت بهمن فیلقوس که از نژاد سلم بن فریدون بود بر ایشان
دست یافت و نژاد روم بن عیص را برانداخت گروه دوم فرزندان سلم
بن فریدون بعد از کشته شدن سلم بن فریدون فرزندانش دو گروه
شدند گروهی بجزیره‌های دور و دراز افتادند که پادشاهان فرنگ از آن

نسل

نسل اند اما اعطوس قیصر از آن گروه بر ممالک روم استیلا یافت و گروهی در ممالک
روم تن بزیردستی داده می‌زیستند تا نوبت بفیلقوس رسید فیلقوس بزور
بازو و قوت طالع در آغاز پادشاهی همای بنت بهمن بر نژاد روم یافته تمام خاندان
روم بن عیص را برانداخته جمیع ممالک روم را متصرف گردید و تمامی ممالک
روم بی‌منازعی مراو را صافی گشت و فیلقوس در زمان پادشاهی داراب
بن بهمن لشکر بایران کشیده و داراب بعد از استماع این خبر باجتماع لشکر
فرمان داد و بعد از تلاقی عسکرین حرب صعب واقع شد آخر الامر نسیم
عنایت ذو المنن بر علم سپاه داراب بن بهمن وزیده سپاه روم منهزم
گشته و فیلقوس با بعضی در قلعه متحصن شد و داراب فیلقوس را امان داده
کریمه او را خواستکاری نمود و خراج برو مقرر گردانیده و دختر فیلقوس
را در ازدواج آورده بایران آمد و فیلقوس بدار الملک روم مراجعت نمود
مدت سلطنتش پنجاه و دو سال بود و بعضی از مورخان فیلقوس را
از نژاد روم بن عیص دانند اسکندر بن فیلقوس باعتقاد اکثر مورخان
اسکندر بن داراب و دختر زاده فیلقوس است فرقه دوم ملوک یونان

كه ايشانرا بطالسه كويند وايشان باعتقاد بعضي مورخان هفت تن اند
مدت پادشاهي ايشان از فوت اسكندر تا خروج اغطوس قيصر دويست
و پنجاه سال بود اول ايشان بطليموس حكيم است بعد ازان ميلوس الاول و
ميلوس الثاني ومحب الاب وبطليموس ثاني ومحب الام وفيلابطره بنت حرث
زن صاحب فراست بود اغطوس پادشاه فرنك اورا كشته ممالك را مسخر
كردانيد و دولت ملوك يونان بانقطاع انجاميد طايفه هفتم پادشاهان
فرنك كه از نسل سلم بن فريدون اند و پاپان ايشان كه خلفاء حضرت مسيح
عليه السلام اند وايشان دو فرقه اند فرقه اول پادشاهان فرنك مدت سلطنة
ايشان از عهد سلم بن فريدون تا سنه تسع عشر وسبعمايه هجري دو هزار
و چهارصد و هفتاد و دو سال بود وايشان يكصد و دو نفر اند فرقه دويم
پاپان كه خلفاء مسيح اند مدت دولت ايشان از عهد ارتفاع مسيح عليه السلام
بآسمان تا سنه تسع عشر وسبعمايه وسيصد و سه سال بود وايشان دويست
و دو نفر اند بدانكه مراتب سروران و پادشاهان نزد اهل فرنك چهار است
مرتبه اول پاپ كه معني پدر پدر باشد واورا خليفه مسيح دانند درتبه دويم

قيصر

قيصر و بزبان افرنج معني قيصر سلطان سلاطين باشد مرتبه سيوم زيدافرنس
كه معني آن پادشاه پادشاهان است واو بغايت معظم است در تحت فرمان
او دوازده پادشاه باشد هر پادشاهي را ملك مطيع مرتبه چهارم ري كه
معني آن ملك وخداوند باشد ومرتبه پاپ تا غايتي باشد كه هر كاه خواهند
كه قيصري بر تخت بنشانند هفت كس از معتبران كه جهة آن تعين معين اند
دران باب كنكاج كنند وبحث نمايند تا ده كس بركزينند وازان
ميان يكي را كه بزهد وصلاحيت وديانت وحسن اخلاق موصوف باشد
اختيار كنند وتاجي از نقره بر سر او نهند در ملك الامانيه بعد ازان
ازانجا بولايت بنبرديه آيند وآنجا تاجي از پولاد بر سر او نهند انكاه او
خود را ركاب سازد تا پاپ پاي خود بر كردن او نهاده بر اسب سوار شود
انكاه قيصري براو اطلاق كنند وپادشاهان افرنج تمامت مطيع و
منقاد امر ونهي او شوند وحكم او در بر و بحر آن ولايت جاري كردد طايفه
هشتم پنجران ورايان هنود كه اكثر در ممالك هندوستان در عهد ملوك
عجم پادشاهي كرده اند مدت ايشان از ابتداي كيانيان تا سنه اثني عشر

وار بعمایة هجری تخمینا یکهزار و نهصد و شصت و پنجسال بود پیغمبران بزعم
باطل هنود اول مهاشور دویم کشن سیوم برهما چهارم ارهنت پنجم ناسک
ششم شاکمونی است و رایان هند سه فرقه اند فرقه اول پادشاهان بنکاله
که در اکثر ممالک هندوستان فرمانروا بوده اند و ایشان مشهور اند
بچهارده چند و مدت فرماندهی ایشان از آغاز روزگار کیقباد تا اواخر عهد
داراب بن بهمن هفتصد و شانزده سال بود اول ایشان بالچند بود
بعد از ان راج چند و کرم چند و جا چند و جس چند و دهرم چند و جس چند
و دیو چند و کهیم چند و کل چند و بهیم چند و لهر چند و لوب
چند و کرم چند پس از یکدیگر بر تخت رای جلوس نموده اند فرقه
دوم راجها که در عهد دارا و اسکندر و اشکانیان بوده اند مدت دولت
ایشان قریب سیصد و چهل و پنجسال بود اول ایشان فور است بعد
از ان کید پس از ان راجه بکرماجیت بر اکثر ممالک هندوستان متولی
گردید و این بکرماجیت آنست که اکنون هندوان تاریخ را از زمان فوت
او اعتبار می کنند و فوت او پیش از رحلت حضرت رسالت پناه خاتم

النبیین

النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بمدت هفتصد سال بود بعد از ان
سلکال پادشاهی کرده است فرقه سیوم پادشاهانی که در ایام سلطنت ساسانیان
در ممالک هند سروری نموده اند مدت فرماندهی ایشان از ابتدای عهد
اردشیر بابکان تا سنه اثنی عشر و اربعمایة هجری نهصد سال بود
و ایشان ده پادشاه اند اول ایشان کنیس بعد از ان باسدیو
و ارجن و کنک و سامند و مکلو و اجیپال و انند پال و تسدرجیپال
و بهیم پال پس از یکدیگر حکومت کرده اند در تاریخ بناکتی مسطور است که
او پسر تسدرجیپال بود بعد از ان کشته شدن حاکم شهر و به سلطان
محمود باج و خراج قبول کرده است مدة پنج سال حکم رانده در گذشت
بعد از ان دولت رایان هند بانقطاع انجامید طایفه نهم پادشاهان خطا
که ایشان را التای خانیان گویند و ایشان سی و شش فرقه اند عدد
ایشان سیصد و شش تن مدت پادشاهی ایشان بزعم فاسد اهل خطا
چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنجسال است در تاریخ بناکتی
مسطور است که چون اهل خطا بت پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف

وکفارند بنیاد دعوي وتقریرایشان برقدم عالمست قسم سیوم از اقسام
خمسه در بیان شمه از سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وصحبه
وسلم الي یوم المحشر واحوال خلفاي که بعد آنحضرت بلوازم امور خلافت
پرداخته وبجانشین حضرت رسالة پناهي سرفراز کشته اند واین قسم
نیز مشتملست بردو باب باب اول ذکر در تاریخ ولادت باسعادت
وبعثت رسول ملک متعال وبیان زمان هجرت ووفات آنحضرت
علي سبیل الاجمال باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیر البشر
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم الي یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع
الاول در یوم الاثنین دوازدهم ماه مذکور پیش از برآمدن خورشید
بوقوع پیوست ودران وقت از سلطنت نوشیروان چهل ودو سال
کذشته بود واز تاریخ اسکندري هشتصد وهشتاد ودو سال والعلم
عند الله المتعال چون اطراف عالم بنور وجود سید عالم وفخر
ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم منور کشت ومدت چهل سال از عمر شریف
آن برکزیده ذو الجلال درکذشت برطبق آیت باعنایت شهر رمضان

الذي انزل فیه القران بروایت جمعي کثیر از اهل سیر ومورخان در
هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت آن حضرت واقع شد ومذهب
طایفه اهل حدیث وتاریخ آنست که ابتداي نزول وحي در ماه
ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر
مذکور صورت وقوع پذیرفت مثنوي چو سن شریف نبي الوري
چهل کشت در غار کوه حرا فرود آمد از آسمان جبریل رساند پیغام رب
جلیل بتاج نبوت سرفراز شد بوحي خداوند دمساز شد قدم بر
سریر رسالت نهاد بر آغاز دعوت زبان برکشاد نخستین کسي کو
اطاعت نمود بدین کشت دلشاد وبهجت نمود ز نسوان خدیجه
ز صبیان علیست علي مهبط نور علم جلیست ازو کشت پشت شریعت
قوي ازو یافت رسم هدایت نوي حضرت خیر البشر صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از نزول وحي سیزده سال در مکه مبارک بامر دعوت
پرداخته در سال پنجم از بعثت با بعضي از صحابه بواسطه ایذا واضرار
کفار از حرم پرور دکار بجانب حبشه سفر کرداند ودر سال ششم بروایت

جمعی از متقدمین و متاخرین قضیه غریبه معراج روی نمود و در سال
هفتم ورود آن سید ابرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قریب
سه سال آنحضرت با اتباع در آنموضع بسر برده **بیت** از آن پس
بتاییدِ پروردگار ** برون آمده از مضیق حصار ** و در سال دهم فوت
ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بطائف و ایمان جنیان دست داد و ابتدای اسلام انصار
در سال یازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول دوازدهم
همین سال قضیه معراج واقع بود و بعضی اهل سیر بر آنند که عروج
رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی
عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شد
و در سال سیزدهم در بیست و هفتم صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان
عبد المطلب بجانب یثرب هجرت فرمود باتفاق اهل سیر آن
شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید
چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیر البریة علیه السلام و التحیة مشرف گشت

وزمین

وزمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبد المطلب بزینت از
سپهر کبود درگذشت **مثنوی** همه قوم انصار جمع آمدند ** چو پروانه بر
گرد شمع آمدند ** لوای اطاعت برافراخته اند ** پی نصرتش جان فدا
ساختند ** و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم به بنیاد مسجد و حجرات همایون قیام و در سال دوم اذن قتال یافته
بارباب ضلال آغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال
جنگ بدر بوقوع انجامید نسیم فتح و ظفر بر اعلام اهل اسلام وزید و در سال
سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر الموعود و غزوه
بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و در همان
سال خراب احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم
صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال
هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل
اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث
پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت وقوع پذیرفت و در صفر سال

یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کائنات و خلاصه موجودات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات طاری شد و بقول اکثر اهل سیرت سیزده
روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آن حضرت از جهان گذران
بنعیم جنان و روضه رضوان شتافت اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ
متفق اند که وفات رحیل مکونات در روز دوشنبه واقع بوده اما مکونات
درین معنی اختلاف بسیار نموده اند و دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد و اکثر سن مبارک خیر البشر
شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج گفته اند چون حقیقت
بعثت و دعوت خلاصه درگاه صمدیت بارباب غوایت و کیفیت غزوات
باهرات آن فهرست نسخه حسنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در
جمیع کتب و تواریخ مشروح و مبین است و هذا آفتاب فی وسط السماء
بر مرآت ضمیر صغیر و کبیر اهل اسلام هویدا و پرتو افکن لهذا دست تحریر
از تفسیر آن کوتاه داشته سبیل ایجاز و اختصار پیمود باب دویم در بیان
احوال خلفاء الراشدین و ایمه معصومین و غیرهم و ایشان چهار
طبقه اند

طبقه اند طبقه اول خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم بمذهب اهل سنت و جماعت
پنج نفر اند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی
المرتضی و حسن المجتبی علیهم رضوان الله تعالی و بر طبق مرویه صحیحه
الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد
گشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویه بن ابی
سفیان مستقل امر حکومت گردید ذکر احوال هدایت بخش اهل التحقیق
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هو ابن ابی قحافه بن عثمان
بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مرة در سلک اجداد
خیر العباد صلی الله علیه و آله و صحبه الی یوم التناد و سلم انتظام دارد و مادر
صدیق ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر که دختر عم ابو قحافه است بود
ولادت با سعادت آن جناب بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال
و چهار ماه دست داد و نام او را در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود اما چون
بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن اسم را بعبد الله تغیر
فرمود و بعقیده جمهور علماء اهل سنت و جماعت اول کسی که تصدیق

معراج کرد امیر المؤمنین ابوبکر بود بنابران ملقب بصدیق شد و در
زمان خلافت آن عزیق بحر تحقیق را خلیفه رسول الله می خواندند و امیر
المؤمنین ابوبکر اول کسی است که از حال احرار جمال حالش بحلیه ایمان
زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم
بر وجنات روزگارش تافت و دفع مسیلمه کذاب و ارباب
ردت در زمان خلافت آن جناب بوقوع پیوست و فتح بعضی
بلاد عراق و شام هم دران ایام واقع گشت و وفات خلیفه خجسته
صفات در آخر سال سیزدهم از هجرت دست داد مدت خلافتش
بقول اصح و اشهر دو سال و سه ماه بود **گفتار در بیان احوال امیر
المؤمنین عمر ابن الخطاب علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب**
نسب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بهشت واسطه بکعب بن لوی که
از جمله اجداد حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم پیوند دو مادر
فاروق اعظم حنتمه بود بنت هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام
بن المغیره و بروایت اول مادر امیر المؤمنین عمر دختر عم ابوجهل است

وبقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد آن جناب بعد از سیزده سال از
واقعه فیل اتفاق افتاد و کنیتش ابوحفص است و قیل ابوحفصه و لقب
آن خلیفه کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفوی علیه
من الصلوات اشرفها در شان آنجناب فرمود ان الله جعل الحق
علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله الحق والباطل و فاروق
را در زمان خلافت امیر المؤمنین می گفته اند و فاروق اعظم از
اشراف و اعیان قریش است و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام
مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت پناه و اصحاب را که در کنج
اختفا منزل گزیده بوداند بمسجد الحرام برد تا اشطارا باداء نماز قیام
نموداند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که درصدد منع
و زجر آیند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اول کسی است که مردم را امر
کرد که نماز تراویح بجماعة گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت
و تاریخ هجری وضع کرد و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و عراقین
و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت

آن عالیمکان مفتوح گشت مدت خلافتش ده سال و پنجماه و بیست و یکروز
بود و وفاتش در روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام سنه اربع و عشرین اوی نموده
در روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون شد زندگانی
خلیفه ثانی شصت و سه سال بود **گفتار در بیان مجملی از احوال امیر المؤمنین
عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه از روز تولد تا زمان انتقال از جهان
گذران** اصحاب علم انساب آورده اند که نسب امیر المؤمنین عثمان ابن
عفان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسول ستوده
اوصافست می پیوندد و مادر امیر المؤمنین عثمان ام حکیم بیضا بنت
عبد المطلب و کنیت عثمان ابو عمروست و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند
و لقبش ذی النورینست زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و افریقیه
و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و
مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله تعالی عنه مفتوح گشت و چون مدة یازده سال و یازده
ماه و هژده روز از زمان خلافتش درگذشت در روز جمعه اواسط ایام

تشریق

تشریق سنه خمس و ثلثین بدست جمعی از مصریان شهید گشت اوقات
حیاتش بقولی هشتاد و هشت سال بود مدفن جنت آیینش زمینیست
که درمیان بقیع غرقد و گورستان یهود واسط بود **گفتار در بیان مجملی
از حال خجسته مآل مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه از وقت ولادت باسعادت تا زمان ادراک
دولت شهادت** برطبق خبر خیر اثر نورافشان سپهر ادب و پیغمبر
عالیشان علی النسب حیث قال علیه من الصلوات اعلیها و من
التحیات ازکیها انا و علی من شجرة واحدة و الناس اشجار شتی انوار وجود
فایض الجود مصطفوی و اضوای ذات میمنت صفات مرتضوی از یک
مشکوة پرتو ظهور گرفته و دوحه سدره مثال چمن رسالت و نهال طوبی
اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته
زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبد الله بن عبد المطلبست و پدر
عالی قدر شاه اولیا ابو طالب بن عبد المطلبست و مادر پاکیزه گوهر
امیر المؤمنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المنافست

ولادت شاه ولایت بروایتی روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه
فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر خداپرستی از مطلع هستی در سنه
ثمان و عشرین از واقعه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت
محمود بروایتی در نفس خانه کعبه روی نمود زیراکه بحسب اقتضای قضا بلکه
بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده اش در طواف
بیت الله بود **بیت** شد در بیت الله آرامش صدف کسی را میسر نشد این
شرف و چون دیده ابوطالب از نور جبین مبین آن کوهر شب افروز
روشنایی کرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم سعیدش اختلاف واقع
شد چه مدعا ابوطالب آن بود که آن قرة العین ولایت را زید نام
نهد و فاطمه می خواست که آن فرزند ارجمند موسوم بحیدر باشد وقولی اکر
فاطمه آن جناب را حیدر نام نهاد بالاخره پدر و مادر بنا بر استصواب
حضرت رسالتمآب یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را
بر علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایتمآب ابوالحسن و ابوالسبطین
و ابوالریحانتین و ابوتراب و القاب شاه مردان فراوانست و نقش
خاتم

خاتم حاتم آیین امیرالمؤمنین علی الملک بود چون چشم همایون سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد و انوار ولایت
الهی در بشره خجسته اش مشاهده فرمود بکلی همت والانهمت بر تربیتش مصروف
داشت و بعد از آنکه مدت پنجسال از سن شریف آن نهال چمن اقبال
بگذشت رسول حضرت ذوالجلال او را از حجر مرحمت والدین بظل عاطفت
خویش جای داده بمنزل همایون برد **مثنوی** بایام طفلی امام البشر بسر
برده اندر سرای پدر بسن صبی نزد خیر الانام بکسب کمالات کرد اهتمام
و آن جناب اول کسیست از صبیان که تصدیق رسالت آنحضرت کرد
و در تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام
بجا آورد در زمان خلافت صدیق اکبر و عمر فاروق و عثمان ذی
النورین رضی الله تعالی عنهم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده
همکی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی مصروف نمود
و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق
آن طایفه را بسلوک طریق رشد و رشاد هدایت می فرمود و بعد از

قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان از
اکابر مهاجر وانصار واعاظم بر بلاد ودیار ازان مظهر عجایب آثار و
مظهر غرایب اطوار التماس نموداند که مسند خلافت را بذات بزرگوار
مزین سازد و پر توسعی واهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و
عالمیان اندازد وآن جناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد این
ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده وامیر المؤمنین علی را در ایام
خلافت باسه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین وقاسطین و
مارقین ناکثین عبارتست از طلحه وزبیر وجماعتی که بنقض عهد
آن حضرت جرات نموداند وآن محاربه را مورخان حرب جمل گویند
زیراکه عایشه رضی الله تعالی عنها دران مخالفت با طلحه وزبیر موافقت
نموده در روز جنگ بر جمل سوار بود ودران روز نسیم نصرت وظفر
بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه وزید وبسیار کس
از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه وجماعتی
که معاونت اوی نموداند بمقاتله امیر المؤمنین ومحاربه قاسطین

در

در صحرای صفین اتفاق افتاد وبعد از کشش وکوشش فراوان
مهم بمصالحه انجامید وقضیه شنیعه تحکم واقع گردید ومارقین خوارج
نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن وهب الراسبی بود دران
جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود وذو الثدیه با اکثر
آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد
ازین وقایع بیت درآمد ز هجرت چو سال چهل ؛ بماتم نشستند اصحاب دل
زیراکه دران سال پر ملال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن ملجم المرادی بنا بر
شقاوت جبلی واغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری که بزهر
آب داده بود بر امیر المؤمنین حیدر رسانید وبهمان زخم آن سرور
از پا درآمد وشهید گردید ودر نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست
ویکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود وامام حسن رضی
الله تعالی عنه بران امام عالی مقام نماز گزارده قالب مطهرش را
بروایت صحیح در نجف دفن نمود وبنا بر وصیت آن حضرت صورت

مرقد اشرفش را طاهر ساخت مدت عمر شریف امیر المومنین علی المرتضی
رضوان الله علیه بروایت اشهر واصح شصت وسه سال بود وبعضی
مورخان پنجاه وهشت سال گفته اند وزمان خلافتش چهار سال ونه ماه
بود طبقهٔ دویم دربیان احوال ایمه معصومین المطهرین رضوان الله
علیهم اجمعین اول حضرت امام علی المرتضی کرم الله وجهه که شمهٔ از
احوال آنحضرت سابقا درگذشت دویم امام حسن رضی الله تعالی عنه میلاد
باسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح درمنتصف ماه مبارک
رمضان سال سیوم از هجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آن
حضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه بود وکنیت امام حسن ابو
محمدست ولقبش تقی وسید وباعتقاد بعضی طیب وذکی وسبط
وولی نیز از جملهٔ القاب آن امام عالی جنابست بصحت پیوسته که امام
حسن رضی الله عنه در وقت وفات خیر البریه علیه الصلوات من
واهب العطایات هفت ساله وچند ماهه بود ودرهنگام انتقال
امیر المومنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی وهفت ساله
بود.

بود وحسن رضی الله عنه مدت پنجماه وشش روز درامر خلافت دخل فرمود
بعد ازان بنابر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای مالک
الملک المستعان دست ازان مهم بازداشت وبامعاویه صلح کرد ودرسنه
احدی واربعین منصب ایالت را باو بازگذاشت آنگاه با اهل بیت
خویش بمدینه شتافت وقریب ده سال دران بلده طیبه بسر برده
دراوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سم قاتل یا الماس
که زوجه آنحضرت جعده بن اشعث بن قیس بنابر اغوای معاویه و
مروان بدان سید جوانان جنان داد پهلو بربستر ناتوانی نهاد وچهل
روز مدد مرض بود ودر روز بیست وهشتم شهر صفر سنه مذکوره بهشت علا
خرامید مدت عمر عزیزش چهل وشش سال وچند ماه بود مدفن همایونش
مقبره بقیعست درذکر امام سیوم حسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنه
اکثر مورخان عالیشان باقلام بلاغت نشان برلوح بیان نگاشته اند
که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیده النساء
فاطمه الزهرا سلام الله علیها بامام حسین حامله شد وتولد آن جناب

در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافت چون
غنچهٔ عنایت در گلشن واهب العطیة فتمثلها بشرا سویا شگفت و
شمایم این بشارة بمشام خیر الانام علیه الصلوات والسلام رسید مبتهج
ومسرور بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف برد و آن قرة العین بتوت
را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت
در گوش چپ وی خوانده او را حسین نام نهاد و امام حسین رضی الله
عنه ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید وطیب و وفی
وذکی و سبط از جمله القاب آنجنابست و امام همام عالی مقام در وقت
وفات خیر الانام صلوات الله علیه الی یوم القیمة شش ساله بود
و چند ماه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
سی و شش ساله و در حین انتقال امام حسن چهل و شش ساله و پس
از برادر عالی گوهر خویش ده ساله و کسری در دنیا اقامت داشت
و در روز جمعه دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین
در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و دران روز

بقول امام یافعی هفتاد و دو مرد از شیعه و اهل بیت در نظر عالی که بتیغ
فناء کوفیان بد اختر شهید شدند مدت امامت امام حسین قریب یازده
سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنجماه و چند روز بود والله
اعلم بالصواب **ذکر امام چهارم امام علی زین العابدین رضی الله تعالی عنه**
نام او علی و کنیت او ابو محمد و ابو القاسم نیز گویند لقبش امام زین العابدین
است نام مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان عادل است کرامات امام زین العابدین اکثر من ان
تعد و تحصی است وفات آن جناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و سبعین اتفاق
افتاد در زمان حکومت ولید بن عبد الملک مدفنش در گورستان
بقیع نزد امام حسن رضی الله تعالی عنه **ذکر امام پنجم امام محمد باقر رضی الله
تعالی عنه** ولادتش در مدینه روز جمعه غره رجب سنه سبع و خمسین اتفاق
افتاد مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است و کنیت او ابو
جعفر و لقبش باقر بواسطه بقر او در علم یعنی توسیع او باین لقب ملقب
گشت وفات آنحضرت در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایة روی نمود مدت

حیاتش پنجاه و نه سال بود مرقدش در بقیع ذکر امام ششم امام جعفر صادق
بن امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما کنیتش ابو عبد الله و لقبش صادق
مادرش ام قدوه بنت محمد بن ابوبکرست کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق
ازوی صادر گشته در سنه ثمان و اربعین و مایه ایام خلافت ابو جعفر
منصور عباسی بعالم بقا خرامید اورا در گورستان بقیع دفن کردند
مدت حیاتش شصت و پنج سال بود ذکر امام هفتم امام موسی کاظم بن
امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما کنیت آنحضرت ابوالحسن است و ابو
ابراهیم و ابو عبد الله است و لقبش کاظم بواسطه فرط کظم غیظ مادرش ام ولد
بود مسمی بحمیده بربریه هارون الرشید در ایام خلافت خویش فرمان داد
تا امام موسی را از مدینه ببغداد بردند و رشید امام را بحاجب سپرده
یحیی بن خالد برمکی آنجناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت در سنه ثلث
و ثمانین و مایه و همدران سرزمین در حظیره که بگورستان قریش
اشتهار دارد مدفون گردید مدت حیاتش چهل و پنج سال بود ذکر امام
هشتم امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم رضی الله تعالی عنهما
کنیت او

کنیت او ابوالحسن است و لقبش رضاست وفات امام رضا در ولایت
طوس افتاده در سنه ثلث و مایتین عمر شریفش چهل و نه سال بود ذکر
امام نهم امام محمد تقی بن امام موسی رضا رضی الله تعالی عنهما در کنیت و نام
موافق امام باقرست و لقبش تقی و جوادست در ذی قعده سنه عشرین
و مایتین وفات یافت ذکر امام دهم امام علی نقی بن امام محمد تقی رضی الله
تعالی عنهما کنیتش ابوالحسن است و لقبش هادی و ذکی و نقی مادرش
دختر مامون خلیفه عباسی بود وفات امام در ایام خلافت مستنصر
بن متوکل روی نمود در جماد الاخری سنه اربع و خمسین و مایتین
عمر عزیزش چهل و یکسال بود ذکر امام یازدهم امام حسن عسکری بن امام
علی نقی رضی الله تعالی عنهما کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص
و سراج و عسکری و شهرت بعسکری یافته وفات امام عسکری در
سرای سامره اتفاق افتاد در ربیع الاول سنه ستین و مایتین مدت
عمر عزیزش بیست و هشت سال بود ذکر امام دوازدهم امام محمد مهدی آخر
الزمان بن امام عسکری رضی الله تعالی عنهما کنیتش ابو القاسم و امام

اوراحجة وقایم ومهدي ومنتظر وصاحب الزمان کویند ودر وقت وفات
پدر پنج ساله بود حق سبحانه وتعالی او را در حال طفولیت امام کردانید
در باب غیبت وظهور واهل سنت وجماعت وشیعه امامیه احادیث واخبار
دارند که ایراد همه آن موجب تطویل میکردد **ذکر طبقه سیوم در بیان احوال**
خلفا وحکام بني امیه که طریق بغي وعناد پیموده اند مدت خلافت ایشان
از سنه احدي واربعین تا سنه اثني وثلثین ومایه نود ویک سال وایشان
چهارده تن اند **ذکر خلافت معاویه** بن ابي سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد المناف در سال چهل ویکم از هجرت مملکت
عراق در حیط ضبط معاویه در آمد وامیر المؤمنین حسن رضي الله تعالی
عنه از کوفه بمدینه رفت معاویه عبد الله بن عمرو بن العاص را بحکومت
کوفه نامزد کرد ودر همین سال معاویه زیاد بن ابیه را در نسب با خود ملحق
ساخت تفصیل این اجمال انکه کذرا ابوسفیان قبل از قبول ایمان نوبتي
بطایف افتاد ودر خانه خمار یکا ابو مریم نام شاهدي طلبیده ابو مریم
مشاهه سمیه را حاضر کردانید ابوسفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد حامله شد

وچون

وچون زیاد متولد کشت واز سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبي رسید
آثار رشد ونجابت بر صفحه روزکار او ظاهر شده هنر کتابت آموخت و
فضایل دیکر کسب کرد روزي در مجلس مهاجر وانصار عمرو عاص کفت
این پسر اکر قریش مي بود تمام عرب را بیک عصاي راند ابوسفیان
کفت بخدا سوکند که پدر او را مي دانم ومي شناسم که چه کس در بطن
مادرش وضع کرده است وچون علي مرتضي مسند خلافت را بوجود
خویش مزین کردانید بصره را بعبد الله بن عباس داد وزیاد را
بدبیري ومحاسبه آن دیار بحکومت فارس فرستاد وزیاد امور ممالک را
منتسق ومنتظم کرده قلاع را مستحکم ومضبوط کردانید معاویه ازین صورت
اندیشناک شده مکتوبي بجانب زیاد فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار ومبنی
از سخناني که ابوسفیان کفته که زیاد پسر اوست چون زیاد مکتوب معاویه
را بخواند در میان خلق برخاسته کفت عجب است از ابن آکلة الاکباد ورأس
ورئیس اهل نفاق که بقصد خویش مي ترساند ومي خواهد که میان من وابن
عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تفاري پیدا شود واکر امیر المؤمنین علي را

رخصت دهد به پند که بزخم شمشیر با او چه میکنیم و این سخن بسمع شریف امیر
المومنین رسیده بزیاد نامه نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ریاست
دانسته والی کردانیدم و بنیاد بر سخن ابوسفیان نمی توان نهاد چه بان
حکایت نه میراث می توان کرفت و نه نسب ثابت می شود و معاویه
شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست بمردم درمی آید از وی پرهیز
والسلام بعد از انکه علی مرتضی رضی الله تعالی عنه شهادت یافت معاویه
اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیره بن شعبه
این سخن را در میان نهاد مغیره کفت اکر تو از سر حساب او در میکذری
و بانچه مردم در شان او می کویند رضا دهی من او را چنان بسازم
که کمر مطاوعت بر میان بندد معاویه این سخن را قبول کرده پرسید
که مردم چه می کویند کفت او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه
را این سخن موافق مزاج افتاده کواهان این قضیه را طلب داشت و
از انجمله یکی ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه کواهی
داری ابومریم کفت که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید
من کفتم

من کفتم که غیر از سمیه کسی دیکر را راه نمی برم کفت با وجود درازی پستان
و روی ناخوش بیاور چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرد
سمیه حامله شد و بعد از شهادتی چنان معاویه کفت زیاد برادر من است
و پسر ابوسفیان کویند که میان زیاد و ابوسفیان مصالحه شد زیاد مکتوبی
بعایشه رضی الله تعالی عنها فرستاد مصدر باین که الی عایشه من
زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد من
عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آن را حجتی دیکر سازد بر اثبات مدعای
خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المومنین الی زیاد بن
ابیه و معاویه مدتی بار خلافت برداشت در ماه رجب سنه تسع و
خمسین روح از بدنش مفارقت نمود مدت حکومتش نوزده سال بود
و نیم مدت عمرش هفتاد و سه سال یا هشتاد و یکسال وزیر او سرجون
رومی بود کویند که اول کسی از خلفا که زندان ساخت و اول کسی
که پسر خود را ولیعهد کرد و اول کسی که در اسلام خواجه سرایان داشت معاویه
بود **ذکر حکومت ساکن هاویه یزید بن معاویه** چون معاویه بدار الجزا

شتافت یزید بعد از سه روز سریر حکومت را بکدر ساخت و در مدت حکومت
خود کرد آنچه کرد مدت پنجسال حکومت نموده بدرک اسفل رفت ایام عمر
یزید پلید سی و هفت سال بود ذکر خلافت معاویه بن یزید پلید چون یزید
در ربیع الاول سنه اربع وستین جان بمالک ارواح سپرد مردم شام
پسرش معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و چون چند روز از حکومت
معاویه درگذشت باستحضار اکابر و اشراف فرمان داد چون حاضر
گشتند گفت که من از عهده امر خلافت بیرون نمی توانم آمد سزاوار
خلافت نیست مگر امام زین العابدین رضی الله عنه بعد از معاویه کنج
عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان
که وفات یافت در بعضی روایات آمده که بنی امیه زهر بخوردنش
دادند مدت حکومتش چهل روز مدت عمرش بیست و سه سال بود ذکر
خلافت مروان بن الحکم بعد از فوت معاویه بسعی ابن زیاد بر سریر
حکومت جلوس نمود و این مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف است تولد مروان در سال دوم از هجرت
بود.

بود در سنه اربع وستین علم دولت مروان ارتفاع یافته حاکم ممالک
شام گشت و مدت یکسال و چهار ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه
خمس وستین درگذشت ذکر خلافت عبد الملک بن مروان بروایت جمعی
کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنه ثلث وعشرین
متولد گشت عبد الملک را بنا بر قلت سخاوت و مبالغه در بخل و خست
اشح الحجارة می گفته اند و در غایت ردائت از دهان عبد الملک بمشام می رسید
بمثابه که اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن را بجه می مرد بنابران
او را ابو الذباب میخواندند عبد الملک در رمضان سنه خمس وستین
بعد از فوت پدر مالک ممالک مصر و شام گردید و در همان سال
بر مصعب بن زبیر ظفر یافته کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر
بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر
فرستاده حجاج مکه را گرفته عبد الله را شهید ساخت و تمامی ممالک
حجاز و یمن و عراقین بر عبد الملک مسلم گشت و عبد الملک عراق
عرب و عجم را بحجاج ارزانی داشته رایت نخوت و عظمت برافراشت

و او نخستین پادشاهیست از اهل اسلام که عذر کرد و اول ملکیست که
مردم را از تظلم در بارگاه سلطنت منع کرد در شوال سال هشتاد و شش
رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت زمان سلطنت او با استقلال
و غیر استقلال بیست و یکسال بود **ذکر خلافت ولید بن عبد الملک بن
مروان** بعد از فوت عبد الملک بر سریر حکومت جلوس نمود در زمان
او امام زین العابدین بن امام حسین رضی الله تعالی عنهما از جهان
پر ملال بدار الجنان انتقال نمود و در همین سال که هشتاد و شش
هجری باشد حجاج لعین سفاک بدرک اسفل خرامید آورده اند که چون
حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند پستان
مادر نمیگرفت شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت تا سه روز بزغاله
را کشتند و خون او در روی مالیدند روز چهارم پستان مادر بگرفت
و حجاج از کودکی آرزوی ظلم داشت و پیوسته می گفت که هیچ
چیز نزد من لذیذتر از خون ریختن نیست در ماه جماد الاول سنه
ست و تسعین ولید وفات یافت مدت سلطنت نه سال و نیم بود

ذکر

ذکر خلافت سلیمان بن عبد الملک مروان بعد از فوت برادر بر سریر
حکومت بنشست آورده اند که او روزی صد بار طعام خوردی و بسیار
بودی که مرغ بریان گرم نزد وی آوردندی و او باستین آن مرغ
را گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی تا خنک شود در سنه تسع
و تسعین هجری وفات یافت مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود
ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از فوت سلیمان بن
عبد الملک بر سریر خلافت جلوس فرمود باتفاق مورخان دانش ور
مادر عمر ام عاصم بنت عمر الخطاب رضی الله عنه بود عمر بن عبد العزیز
بر جاده محبت اهل بیت ثابت قدم بود و بخلاف آبا و اقربای خویش
خطبا را از لعن امیر المومنین علی سلام الله علیه منع فرمود وفات
عمر در رجب سنه احدی و مایه واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج
ماه بود **ذکر خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان** جد پدری ابن
یزید مروان بن الحکم و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم شرارت
موروثی در وی تاثیر کرده اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده

رسوم مستحسنه او را برانداخت یزید روزی بباغ درآمد بعیش و عشرت نشسته
بود دانها انگور بجانب کنیزک می انداخت و او بدهان می گرفت ناگاه
دانه بحلق وی مانده درگذشت و یزید آن مرده را یکهفته نگاهداشته با وی
هر روز چند نوبت مباشرت می کرد و بعد از یکهفته که مقربانش زبان
بملامت وی کشادند رخصت داد تا بدفن او پرداخته اند و یزید از سر
خاک او متاسف واندوهناک بمنزل خود مراجعت نمود و هفت
روز با کسی سخن نگفت و در همان چند روز از غایت الم و غم بیمار شد
وفات یافت مدت عمر او چهل سال و زمان حکومتش چهار سال بود
ذکر خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر در چهل
و سالگی بر سریر حکومت نشست و در سنه خمس و عشرین و مایه بمرض
خناق درگذشت و مدت سلطنت او قریب بیست سال بود ذکر حکومت
ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از هشام بر سریر حکومت
جلوس نمود طایفه از علما او را بزندقه و الحاد نسبت کرده اند بشرب دوام
شوق تمام داشت و خاطر شوم او متوجه بود بانهدام دین اسلام مدة
حیات

حیات او سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود
ذکر خلافت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم زاده
بر سریر فرماندهی جلوس نمود در سنه ست و عشرین و مایه بعد از آنکه شش ماه
بایالت گذرانیده بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردیده ذکر ابراهیم
بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر بر سریر حکومت
نشست مدت سه ماه حکومت نموده در جنگ مروان حمار منهزم شده فرار
نمود ذکر خلافت مروان حمار بن محمد بن مروان حکم بعد از ابراهیم در سنه
سبع و عشرین و مایه بر تخت حکومت نشست او را حمار بجهة آن گویند
که اعراب سر هر صد سال را سنه الحمار گویند و از زمان استیلای معاویه
بن ابی سفیان بر دمشق تا حکومت مروان صد سال بود مدت پنجسال
و چند ماه جهانبانی نمود و ظهور ابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی
امیه بآل عباس در ایام دولت او بود در نواحی مصر در سنه اثنی و ثلثین
و مایه بدست صالح عباسی که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بود
بقتل رسید و اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانیده گویند

که در اثنای جنگ چون مروان کشته شد یکی سرش را از تن جدا ساخته
نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان از
دهان مروان بیرون افتاد و گربه آنرا ربوده صالح گفت ای یاران
از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید
مدت عمر مروان بقول زمره پنجاه و نه سال و بعقیده فرقه شصت
و نه سال والعزة لله الملك المتعال وعليه التكلان في كل الحال

طبقه چهارم در بیان احوال خلفای بنی عباس که از اولاد عباس بن عبد المطلب
عم النبي صلی الله علیه وآله وسلم اند هوشمندان سخن شناس بی شبهه
والتباس مدت خلافت بنی عباس را از سنه اثنی وثلثین ومایه تا سنه
خمسین وستمایه پانصد و هژده سال گفته اند و ایشان سی و هفت
خلیفه بر سریر خلافت تکیه نموده اند

ذکر خلافت ابو العباس سفاح عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس جمعی از فضلای مورخین در مولفات
بلاغت آیین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که چون مروان
حمار ابراهیم بن ولید را گرفته محبوس داشت و برادرانش گریخته بکوفه

رفته اند

رفته اند ابو سلمه خلال خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بر سریر خلافت نشانند بنابرین سه مکتوب بسه کس نوشت یکی بامام جعفر
صادق و دیگر بعبد الله بن حسن بن علی مرتضی و سیوم بعمر بن علی
بن حسین و این سه بزرگوار دران هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد
گفت نخست مکتوب را بامام جعفر برسان اگر قبول فرمود آن دو مکتوب
را پاره بکن و اگر ابا نماید مکتوب دوم بعبد الله تسلیم نمایی اگر قبول
کند مکتوب عمر را پاره بکن والا مکتوب عمر را باو برسان چون قاصد بمدینه
رسید شب بود هم دران شب بخدمت امام جعفر رضی الله تعالی عنه رفته نامه را
بداد امام جعفر بدانست که مضمون نامه چیست و ناگشوده بآتش چراغی که پیش
او بود بسوخت و با قاصد گفت جواب همین است قاصد چون از امام جعفر
مایوس شد مکتوب عبد الله حسن را برده باو داد عبد الله دران باب با جعفر
مشورت نمود جعفر گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند بقبول این
مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید
عمر گفت که من با صاحب این کتابت زیاده معرفتی ندارم جواب او چه

کویم وچون مدت چهل روز اختفای عباسیه بکذشت ابوالجهیم که یکی
از امرای لشکر خراسان بود از ابوسلم پرسید که خبر امام چیست ابوسلمه
کفت هنوز نیامده است و درانوقت که خراسانیان در طلب امام بودند
ابوحمید طوسی که از جمله عظمای سپاه ابومسلم بود از سابق خوارزمی
که با ابراهیم اختصاص داشت پرسید که حال ابراهیم چیست کفت
کشته شد ابوحمید کفت کرا ولیعهد کردانید کفت برادر خود ابوا
لعباس را ابوحمید کفت ابوالعباس کجاست سابق جواب داد که او
با برادران خود و اعمام و اهل بیت خویش درین شهر است ابوالحمید فی
الحال رفته بیعت نمود بعد از ان ابوالعباس بر منبر بر آمده خطبه خواند
وپس استقلال عم خود داود بن علی را با لشکری شایسته بحرب مروان
حمار فرستاد و چون از جانبین نایره جنگ اشتغال یافت مروان
بسبب ادرار بول بکوشه فرود آمد و اسب او رمیده در معرکه پیدا شد
سپاهش بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفته اند ظریفی کفته
ذهب الدولة ببولة و اموال و اسلحه از او ان بدست اهل خراسان افتاد

ازسخنان

ازسخنان مروان حمار است اذا انتهت المدة لم ینفع العدة آورده اند
که روزی اشبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله
بن محمد بن علی در آمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مایده
او نشسته بود اذ و شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان با بنی
عباس و محتوی بر ظلم بنی امیه نسبت با میر المومنین حسین و زید
بن علی و منطوی بر آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید از استماع
ابیات غضب بر عبد الله استیلا یافته فرمود تا بچوب دستها اعضای
آن هفتاد کس را درهم شکسته فرشها بر بالای آن جماعه کسترده او
با یاران بران کلیمها نشسته سفره کشید و عبد الله با یاران طعام خوردند
و آواز ناله مجروحان از زیر کلیم بکوش ایشان میرسید و بعد از
یک لحظه هیچکس از ان قوم زنده نماند بعد از ان عبد الله بن علی فرمان داد
تا کور معاویه و سایر ملوک بنی امیه بشکافتند که قبر عمر بن عبد العزیز که
تعرضی باو نرسانیدند در قبر معاویه بغیر خاک چیزی دیکر نیافتند و در
قبر یزید قدری خاک تیره دیدند و در قبر عبد الملک کاسه سرش بنظر در آمد

ودر قبر هشام بن عبد الملک دیدند که جسد پلیدش از هم نریخته تازیانه بسیارش
زده جسد خبیث او را بسوختند وخاکسترش بباد دادند وسلیمان بن علی
بن عبد الله عباس در بصره فرمان داد تا عظمای بنی امیه را گردن زده
بسر راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان بهره ور
گشتند واز آن قوم کسی که اجلش نرسیده بود در زوایای اختفا
وناکامی بسر می بردند آورده اند که چون از مدت خلافت ابو العباس
سفاح چهار سال و هشت ماه بگذشت ومدت حیاتش بسی وسه سال
رسید روزی در آینه چهره خود را دید وگفت اللهم انی لا اقول کما قال
سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی
طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة وچون ازین دعا فارغ گشت
آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر می گفت که مدت میان ما و تو دو ماه
و پنج روز مانده است ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا حول ولا قوة
الا بالله علیه توکلت وبه استعین وبعد از چند روز تب کرده آبله بر
آورد چون از حدیث غلام دو ماه و پنج روز بگذشت از دار الفنا بدار البقا
رحلت

حکایت [illegible]

رحلت نمود ذکر خلافت ابو جعفر منصور الدوانیقی او نیز مانند برادر عبد الله
نام داشت ومنصور لقب اوست ومنصور را بسبب مبالغه در بخل وامساک
دوانیقی می گفتند واو در اوایل سنه ست وثلثین ومایه بر مسند خلافت
بنشست وبنای دار السلام بغداد در ایام دولت ابو منصور در سنه یکصد
وچهل و پنج سال بوقوع پیوست در زمان دولت ابو منصور امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه وفات یافت وسال تاریخ او ازین دو بیت
معلوم میگردد مثنوی سال هشتاد بوحنیفه بزاد ؛ در جهان داد علم و فقه
بداد ؛ در صد و پنجاه وفات افتاد ؛ سال عمرش کشید تا هشتاد ؛ منقول است
که در فقه پانصد مسئله وضع کرده وچهل و پنجسال نماز هر روزه را بیک وضو
می کرد وختم می کرد و قران را در دو رکعت نماز ومنصور در سنه ثمان وخمسین
ومایه در ششم ذی حجه در مکه مکرمه وفات یافت منصور را سر برهنه دفن
کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمرش شصت وسه سال وایام خلافت
او بیست و دو سال بود ذکر خلافت المهدی بالله بن منصور بالله چون
خبر وفات منصور در ذی حجه ببغداد رسید در همان روز طبقات

خلایق با مهدی بیعت کرده‌اند و در زمان وی مقنع خروج کرد و
این مقنع مردکی بدشکل کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی
خود می‌کشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی
الوهیت می‌کرد و با بعضی از یاران خود که زیرکترین می‌بودند می‌گفت
که خدای تعالی مصور شد بصورت آدم ازان جهت ملایکه او را سجده
کردند بعد ازان بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا
مصور می‌گشت تا با بومسلم مروزی رسید بعد ازان در من حلول
کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا او مقنع در شعبده و نیرنجات
مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور مانند
ماه روشن هر شب بر می‌آورد که تا سه روز راه پرتو می‌انداخت و او
از مرو ظهور کرده آخر الامر بقلعه از نواحی کش متحصن گشت و طایفه
که ایشان را سفید جامگان میگویند او را مدد و معاونت کردند و
کافران با او یار شده‌اند و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکری
گران بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان

که اتباع

که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نموده‌اند
و چون مقنع دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را
از صغیر و کبیر در شراب زهر داد مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته
در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند
اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب در آمده تمام گداخته
شد مگر موی سر او و آن کنیز بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی
آمده فریاد بر آورد که اگر مرا امان دهید در قلعه می‌گشایم اهل
اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک در دروازه بگشاد و چون لشکریان
در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند
بنظر ایشان در آمد زیرا که تیزآب موی را نمی‌گذارد و جاریه ایشان را
از کماهی حالات اعلام داد و مدتی مدید سفید جامگان در ما وراء النهر می
گفتند که مقنع باسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد گویند که یکی
از جواری مهدی برای دیگری از سراری وی طبقی امرود فرستاد
و امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر آلوده کرده بود اتفاقا چشم مهدی

زمنظر بران طبق افتاد حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم تناول
کرده همان روز عالم فانی را وداع کرد وفاتش در سنه تسع ستین ومایه
روی نمود مدت خلافتش یازده سال بود وعمرش چهل وسه سال بود ذکر
خلافت الهادی بالله بن مهدی بالله بن منصور ابو جعفر دوانقی نام او
ابو موسی است بعد از فوت پدر بر سریر خلافت نشست گویند که در وقت
وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود هارون رشید باستصواب
یحیی برمکی مسرعان بان ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام
داد هادی بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت آورده اند
که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی وهادی در مبدا خلافت
از سخن وصواب دید او تجاوز ننمودی آخر مادر را منع کرد تا در امور
مملکت دخل نکند در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفته بود واز ان
جمله یکی عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت وبلاغت نظیر نداشت
واو آنست که کلیله ودمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل
کرده فوت هادی در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومایه

اتفاق

اتفاق افتاد ودر همان شب هارون قدم بر سریر خلافت نهاد و
تولد مامون هم دران شب روی نمود هادی یکسال ودو ماه وچند روز
خلیفه بود مدت حیاتش بیست وشش سال بود ذکر خلافت الرشید بالله
هارون بن مهدی بن منصور گویند در حین وفات هادی یحیی
برمکی در حبس بود اورا از حبس بیرون آورد وچون هارون رشید
از تجهیز وتدفین هادی فارغ گشت بر سریر خلافت متمکن گردید و
وزارت خود را بیحیی برمکی ارزانی داشت وانگشتری خود را
بیحیی داده زمام مهام جزوی وکلی در کف او نهاد ویحیی باستصواب
خیزران مهمات فیصل دادی ووصول نیر دولت واقبال برامکه
باوج کمال وهبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت وادبار در ایام
اقتدار رشید بوقوع پیوست وفات هارون رشید در سنه ثلث و
ثلثین وتسعین ومایه در بلده طوس اتفاق افتاد اوقات حیاتش چهل
وهفت سال ومدت خلافت او بیست وسه سال در زمان دولت
او ابو عبد الله امام مالک بن انس رضی الله تعالی عنه ازین سرای

عزور بدار السرور انتقال فرمود یکی از ائمه اربعه است و از مناقب
او همین کافیست که از اصحاب او امام شافعیست رضی الله عنه
ذکر خلافت محمد امین بن هارون رشید بن مهدی تولد محمد امین که کنیت
ابو عبد الله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال
صد و هفتاد در ری نمود و چون بنج سال از عمرش گذشت بمنصب
ولایت عهد سرفراز گشت در هنگامی که خبر فوت رشید ببغداد
رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین برداختند
و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول
شد و اصلا بروای ضبط مملکت و مال نکرد بنابران باندک زمانی میان
او و مامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر
در آمد در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذو الیمینین
که از قبل مامون بمحاصره بغداد اشتغال داشت افتاده رخت
هستی بباد داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه و اوقات
حیاتش بیست و هفت سال و کسری بود **ذکر خلافت مامون عبد الله بن
هارون رشید**

هارون رشید بن مهدی بامه در اوان فوت هارون رشید مامون
در خراسان بود چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از
مردم بیعت او بستاند چون میان برادران تغاری بیدا شد در
خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در سنه ثمان
و تسعین و مایه که خبر کشتن امین بخراسان رسید ارباب ناموس و
عظمای آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجا آوردند و مامون خلیفه
بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از
میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود مدت خلافتش بیست سال
و نیم بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود **ذکر خلافت المعتصم بالله**
ابو اسحاق محمد بن هارون ولادت معتصم در سنه ثمانین و مایه اتفاق
افتاد او هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفای عباسیه است
بعد از فوت مامون در بغداد بای بر مسند خلافت نهاد هشت فتح بزرگ
در ایام دولت او بوقوع بیوست هشت ملک زاده از ابنای ملوک عجم در
خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد

چهل و هشت سال در دار دنیا بود و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا فرموده
و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه ازو باز
ماند بنابراین جهات او را خلیفه مثمن میگفتند معتصم حاکمی بود
معتزلی در کمال شجاعت و مهابت آنقدر قوت داشت که دو
کوسفند بدو دست خود نگاه میداشت تا تسلیخ می کرداند در سنه سبع
و عشرین و مایتین از عالم انتقال نمود ذکر خلافت الواثق بالله بن معتصم
بالله بن هارون الرشید در همان روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق
روی به تنظیم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف
و بوفور جود و سخاوت معروف وفات واثق در سنه دوصد و سی
و دو دست داد مدت خلافتش پنج سال و چهار ماه و کسری بود ذکر خلافت
المتوکل علی الله بن واثق بالله بن معتصم بالله چون واثق وفات یافت
خلعت خلافت بر قامت جعفر بن المعتصم پوشانیده اند و او را
المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل با ساءت خلقت و شرارت نفس
موصوف بود با سادات صاحب سعادات معادات می ورزید و هر کس
که بطواف

که بطواف مزار مشاهده فایض الانوار میرفت ازوی متاذی میکردید در مجلس
او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود
در خدمتش مقرب تر میگشت در سنه دوصد و چهل و چهار متوکل علیه اللعنه
از غایت شقاوت حکم کرد کسی بزیارت مرقد منور امیر المومنین حیدر
رضی الله تعالی عنه نرود آخر بقتل رسیده بعد ازان خلفای بنی عباس
مرقوم ذیل لعبد از یکدیگر بخلافت پرداخته اند المستنصر بالله بن
متوکل علی الله المستعین بالله بن معتصم بالله المعتز بالله بن
متوکل علی الله المهتدی بالله بن هادی بالله المعتمد بالله بن
متوکل علی الله المعتضد بالله بن موفق بالله المکتفی بالله بن المعتضد
بالله المقتدر بالله بن معتضد بالله القاهر بالله بن معتضد بالله
الراضی بالله بن مکتفی بالله المتقی بالله بن مقتدر بالله
المکتفی بالله بن مقتدر بالله المطیع بالله بن مقتدر بالله
الطایع لله بن مطیع بالله القادر بالله بن اسحاق بن مقتدر
بالله القایم بامر الله بن القادر بالله بن اسحاق المقتدی بالله بن

قايم بامر الله المستظهر بالله بن مقتدر بالله المسترشد بالله بن مستظهر
بالله الراشد بالله بن مسترشد بالله المقتفي لامر الله بن احمد بن المستظهر بالله
المستنجد بالله بن المكتفي بالله بن المستظهر بالله المستضيء بنور الله بن المستنجد بالله
الناصر لدين الله بن المستضيء بنور الله الظاهر بالله بن ناصر الدين الله المستنصر
بالله بن الظاهر بالله المعتصم بالله بن المستنصر بالله وبنجم ولادت
از اولاد عباس وسي وهفتم خليفه است از خلفاي عباسيه بتجبر وكثرت
اموال ونفايس از زر مسكوك وجواهر وخوت كرانمايه منفرد وممتاز
بود وبشوكت وعظمة در السنة وافواه مذكور وداير در اقطار بلاد
وامصار ملوك واشراف با او بيعت كردانه ودر بلاد شرقي وعربي
خطبه خلافت وامامت بنام او خواندند ودر زمان دولت او دو عراق
عرب وباي صعب روي نمود واو بر مرضي اشياء لا تعد
وتحصي تصدق فرمود ودر سنه احدي واربعين وستمايه
هلاكو خان از ممالك شرقي متوجه ممالك عرب گشت ودر سنه
ست وخمسين وستمايه مجموع قلاع رودبار را كه در تحت تصرف ركن الدين

خورشاه

خورشاه اسمعيل بود تسخير نمود بعد از ان بمشورت خواجه نصير الدين
طوسي متوجه بغداد شده بران ممالك استيلا يافت وخليفه را
با چند پسر وچند كس از عباسيان كه مستعصم ايشانرا محبوس
كردانيده بود بشهادت رسانيد مدت خلافت مستعصم شانزده
سال وهشت ماه بود وزمان حياتش بقول حمد الله قزويني چهل
وشش سال وسه ماه خلافت عباسيه در عراق بروي ختم شد املح
الشعرا شيخ سعدي ميفرمايد بيت آسمانرا حق بود كر خون بگريد بر زمين
بر زوال ملك مستعصم امير المؤمنين در بيان احوال ايمه اربعه اول ايشان
امام اعظم ابو حنيفه رضي الله تعالى عنه آن چراغ شرع وملت آن
شمع دين ودولت عارف صوفي امام ابو حنيفه كوفي نامش
نعمان ولقبش امام اعظم وكنيتش ابو حنيفه ونام پدرش ثابت
بن طاوس بن هرمز بن نوشيروان ودر بعضي كتب مسطور است كه
طاوس بن يزدجرد بن شهريار بن خسرو پرويز است وقول اخير
بصحت اقرب مينمايد وطاوس مرزبان بود وچندگاه خدمت

علمداری حضرت مرتضی کرم الله وجهه داشت امیر المؤمنین علی
درحق او دعا کرد و بارک الله فیک وفی نسلک بدان برکت این
مرتبه یافت در جامع الاصول مسطور است که ثابت در صغر سن بملازمت
امیر المؤمنین علی رسیده بود حضرت امیر در شان او نیز دعای
برکت کرده چون بحد بلوغ رسید بغایت متقی و پرهیزکار و
صالح و عابد و سالک گردید در تقوی بجایی بود که گویند که
خواجه ثابت روزی برلب جوی روان میگذشت میوه دید
که برروی آب می آمد بدست گرفته بی تامل اورا در دهن نهاد و
بخورد و بعد ازان با خود فکر کرده که چرا خوردی ملک تو نبود و بتفحص
آب جوی روان شد تا بباغی رسید و صاحب باغ را طلب کرد
و گفت میوه ازین باغ در جوی میرفت در فلان موضع برگرفته
غافلانه خوردم امید آنکه مرا حلال کنی گفت بحل نکنم لیکن فروشم
گفت بچه قیمت گفت قیمت آنست که مرا در خانه دختریست نابینا
و ناشنوا و گنگ و بی زبان و بهر دو دست ناگیرا و هر دو پای اونارو
ادیرا

اگر ویرا در عقد خود در آری ترا بحل کنم خواجه تفکر کرد و گفت چنین کس
در عقد در آرم بهتر از آنکه خصمی بقیامت برم ناچار خواجه قبول کرد
و عقد بستند و دست خواجه گرفته بخانهٔ خالی آورد و در خلوت خانه
بنشاند بعد از ساعتی کنیزک آمد و شمعی در دست کرده و دختری
آورد که از عکس جمالش خانه منور شد خواجه چشم برهم نهاد کنیزک
باوی گفت که چشم بردار و حلال خود را پیش خود بنشان گفت
آنکس که من نگاه کردم پرعیب بود این بغایت صحیح است ناگاه
پدرش در آمد و گفت ای خواجه آنچه گفته بودم بتاویل گفته ام بهر دو چشم
نابیناست که هرگز روی نامحرم را ندیده و بگوش ناشنواست یعنی
ناشنیدنی نشنیده و بزبان ناگویا یعنی لهو و لغو و غیبت و دروغ
نگفته و بدست لقمه حرام نگرفته و بجای نارفتنی نرفته یعنی بخانهٔ بیگانه
نرفته ای خواجه این دختر بغایت صالحه و عابده است و در تقوی
و پرهیزکاری ثانی ندارد سالهاست تا من طلب پرهیزکاری می
کنم که این دختر بوی دهم تا ترا یافتم که از برای یکدانه میوه سی فرسنگ

بیابی دانستم که از تو متقی تر نیابم و تو شایسته این دختری و او
لایق تست خوش باش و فکر معاش مکن که حق تعالی مارا مال
حلال عنایت کرده و احتیاج هیچ چیز بکس نداریم بر تو باد که در طاعت
و علم کوشی خواجه ثابت بغایت خرم شد و از سر فراغت بطاعت
پرداخت و دختر نیز بغایت عابده بود چون مدت نه ماه بر آمد از
ایشان فرزندی در وجود در آمد چون ابوحنیفه گویند که امام
ابوحنیفه در سنه سبعین هجری از مادر تولد یافت و چون از
حد رضاع بگذشت و بحد طفولیت رسید پدرش ثابت وفات
یافت بعد از اندک مدت آن عابده صالحه را که مادر ابوحنیفه بود
حضرت امام المسلمین زبده اهل بیت الطیبین الطاهرین امام ناطق
امام جعفر صادق رضی الله عنه در عقد نکاح خود در آورد و وی در آن
وقت امام وقت خود بود و عالم بنور علم او منور و خلایق از بلاد
اسلام التجا بوی میکردند و بنور علم او مهتدی می شدند و وقت
او از آن عزیز تر بودی که بتصنیف و مذهب پرداختی و بیشتر اوقات

بااهل

بااهل حال بسر بردی و جمع اولیای آن عصر ارشاد از وی گرفتندی
و امام ابوحنیفه را تربیت میکرد تا بحد بلوغ رسید و وی همیشه ملازمت
آنجناب کردی و علم از آنحضرت اخذ کردی و امام را باوی نظری
خاص بود و آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
از وی خبر فرموده بود بنور ولایت در وی مشاهده نمود بنابران تربیت
ابوحنیفه کردی و از سر چشمه علم سیراب گردانیدی در کتب معتبر آورده اند
که جمعی از علماء یهود و نصاری جمع شده در میان خود قرار دادند
که دین محمدی هر روز قوی تر می گردد ما را فکری می باید کرد که مکری
کنیم تا این دین بهم بر آید و اختلافی در میان اهل اسلام پیدا
کنیم چون اختلاف پدید آید دین بهم بر آید پس دو کس یکی ابن
مسعود و ملعون دیگر ترسائی بظاهر مسلمان شده نزد امام جعفر
صادق آمده علم آموختند و در خفیه کتابی تصنیف کردند و از
دینها و مذاهب باطله چیزی دران درج کردند و دلیلی چند از قرآن
و حدیث اختراع نموده اند و بر سبیل امانت بدست امام جعفر سپردند

وباز پس نیامدند تا امام ازین عالم رحلت کرد و در هنگام وفات امام
فرزندانرا وصیت کرد که دست از قرآن وحدیث باز مدارید بعد از
اتمام وصیت روح مبارکش باعلی علیین شتافت ویک دینار از
مال دنیا با وی نبود مگر کتابی چند پس فرزندان احتیاط کتب
می کردند ناگاه چون آن کتاب امانت بدیدند سخنان عجیب مشاهده
نمودند که هرگز مثل آن از پدر نشنیده بوداند ابوحنیفه گفت من مدة
العمر در خدمت امام بودم یک کلمه ازین وادی نشنیده ام نمیدانم
که این کتاب از کجاست پس جمعی مبتدیان که نو بصحبت امام جعفر
صادق رضی الله تعالی عنه رسیده بوداند وهنوز علم معرفت حاصل
نکرده بوداند تصور نموداند که این مذهب خاصه اوست واین سخن
درمیان انداختند وامام موسی کاظم با چند برادر وابوحنیفه
رضی الله عنهم هم انکار نموداند وجمعی از جهال آنرا خوب تصور نموداند
وبا آنها اتفاق ورزیدند واختلاف پیدا شده پس موسی کاظم با چند
برادر وقومی از محبان بعبادت مشغول شدند چنانچه از پدر خود دیده

بوداند.

بوداند وآن جماعة کتاب مذکور را درمیان آورده بحث می کرداند ابوحنیفه
عزیمت عزلت کرد وروی از خلایق بگردانیده تا شبی حضرت رسالت
پناه علیه السلام را در خواب دید که اورا گفت یا اباحنیفه بدانکه ترا از برای
احیای سنتهای من از عالم عدم بصحرای وجود آورده اند عزم عزلت
مکن وبیرون آئی چون امام آن خواب را دید ترک عزلت کرد شبی
دیگر بخواب دید که استخوانهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از لحد گرد آورده
وبعضی را از بعضی اختیار کردی از هیبت این خواب بلرزید وبیدار شد
وبامداد نزدیک یکی از اصحاب ابن سیرین رفت وتعبیر این خواب
پرسید آن بزرگوار گفت این خواب بران دلالت می کند که علم
وسنتهای پیغمبر جمع خواهی کرد ودرین باب بدرجه بزرگی خواهی رسید
چنانکه صحیح را از سقیم جدا کنی وبدعتها را دور سازی آخر همچنان شد
چنانچه مشهور ومعروفست وفات او در سنه احدی وخمسین ومایة
هجری در عهد ابوجعفر دوانقی بود که خلیفه دوم بود از بنی عباس مدت
عمرش هفتاد سال بود از تابعین است مثنوی سال هفتاد بوحنیفه بزاد

در جهان داد علم و فقه بداد در صد و نهش وفات افتاد سال

عمرش کشید تا هشتاد امام مالک رضي الله تعالی عنه بن انس بن مالک

بن ابي عام بن عثمان بن حنبل بن عمر بن حارث اصبحي از نسل

خفرج پدر امام مالک رضي الله عنه از جمله صحابه کبار سید ابرار بود و او نیز

از تابعین بوده است و استاد محدثان بود گویند که مدت سه سال در شکم

مادر بود در سنه خمس و تسعین هجري تولد یافته چون بحد بلوغ رسید

در طلب علم جد بلیغ نموده تا بدرجه کمال رسیده و سیصد کس را از تابعین

دریافته و ششصد کس را از تبع تابعین دیده و با ایشان صحبت داشته

اخذ علم نموده امام جعفر صادق و هشام بن عروه از ان جمله اند امام شافعي

از شاگردان اوست و چون عمر مالک بنود و چهار سال رسید در سنه

تسع و سبعین و مایه نداي ارجعي الي ربک راضیة مرضیة شنیده بجنات

عدن خرامید از مصنفات امام مالک موطا در میان فرق برایا اشتهار

دارد امام شافعي مطلبي رضي الله تعالی عنه آن سلطان شریعت و طریقت

آن برهان محبت و حقیقت آن معني اسرار الهي آن مهتدي با نوار متناهي

آن وارث ابن عم النبي امام شافعي مطلبي نام او محمد بن ادریس

بن الیاس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبد المطلب بن مناف

آنجناب را شافعي و مطلبي بشافع و مطلب که از اجداد او بودند باز

مي خوانند و مطلب عم عبد المطلب است که جد سرور عالم است صلی الله علیه

و آله وسلم و بنابرین امام شافعي را ابن عم النبي گویند مادر امام شافعي

مسماة فاطمه بنت عبد المحصن ابن حسن المثني بن امام حسن بن علي

المرتضي کرم الله وجهه و سایب در روز بدر مسلمان شده بود و شافع

حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود ولادت امام شافعي

در سنه احدي و خمسین و مایه در روز وفات امام اعظم واقع شده

کمالات امام شافعي بر عالمیان پوشیده نیست چنانچه از نور آفتاب

ذات کاینات بهره مند مي شوند اهل ایمان و معرفت بروشنایي

علم او مهتدي مي شوند و از شرف دیگر آنکه در طفلي او را فهمي و فراستي

بود که علماي کبار بوي محتاج بودند چنانچه احمد حنبل با وجود آن همه

علوم روزي در میان علما سر برهنه کرد و گفت گواه باشید که من غاشیه

دار و شاکردامام شافعي ام علماء عرض کرداند که تو مرد بزرک بدرجه کمال
رسیده وهمه علما بتو محتاج اند وتو درصحبت کودکي مي نشیني وترک
صحبت مشایخ واستادان کرده احمد کفت که هرچه مایاد داریم او معني
میداند درفقه برخلق بسته بو وحق تعالي آن درسبب او کشاد
هارون الرشید تربیت وتقویت امام شافعي رحمة الله علیه میکرد
وحق تعالي اورا فهمي ودرایتي داده بودکه هرچه کسي بسالها حاصل
کردي او باندک روزي درس آن کفتي وچون امام شافعي
بحد مردان رسید جمعي احمقان بروي حسد بردند وپیش خلیفه کفته اند
که شافعي حافظ نیست خلیفه تعجب کرد کفته اند ماه رمضان نزدیک
رسیده او را امام سازید تا معلوم شود پس یک روز پیش از ماه رمضان
هارون امام شافعي را کفت که میخواهم که درین ماه شما امامت کنید
امام در آن روز یک جزو قرآن حفظ کرد و شب در نماز تراویح بخواند
وروز دیگر جزوي دیگر یاد کرفت تا چون شب عید رسید همه
قرآن حفظ کرده بود بسبب حسد حاسدان چنین عطا یافت که یکماه

تمام

تمام قران حفظ کرده بعد از ان اجازت طلبید وبحج خانه کعبه رفت
وبعد از ان بمدینه آمد وحدیث کتاب موطا را نزد امام مالک کذارند
چنانچه سابقا در ذکر امام مالک کذشت کویند که امام شافعي در آخر
عهد در ایام خلافت مامون بمصر رفته در انجا متوطن شد یکصد
وسیزده کتاب در تفسیر وحدیث وفقه وغیره تالیف نموده
واورا بسبب دوستي که با اهل بیت پیغمبر صلي الله علیه وآله وسلم وتعظیم
سادات که داشت برفض منسوب کردند بواسطه بیتي چند که این بیت
از ان جمله است شعر لو کان حب آل محمد رفضا فلیشهد الثقلان
اني رافضي چون امام را وقت وفات رسید اصحاب خود را
وصیت کرد که فلان کس بکوئید که مرا بشوید وآن کس در مصر نبود
چون امام وفات یافت آن کس حاضر شد سخن امام باوي کفته اند
او قبول کرد و کفت او را قرضي [illegible] کفته اند هزار درم قرض دارد
کفت شستن او مراد اداي دین او است پس قرض او بکذارند غسال
یا مد و او راشست در اسکندریه مصر مدفون است وفات او در سنه اربع

و مائتین روی نمود مدت عمرش پنجاه و چهار سال بود امام احمد حنبل رحمة
الله علیه وی امام سنت و جماعت پیشوای دین و ملت بود در ریاضت
و کرامت شانی عظیم داشت و صاحب فراست و مستجاب الدعوت
بود گویند چون امام احمد وفات یافت و جنازه او را بر گرفته اند
چندان مرد و زن جمع آمده بودند که حساب نبود در آن روز چهل
هزار کس از گبر و ترسا و جهود مسلمان شدند و نعره می زدند که لا اله الا الله
محمد رسول الله و زنار می بریدند و در عقب جنازه تکرار این کلمه می
کردند و زار زاری می گریستند از بزرگی پرسیدند که سبب ایمان
آوردن چندین ترسا و جهود چه بود گفت از آنکه وی در مدت
حیات این دو دعای کردی یکی آنکه پیوسته گفتی که بار خدایا هر کرا
ایمان عطا کرده عطای خود را باز مستان و هر که را ایمان نداده
او را ایمان ارزانی دار لاجرم حق تعالی با کمال کرم لایزالی خویش
هر دو دعای او را اجابت فرمود تا آنها را که در حال حیات وی
ایمان داده بود و معتزلی گشته توبه کرداند و آنها را که ایمان نداده
بود.

بود در روز وفات وی بایشان روزی کرد وفات امام احمد
حنبل در سنه ثلثین و مائتین بود قسم چهارم در بیان احوال پادشاهان
توران و روم که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در ایران
و توران و روم و غیره سلطنت نموده اند و این دو باب است باب اول
مشتمل است بر چهار فصل اول در بیان احوال پادشاهانی که در
ماوراء النهر و خراسان اسم سلطنت یافته اند و ایشان پنج طایفه اند
طایفه اول طاهریه و ایشان پنج نفر اند اول ایشان طاهر ذو الیمین
بن حسین مصعب خزاعی حقیقت وی چنان بود که چون طاهر ذو الیمین
از قبل مامون خلیفه لشکر ببغداد کشید به بنیاد حیات محمد امین
را از بیخ برکند و سر امین را نزد مامون فرستاد مامون در حق
او بدگمان شده چون چشمش بر او افتادی متغیر شدی تا آنکه روزی
بمجلس مامون در آمده ناگاه مامون گریه استیلا یافته طاهر گفت یا
امیر المؤمنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم
که سبب گریه چیست مامون گفت من از برای امری میگریم که اظهار

آن مذلت وخواریست واخفای آن مقارن غم وبیماری وهیچکس بی اندوه
نیست وبعد ازان بمرتبه گریه واستیلا یافته که طاهر را مجال سوال نماند
طاهر از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده با حسین خادم خاص مامون
این راز پرسیده او را بران داشت تا از مامون پرسید که سبب گریه
چه بود حسین روزی دیگر پیش مامون رفته معروض داشت که یا امیر
المومنین سبب گریه دیروز چه بود مامون گفته همین که چشم من بطاهر
افتد احوال برادرم محمد امین وکشته شدن او بآن ذل وخواری
بیاد من می آید خود را ازان نگاه نمی توانم داشت حسین کیفیت حال با طاهر
در میان نهاده طاهر نزد امام احمد خالد وزیر رفته ازان امر مطلع
اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که او بجدی از ولایت
رود تا از سخط مامون ماند احمد بن خالد متقبل ملتمس ذو
الیمینین شده بخدمت مامون شتافته ومعروض داشته که احوال
مملکت خراسان نامضبوط است وغسان که حاکم آن مملکت است
از عهده ضبط آن بیرون نمی تواند آمد طاهر بن حسین را بایالت

آن

آن سرزمین باید فرستاد مامون بدان رضا داده طاهر روی
بخراسان نهاد وحکومت آن مملکت باندک زمانی مستقل گشت
وبعد از چندگاه نام مامون خلیفه را از خطبه انداخت مدت
یکسال ونیم حکومت خراسان باستقلال کرده در سنه سبع ومایتین
درگذشت **طلحه بن طاهر** چون خبر فوت طاهر بسمع مامون رسید
در شهور سنه سبع ومایتین جهت طلحه مثال وتشریف حکومت فرستاده
خراسان را برای وروبت او مفوض گردانید ودر سنه ثلث عشر
ومایتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید مدت حکومت طلحه
شش سال بود **عبد الله بن طاهر ذو الیمینین** در زمان دولت
عبد الله خراسان معمور شد در سنه عشرین ومایتین که مامون بحکم
داداریچون بدار آخرت برفت ومعتصم بر سریر خلافت نشست
بجهت عبد الله بن طاهر عهد ولوا فرستاد وچون در سنه سبع و
عشرین ومایتین معتصم فوت شد وبر پیش الواثق بالله متصدی
امر خلافت گشت او نیز در تعظیم وتبجیل عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت

عبد الله طاهر در سنه ثلثین و ماتین نقد حیات را بقابض ارواح سپرد
ایام حکومتش هفده سال بود **طاهر بن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن
طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله را بر مجموع ولایاتی که پدرش
متصرف بود والی گردانید چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله
بگذشت واثق برای آخرت رفته و متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت
جهت طاهر بن عبد الله لوا روانه داشت و طاهر بن عبد الله در خراسان
بحکومت اشتغال می نمود تا در زمان خلافت مستعین وفات
یافت **محمد بن طاهر** بن عبد الله چون خبر فوت طاهر بن عبد الله بسمع
مستعین رسید امارت خراسان به پسرش محمد تفویض نموده آخر الامر محمد
بدست یعقوب بن لیث گرفتار شد دولت طاهریه با نقراض انجامید
مدت حکومت ایشان پنجاه و چهار سال بود والعلم عند الله المعبود **گفتار
در بیان احوال طایفه دویم** که ایشان را صفاریه گویند و ایشان سه نفر اند
مدت سلطنت ایشان سی و سه سال بود اول ایشان **یعقوب بن
لیث صفار** بود در تاریخ همایونی مسطور است که لیث صفار در اصل از تخمه

نوشیروان عادل بود اما بسبب روزگار مخالف بفقر و فاقه افتاده
بنابر ضرورت چندگاه بکسب درودگری اشتغال داشته اما علو همتش
کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان
سعادت تاختی و سرش بدان شغل دنی فرو دنیامدی بنابران از سلاح
ورزی رو بعیاری و شب دزدی و رهزنی نهاد لیکن دران شیوه
انصاف مرعی میداشت از انجمله شبی بر خزانه درهم بن نصر سیار والی
سیستان دست یافته درهم و دینار و جهات بیشمار بیرون آورد
و دران اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاده بگمان آنکه دریست
بی بها در دهان انداخت چون دانست که نمک است حق نمک ملاحظه نموده
تمامی آن جهات و اموال بجای خود گذاشته برفت و هیچ چیز نبرد
علی الصباح چون خزانه دار برین حال واقف گشته تعجب کنان
آن واقعه را بدرهم عرض نمود درهم در همان روز منادی کرده دزد را
امان داد لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید چون بر اموال قادر شدی
نابردن موجب چه بود لیث حکایت نمک و رعایت حق آن یاد کرد

درهم را پسندیده آمد و او را بخدمت خود نگاه داشت و روز بروز در ترقی
بوده آخر میر لشکر شد بعد از فوت او پسرش یعقوب لیث بعد از
وفات درهم بن نصر بر پسرانش صالح و نصر خروج کرده در سنه سبع و
ثلثین ومائتین بر ولایت سیستان مستولی شد و والی آنجا گردید و در
شوال سنه خمس وستین ومائتین درگذشت مدت پادشاهی یعقوب
یازده سال بود عمرو بن لیث بعد از برادر پادشاهی یافت و تعلق گرفت و
بیست و دو سال بحکم کردگار او عروج تمام یافت و بر خراسان و عراق
و کرمان و فارس و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد
آنگاه طمع در خوزستان و عراق عرب کرد معتضد خلیفه اسمعیل سامانی
را بفرمود تا با دوازده هزار مرد بمحاربه عمرو لیث رفت عمرو لیث با هشتاد
هزار مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ
فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز شلاط کرده او را در ربود و میان
لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی جنگ گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ
طبلی منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند و از فراشان او یکی

آنجا

آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش پاره
گوشت بدست آورد و در لغلاوی قلیه می ساخت بطلب حوایجی رفت
سگی سر در لغلاوه کرد و استخوان برگرفت دهانش بسوخت سر بتعجیل برون آورد
حلقه لغلاوه بگردنش افتاده میدوید و لغلاوه می برد عمرو بخندید موکلان
که ملازم بودند سوال کردند که موجب خنده چیست گفت هم امروز
بامداد خوالیگرم شکایت می کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری می بردند
زیاده می باید کرد شبانگاه مشاهده می کنم سگی بآسانی می برد وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و در
عهد معتضد دو سال محبوس بود و در وقت وفات معتضد او را
فراموش کردند و خوردنی ندادند تا از گرسنگی بمرد کار او عبرت جهانیان
است باآنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره نبود از گرسنگی
بمرد مدت سلطنتش بیست و دو سال بود طاهر بن محمد بن عمرو لیث
چون جدش اسیر گشت ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند یکسال
و چند ماه کر و فری کرده سرانجام اسمعیل سامانی بر و غلبه کرده برانداخت

بعد از مدتي حكومت سيستان به نبيره اش احمد داد و از وي به پسرش خلف رسيد
بعد از وي نبيره او نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاكم شد و عمرش از صد
سال گذشته بود تا اين زمان نسل بر نسل حكومت سيستان بديشان
تعلق دارد حكومت صفاريه بانتها انجاميد و ملك بآل سامان رسيد
الملك لله الملك المجيد گفتار در بيان احوال طايفه سيوم كه ايشانرا سامانيان
گويند نه كس اند مدت ملكشان صد و ده سال بود اول ايشان اسمعيل
بن احمد اسد بن سامان و سامان از تخم بهرام چوبين بود نسبش سامان
بن جداه بن حسان بن طعام بن هرفر بن بهرام چوبين و بهرام از تخم
رستم زال بود اجداد سامان پيش از اسلام حكام ماوراء النهر بوده اند
و بعد از اسلام پدر سامانرا روزگار مخالف شد و بسبب نوايب
روزگار و مصايب ليل و نهار چند گاه ساربان يكي از اعيان بود شتربانی
ميكرد گوهر بزرگ او سر بكار شتربانی در نمی آورد آخر بعياری و قطع
طريق مشغول شد و چون اندك شوكتي پيدا كرد شهر شاش را بتصرف
خويش در آورد در زمان مامون خليفه اسد ولد سامان با چهار پسر
بخدمت

بخدمت خليفه شتافت و منظور نظر عنايت خليفه گشت پسرانش
را بر ولايات امارت داد سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد
و شاش را بيحيی بن اسد و هرات را بالياس بن اسد داد و ايشان
مدتي مباشر اشغال اين ولايات بودند امير اسمعيل نه سال در ماوراء
النهر ايالت نمود و بعد از اسيري شدن عمرو ليث مدت هفت سال
ديگر در غايت اقبال بسر برد و در صفر سنه خمس و تسعين و مائتين روی
بعالم عقبی آورد امير احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان بعد
از پدر بحكم وراثت پادشاهي يافت آخر غلامانش فرصت يافته اورا
بكشتند و اين واقعه در سنه ثلثمائة در بخارا واقع شد مدت پادشاهی
او پنجسال و نيم بود امير احمد بن نصر بن اسمعيل بعد از پدر بپادشاهي
نشست تمامت غلامانرا كه قصد پدرش كرده بودند بقصاص بكشت
و در عدل و داد كوشيد امير علي را بر ماكان كه قصد خراسان داشت
تعيين نموده چون اورا بقتل رسانيد امير علي كاتب خود را فرمود كه حال
ماكان بلفظ كم كه مخبر باشد از قتل ماكان بامير نوح او بر بديهه نوشت

که اما ماکان فصار کاسمه و امیر نصر در سنه ثلثین و ثلثمایة در گذشت
مدت ایالتش سی و سال بود امیر نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی
بعد از پدر پادشاه گشت و دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی
کرد در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایة رحلت کرد الب تکین در زمان
او امارت لشکر یافت عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد
بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم
پادشاهی کرد و در اثنای گوی باختن از اسب بیفتاد و بدان درگذشت
در عهد او البتکین بامارت خراسان سرفراز شد و املاک بیقیاس بو
جمع گردید منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بعد از فوت پدر بر تخت
پادشاهی نشست در سنه خمس و ستین و ثلثمایة درگذشت مدت ایالتش
پانزده سال بود وزیر او ابو علی بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بود
نوح بن منصور بن عبد الملک بعد از پدر بپادشاهی نشست در سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایة در بخارا ازین جهان نقل کرد منصور بن نوح بن منصور
بن عبد الملک بن نوح بعد از پدر پادشاه شد بکتوزن بر منصور خروج
کرده

کرده و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید در سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایة مدت حکومتش یکسال و نیم بود عبد الملک بن نوح بن منصور بن
عبد الملک بن نوح بن نصر بعد از برادر بپادشاهی باو دادند پس از
چند گاه عبد الملک نیز از اعدا مغلوب شده بگریخت در سنه تسعین و
ثلثمایة دولت سامانیان سپری شده در خراسان و غزنین اسم
پادشاهی بر سیف الدوله محمود بن سبکتکین اطلاق یافت و عبد
الملک مدت هشت ماه کروفری نموده درگذشت گفتار در بیان احوال
طایفه چهارم که ایشانرا غزنویه گویند و ایشان چهارده تن اند مدت
پادشاهی این طایفه صد و پنجاه سال اول ایشان امیر سبکتکین ست
و او غلام البتکین که از ممالیک سامانیه بود چون البتکین از منصور بن
عبد الملک متوهم شده ترک امارت خراسان گرفته با اتباع خود بطرف
غزنین رفت و بتغلب بران مستولی شد و مدت شانزده سال
در غزنین پادشاهی کرده با هندوان غزا کردی چون او درگذشت
اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین غلام او سبکتکین مشاهده

میکردند و دختر الب تکین در حباله او بود او را بر خود امیر گردانند و در سنه
سبع وستین وثلثمایة چند ولایت دیگر مسخر کرد و با هیتال جنگ
نموده او را اسیر گردانید و باز پادشاهی آن ملک بهیتال داد
وخراج براو مقرر کرد در سنه اربع وثمانین وثلثمایة نوح منصور
سامانی او را دعوت کرد و امارت خراسان بدو داد و پیش نوح
منصور بمرتبه بلند رسید چنانچه نصب وعزل امرا بتدبیر او منوط
بود در سنه سبع وثمانین وثلثمایة در گذشت پسرش اسمعیل که از
دختر الپتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهترش سیف
الدوله محمود ملتفت نبود میان ایشان کار بمحاربه انجامید بعد از
محاربه اسمعیل گرفتار گردید محمود او را در قلعه طوس محبوس گردانید
انگاه سیف الدوله محمود از منصور سامانی امارت خراسان بخواست
منصور التماس او را مبذول نداشت سیف الدوله محمود بتغلب بر خراسان
مستولی گشت بنابرین منصور عازم جنگ محمود شد سیف الدوله
هر چند بر عدت و عدد لشکر خود اعتماد داشت نخواست که بی حجتی

قاطع

قاطع بر خاندان ولی نعم خروج کند خراسان را باز گذاشت تا چون
بکتوزن و فایق بر منصور خروج کردند و او را بکشتند و برادرش
عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن
او رفت و خراسان را از دست آن نمک حرامان انتزاع نمود سلطان محمود
غزنوی بن سبکتکین چون در سنه تسعین وثلثمایه دولت بنی
سامان بانقطاع انجامید در خراسان نام پادشاهی برو اطلاق
رفت و از دار الخلافة القادر بالله خلیفه او را منشور سلطنت و تشریف
فرستاد و لقب امین الدوله و یمن مقرر گردانید و او بلخ دار
الملک ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود ماثر او از آفتاب روشن
تر است علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطای جزیل
فرمودی در تاریخ نگارستان مسطور است که سلطان محمود کریه منظر بود
روزی آینه در دست داشت و نظر بران می گماشت در شکل بد خود
متفکر و متالم گردیده بر خود پیچید وزیر روشن ضمیر دریافته پرسید
که موجب تفکر چیست سلطان گفت که مقرر است که دیدار پادشاه

نور بصر می افزاید اکنون این شکل که مرات عجبست که دیده بیننده را
کور نمی سازد وزیر باتدبیر گفت صورت از هزاران هزار یکی پسند اما
سیرت همگنان را شاملست بر سیرت پسندیده اقدام فرمای تا محبوب دلها
باشی سلطانرا خوش آمد و سیرت پسندیده را بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان
درگذشت و در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی
از زمین بر آمد هر چند بیدند قوی تر میشد و زر خالص تر بر می آمد تا چنان
شد که دورش سه گز گشت ثانی الحال از زلزله کوه ناپدید شد و در سنه
اثنی وتسعین وثلثمایه بجنگ جیپال رفت و او را اسیر کرد و امان داد
وخراج بستند اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه
که دو نوبت در دست مسلمان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید و
گناهش جز باتش پاک نشود جیپال پادشاهی به پسر داده خود را بسوخت
سلطان محمود درین جنگ غازی لقب یافت و بهاطله وملتان
تا حدود کشمیر صافی گردانید وبا ایلک خان صلح کرد و در سنه
عشرین واربع مایه عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد

گوید

گویند سلطان همیشه متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیا
بودن قیامت ونسب خود از سبکتگین که صحیحست یا نه شبی از جای
می آمد فراشی با شمعدانی از طلا در پیش می برد طالبعلمی بر در مدرسه
تکرار میکرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال
میرفت سلطانرا دل بر و بسوخت آن شمعدان بر و بخشید همان شب
جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بخواب دید
که او را گفت یا ابن سبکتگین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی
هر سه مشکل او ازین سخنان حل شد وفات سلطان در سنه احدی
وعشرین واربعمایة بود شصت ویکسال عمر داشت وسی ویکسال
پادشاهی کرد مسعود بن محمود بحکم وصیت پدر پادشاهی یافت و سیزده
سال پادشاهی کرد محمد بن محمود بن سبکتگین در حیات برادر چهار
سال در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش نه سال محبوس
بود بعد از قتل برادرش مسعود یکسال دیگر پادشاهی کرد در سنه اربع
وثلثین واربعمایة بر دست برادرزاده کشته شده مودود بن مسعود

بن محمود سبکتکین بر عم خود خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمام
اولاد و هر کس که در خون مسعود ساعی بود بکشت دختر جعفر بیک
سلجوقی را بخواست مدت هفت سال پادشاهی کرد علی بن مسعود بن محمود
سبکتکین بعد از برادر بر سریر سلطنت بنشست و در سنه ثلث و
اربعین و اربعمائه وفات یافت عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین
بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست و مدت یکسال پادشاهی نمود
فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود شش سال پادشاهی کرد و در سنه
خمسین و اربعمائه درگذشت ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین
بوصیت عم زاده پادشاه شد مدت چهل و دو سال در پادشاهی
باند در خیرات و مبرات کوشیدی مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود غازی بعد از پدر پادشاهی یافت خواهر سلطان سنجر
سلجوقی در عقد نکاح خود در آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد
در سنه ثمان و خمسمائه بدار البقا پیوست شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم
بعد از پدر پادشاه گشت یکسال فرمانروا بود ارسلان شاه بن مسعود

بن ابراهیم بعد از برادر بپادشاهی نشست و سه سال پادشاهی کرد
بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از انهزام برادر بپادشاهی و فرمانروائی
بر و قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور بود و فضلای زمان
بنام او کتب ساخته اند از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصیر الله
بن عبد المجید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهور است
بنام او ساخت سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او
علاء الدین حسن بن حسین غوری برو خروج کرد بهرام شاه ازو
متوهم شده بهند رفت علاء الدین حسن سیف الدوله سام را در
غزنی پادشاهی داده خود بهرات رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف
الدوله جنگ کرد و سام منهزم شد بعضی ترکمان او را گرفته پیش سلطان
بهرامشاه بردند بهرامشاه در شهر او را بر گاو نشانده بگردانید
چون این خبر با علاء الدوله حسن رسید آهنگ جنگ بهرام شاه کرد پیش
از رسیدن او بهرام شاه در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت
خسروشاه بن بهرام شاه بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد چون

علاء الدين حسن با سپاه بجنگ او آمد گریخته بدیار هند رفت علاء الدین
حسین برادر زاده خود محمد سام را بر نیابت خود در غزنین پادشاهی
داد و خود بهرات رفت او خسروشاه را بمواعید و سمان گرفته دستگیر
ساخت و در قلعه محبوس کرد تا بعد از ده روز درگذشت و دولت
غزنویان بانقطاع انجامید و ملک ایشان با غوریان افتاد گفتار در
احوال طایفه پنجم که ایشانرا غوریه گویند و ایشان پنج تن اند ایالت
ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایة تا سنه تسع و ستمایة و شصت
و چهار سال بود اصل ایشان از نسل سوری است که پادشاه غور بود
و لشکر سلطان محمود غزنوی او را بر انداخت و سوری از تخمه ضحاک
ماران بود نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت و در
بتخانه می بود پسر او سام نام مسلمان شد و بدهلی رفت و بتجارت
مشغول گشت مالهای فراوان بر وجمع شد تا حرامیان از راه
دریا قماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید و بحلال و حرام نگرید
او را پسری بود حسین نام بهمه هنرها آراسته سام با پسر و اتباع و آنچه
داشت

داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف آمد و کشتی
غرق شد و بغیر از حسین کسی نرست او از بیم جان دست در تخته
زد شیری در کشتی بود اتفاقا شیر نیز یک گوشه آن تخته بدست گرفت
حسین با چنین رفیق شبانروز بر سر آب باند شیر اگرچه گرسنه بود
از بیم جان تخته از دست نمیداد و چون بخشکی رسید شیر بجست
و حسین برست و بساحل دریا بشهری رسید کس او را نمی شناخت
بر دکانچه بتهمت عسس او را بگرفت و در زندان کرد هفت سال
محبوس بود پادشاه رنجور شد بصدقه زندانیان را خلاص کرد حسین گریزان
بحدود غزنین رسید جمعی از دزدان او را جوانی خوب صورت دیدند
سلاح و اسب و لباس دادند شب پیش ایشان گذرانید و مدتها بود
که سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود همان شب
بر سر ایشان رسید تمامت را بگرفت و جلاد را بفرمود تا همه را گردن
زند چون نوبت بحسین رسید روی بجانب آسمان کرده مناجات
نموده گفت الهی بگفتی که بر من غلط روا نیست مرا بیگناه چرا می کشند

جلاد حالش تفحص نموده شمه بر گفت حالش بسلطان ابراهیم بگفتند
سلطان اورا امان داد واز احوالش پرسید شرح باز گفت سلطان
را در کار او رقت آمد اورا نوازش فرموده بمرتبه نجابت سرفراز
گردانید وزنی را از اقربای خود در عقد ازدواج او در آورد چون
سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید اورا امارت غور داد
کارش بلند شد چون او در گذشت پسرش علاء الدین حسین بن حسین
پادشاه شد چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت
او بتغلب بر مملکت ایشان مستولی شد و برادر زاده خود غیاث
الدین محمد را در غزنین نیابت داد وخود هری دار الملک ساخت
مدت شش سال پادشاهی کرد در سنه احدی وخمسین وخمسمایة در
گذشت بعد ازان سیف الدین محمد بن علاء الدین محمد ایالت نمود
پس ازان غیاث الدین ابو الفتح بن سام بعد از عم پادشاه شد
واو چهل سال پادشاهی کرده در گذشت شهاب الدین ابو المظفر
بن سام از خراسان بغزنین رفت وپادشاهی برو مقرر شد آخر دشمنان

در اثنای

در اثنای نماز اورا شهید کردند چهار سال باستقلال پادشاهی کرد سلطان محمد
بن محمد بن سام بن حسین بعد از عم سلطنت برو مقرر شد در سنه
تسع وستمایة روزی اورا در خانه کشته یافته اند مدت سلطنت او
هفت سال بود مملکت غوریان بدست خوارزمشاه آمد ودولت غزنویان
سپری شد بعد از مدتی از متعلقان ایشان کرت بر ملک هری مستولی
شد فصل دوم در بیان احوال پادشاهانی که در ایران وعراق وفارس
حکومت نموده اند وایشان دو طایفه اند گفتار در بیان احوال طایفه
اول که ایشان نژاد دیلمیان گویند بتخصیص آل بویه که چهارده تن اند
مدت پادشاهی ایشان از سنه احدی وعشرین وثلثمایة تا سنه ثمان
ثمان واربعین واربعمایة صد وبیست وهفت سال بود صابی
دبیر آورده که بویه بن فناخسره بن فیروز بن سرزیل بن هناد بن بهرام
گور واین بویه در دیلم از ولایات دیلمیان مقیم بود واز نوایب
روزگار ومصایب لیل ونهار بشداید محن ومشاق مبتلا وگرفتار
گشته بفقر وفاقه میگذرانید بکسب ماهیگیری اشتغال نموده ازان

مهروجه معیشت بدست آوردي وگوهر خود نهان داشتي تاآنکه ابواب
رحمت وباب بي منت برو مفتوح شد وصاحب دولت ومکنت
گردید وسه پسر او هرکدام حکومت ملکي یافتند عماد الدوله علي بن بویه
در سنه احدي وعشرین وثلثمایه در فارس بپادشاهي نشست و
عماد الدوله لقب یافت عراق را به برادر کهتر حسن داد واو را رکن الدوله
لقب کرداند و برادر دیگر احمد را باستخلاص کرمان فرستاد وخود شیراز
را دار الملک ساخت در جماد الاولي سنه ثمان وثلثین وثلثمایه در گذشت
مدت پادشاهي او شانزده سال بود رکن الدوله حسن بن بویه بیست و
هفت سال پادشاهي کرده در گذشت بعد ازان معز الدوله احمد بن بویه
پادشاهت نمود پس ازان عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله ومؤید
الدوله و فخر الدوله ومجد الدوله وشرف الدوله وصمصام الدوله و
بهاء الدوله وسلطان الدوله وجلال الدوله و عماد الدین دولة الله
یکي بعد از دیگر پادشاهت نموداند تا ملک الرحیم ابو نصر بن عماد الدین
سلطان الدوله بن بهاء الدین بن عضد الدوله بحکم وصیت پدر امارت

بغداد

بغداد یافت مدت هفت سال حکم راني کرد در سنه سبع واربعین
واربعمایه سلطان طغرل بیک سلجوقي عزیمت بغداد کرد او باستقبال
رفت سلطان او را بگرفت وبقلعه طبرک محبوس ساخت وهمانجا بود
تا در گذشت دولت آل بویه ودیلمیان بانقطاع انجامید الملک و
البقاء للمجید گفتار دربیان احوال طایفه دوم که ایشانرا سلجوقیان
گویند وایشان در ایران بوداند مدت ملک ایشان از سنه تسع
وعشرین واربعمایه تا سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت ویکسال
بود یازده نفر اند اصل ایشان سلجوق است از ترکان قوم قنق از تخم
افراسیاب ودر تاریخ ابو العلا آمده که او بسي وچهار پدر بافراسیاب
مي رسد سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل ومیکائیل وموسي ویونس
وایشانرا مال ونعمت بیقیاس بود از ترکستان جهت تنگي چراگاه
در سنه خمس وخمسین وثلثمایه بماوراء النهر آمدند سلطان محمود غزنوي
بایشان طریق دوستي سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان محمود او را
احترام تمام کرد دراثناي حکایت از و پرسید که اگر مارا مددي حاجت

افتد سپاه چند آید اسرائیل را کمان در دست و دو تیر در بند قبا بود تیری
بدو داد و گفت اگر این تیر بلشکر خان فرستی پنجاه هزار سوار بمدد آیند
سلطان گفت بیش باید کمان بدو داده گفت چون این را بتوران فرستی
هرچند که لشکر خواهی بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شده
با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد و هفت سال
در حبس ماند و در همان جای وفات یافت **سلطان طغرل** بن میکائیل
بن سلجوق در نیشاپور در سنه تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت پادشاهی
نشست و نام پادشاهی بر و اطلاق رفت **و سلطان الب ارسلان**
بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از طغرل بیک قرار گرفت
و سلطان ملکشاه بن الب ارسلان **و سلطان برکیارق** بن ملک
بن الب ارسلان **و سلطان محمد** بن ملکشاه **و سلطان سنجر و ملکشاه**
و سلطان محمد و سلطان ارسلان و سلطان طغرل بن ارسلان
بن طغرل پادشاهی کرده اند و دولت سلجوقیان در عراق با انقطاع
انجامید و ملکشان بخوارزمیان افتاد **فصل سیوم در بیان احوال**
پادشاهان

پادشاهان که خوارزمشاهیان و اتابکان که از ممالیک سلجوقیان بوده اند
و ایشان دو طایفه اند **طایفه اول** که ایشان را خوارزمشاهیان گویند
و اینها نه تن اند مدت ملکشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا سنه
ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال است اول ایشان
نوشتکین غرچه است و او غلام ملکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی
بود و نوشتکین ترکی نژاد مدبر بود سلطان ملکشاه بعد از ملکاتکین
جای او بنوشتکین داد چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت
خانه مقرر بود و او طشت دار و شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او
تا آخر عمر شحنهٔ خوارزم بود نوشتکین در زمان برکیارق وفات کرد
پسرش **محمد** بن نوشتکین باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی
خوارزم گشت و به خوارزمشاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت
و او در خدمتکاری و حق گذاری سلجوقیان مبالغه نمودی و از فرمان
ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود در سنه احدی و
عشرین و خمسمایه درگذشت **اتسز** بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر

بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهي يافت ايام حکومت او شانزده سال
بود ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بپادشاهي
نشست بعد از ان سلطانشاه بن ایل ارسلان تکش خان بن ایل ارسلان
سلطان محمد خوارزمشاه بن تکش خان و سلطان جلال الدین بن محمد
بن تکش خان پس از یکدیگر ایالت نموده اند سلطان جلال الدین بعد از
پدر بخوارزم رفت چون امراي خوارزم بیوفائي نمودند از انجا عزیمت
غزنین کرد و دران سال هفت نوبت میان او و لشکر مغول و تاتار
محاربات رفت و در همه جنگها او مظفر بود تا چنگیز خان خود بجنگ
او رفت در سنه ثمان و عشرین و ستمایه محاربه واقع شد چنگیز خان
مظفر گشت سلطان جلال الدین با هفصد مرد بي کشتي از آب سند گذر
کرده بدریا هند رفت لشکرش یکان دوکان بد و مي پیوستند تا سپاهي
گران بر و جمع شدند و اکثر هندوستان در ضبط آورد و دو سال دران
ملک بماند و از انجا باز بطرف ایران رفت بعد از ان با لشکر مغول بر در
اصفهان جنگ کرده منهزم گشت آخر لشکر مغول در حالي که مست بود

شبخون

شبخون داده او را بکشتند دولت خوارزمشاهیان سپري شد
و ملک بمغول افتاد در بیان احوال طایفه دوم که ایشانرا اتابکان
گویند اتابکان دو شعبه اند یکي بشام و دیار بکر اینها نه تن اند دوم
بفارس معروف بسلغریان و ایشان یازده تن اند شعبه اول اتابکان
دیار بکر که نه تن اند مدت ملک ایشان صد و هفتاد و هفت سال
بود اصل ایشان از تخم آق سنقر غلام ملکشاه سلجوقي بود و سنقر نزد
ملکشاه مرتبه بلند حاصل کرد و در سنه احدي و ثمانین و اربعمائة اورا
حکومت حلب داده ده سال والي آنجا بود تا در سنه احدي و تسعین
و اربعمایة در گذشت نور الدین زنگي و نور الدین بن زنگي و ملک الصالح
بن نور الدین و سیف الدین غازي بن مودود و مسعود بن مودود
و ارسلان شاه بن مسعود ارسلانشاه بن ارسلانشاه بن مسعود
ملک صالح بن ارسلانشاه یکي از دیگر بعد حکومت نموده اند و ملک صالح
بر دست مغول کشته شد و ملک دیار بکر بدست مغل افتاد شعبه دوم
اتابکان فارس که یازده تن اند اول ایشان اتابک سنقر بعد از ان

اتابک زنکي واتابک تکله واتابک طغرل واتابک سعد واتابک ابوبکر واتابک محمد
واتابک محمدشاه واتابک سلجوق شاه واتابک اتش خاتون بنت سعد بن
ابي بکر بن مودود ايالت کردند وسلجوق شاه از دست مغول در سنه ثلث
وستين وستمايه کشته شد آتش خاتون بجاي مادرش ترکان خاتون
بپادشاهي نشست مدت يکسال در فارس حکومت کرد وبعد ازان
اورا جهت شهزاده منکوتيمور بن هلاکوخان بخواستند وبار دو
آوردند وفارس بتصرف ديوان مغول آمد قريب بيست سال دران
ملک حکومت بنام او بود بعد ازين نام اتابکان فارس برافتاد

فصل چهارم در بيان احوال اسمعيليان مغرب ومصر وايران و
ايشان دو طايفه اند طايفه اول در بيان احوال اسمعيليان مغرب
ومصر چهارده تن اند مدت ملک شاه از سنه ست وتسعين ومايتين
تا سنه ست وخمسين وخمسمايه دويست وشصت سال بود اول
ايشان المهدي بالله بعد ازان القايم بامر الله والمنصور بقوة الله
والمعز الدين الله والعزيز بالله والحاکم بامر الله والظاهر بالله والمستنصر بالله

والمستعلي بالله والقايم بامر الله والهادي بالله والظاهر بالله والفايز
بالله والعاضد الدين الله پس از يکديگر حکومت نموده اند در بيان احوال
طايفه دوم اسمعيليان که در ايران بوده اند هشت نفراند اول ايشان
حسن صباح نسبش حسن بن علي بن محمد بن جعفر بن حسين بن محمد
از تخم ذو النس حميري پادشاه يمن اول شيعه اثنا عشر بود وصاحب سلطان
الب ارسلان سلجوقي بعد ازان بقول عبد الملک عطاش شيعه اسمعيل
شد طرفه عياري ومکاري کذشته در سنه ثلث وثمانين واربعماية
در قلعه الموت رفته مردم انجا را دعوت کرد در انوقت در قلعه مذکور
از قبل سلطان سلجوقيان علوي مهدي نام بود حسن صباح علوي
مهدي را گفت که چون درين قلعه مرا مکاني نيست برينجا طاعت کردن جايز
نمي بينم اگر مصلحت باشد چندان زمين که در پوست گاوي آيد اندرين
قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت کنم وبزه کار خدا نباشم
مهدي آن مقدار زمين بدو فروخت او پوست گاو را بدوال برید
ودر کرد قلعه کشيد وگفت تمامت قلعه از من است مهدي علوي را مجال

منع بنود قلعه با او کذاشت حسن صباح دعوی زاهدی کردی تا
بمرتبه که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود کس شراب نخورد
و اورا دو پسر بود ایشانرا بشرب خمر و منسوب بزنا کردانید و در زیر
دجله هر دو را بکشت و چون بوقت محاصره کار بر و تنک شد زن خود
را با دو دختر بقلعه کردکوه فرستاد و بریس مظفر نوشت که چون
این عورتان جهت دعوت در خانه چرخ ریسند از اجرت آن ما
یحتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را آیینی شد که بوقت سختی
زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت
حکومت دو نوبت از خانه بدر آمد و یک نوبت بر بام رفت باقی
معتکف بود و بتصانیف می پرداخت مضمون آن معانی اصول
و فروع ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را باطنی گفت
و باطن را باطنی دیگر بدین سبب نام باطنی بران قوم افتاد و حسن صباح
در سنه ثمان عشر و خمسمایة درگذشت بزرک امید رودباری بموجب
وصیت و بجای او نشست و چون او بدوزخ شتافت محمد بن
بزرک

بزرک امید بعد از پدر بجای او نشست بعد از ان حسن پس از ان خداوند
محمد بن حسن بن محمد بن بزرک امید بعد از پدر بپادشاهی نشست
جلال الدین حسن نومسلمان و علاء الدین و رکن الدین خورشاه
بن علاء الدین بن محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان بعد از پدر
پادشاه شد چون او در سنه اربع و خمسین و ستمایة مغلوب هلاکو خان
کردید و اطاعت و انقیاد نمود هلاکو خان حکم کرد تا قلاع ملاحده
خراب کردانند در مدت یکماه قریب پنجاه قلعه حصین چون الموت
و میمون ودو سیروش و غیرهم خراب کردانیدند دولت اسمعیلیان
باخر رسید و اهل جهان از دست ظلم ایشان خلاص شدند و عالم
از کفر و طغیان و الحاد و اباحت ایشان پاک کشته باب دوم در
بیان احوال ترک و مغول و تاتار و خانان ترکستان و خروج
و ظهور پادشاه چنگیز خان و پادشاهانی که بعد از چنگیز خان
بوده اند مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان احوال خانان ترکستان
و خروج چنگیز خان و حکومت اولاد نامدارش در ایران و توران

صاحب تاریخ گزیده آورده که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح
علیه السلام ست و مغول یافث را النجه خان خوانند از پسران او ترک
جد ترکمان ست و منک جد مغلان و مغلان اورا ادیب باقوخان
گویند در روضة الصفا مسطورست که چون یافث بن نوح علی نبینا
علیه السلام ازین جهان رحلت نمود پسرش ترک بسروری اولاد
واحفاد او قیام مینمود و او معاصر کیومرث بود بعد از فوت
ترک پسرش النجه خان شد و او معاصر هوشنگ بود بعد از
فوت ترک النجه خان پسرش ادیب باقوخان بر تخت سروری
نشست و او هم روزگار طهمورث ست و چون او درگذشت پسرش
کیبک خان بر سریر خانی جلوس نموده با جمشید مخالفت آغاز کرد و بعد
از کیبک خان پسرش النجه خان بر سریر فرماندهی نشست و چون او
درگذشت مغلخان بر سریر خانی متمکن گردید و بعد از و سروری
گروه مغول بر پسرش قراخان قرار گرفت و او را پسری بود اغوزخان
نام که مسلمان شد و او در آغاز پادشاهی ضحاک تازی خروج نموده

پدر خویش قراخان را کشته بر سریر مغل نشست و بعد از و پسرش
یلدوز خان بر سریر خانی متمکن گردید بعد از و تنگیز خان بر تخت خانی
جلوس نمود بعد از و پسرش ایلخان بر سریر فرماندهی برآمده بعد از
چندگاه در عهد او تور بن فریدون فرخ با لشکر بیشمار بجنگ او آمده
و بعد از محاربه عظیم ایلخان منهزم گردید با دو پسر نکوز و قیان با
زنان خود بگریختند و در دره رفتند که یک راه سخت بیش نداشت
ایشان در آنجا فرزندان آمدند و چهارپایان بسیار جمع شدند سالها
فراوان در آنجا بماندند و از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار منشعب
شدند مغولان آن دره را ارگنه قون و قبیله قیات و تخمه نکوز را
دراکین خوانند و پیش مغلان این دو گروه که درین دره بوده‌اند
معتبر تر باشند از قبایل دیگر که بیرون بوده‌اند و بعضی مغولان گویند
نکوز و قیان دو زن بوده‌اند در آن دره گرگ با ایشان جمع شده و
ایشان را از آن فرزندان آمدند و این روایت ضعیفست چون از
هجرت یکصد و سی و دو سال بگذشت در زمان خروج ابومسلم مروزی

واوايل خلافت خلفاي بني عباس آن گروه ازان دره عزم
بيرون آمدن كرداند و دران راه كوهي از آهن مانع خروج آنها
بود بر سر آن هيزم بسيار جمع كرداند و آنرا بگداختند و بيرون آمدند
و با قوم تاتار و كساني كه مقامهاي اغوز خان بدست فرو گرفته بودند
جنگ كرداند و آن زمينها از تصرف ايشان بيرون آوردند اين
جماعه را مغول خطاب كرداند زميني كه در اصل مقام ايشان
بوده يكساله راه آباداني نيست ساكنان آنجا صحرانشين بوداند
و اين زمين را حد و شرقي تا خطا و غربي تا ولايت الغور
و شمال تا قرقر و سليكان و جنوب تا شكند و تبت پيوسته است
و چون انجماعه در صحرا ساكن مي بوداند زياده ترتيبي و تجملي
نداشتند تا بمرتبه كه هر جا قومي بوده حاكم ايشان ركاب آهنين
بوده و ديگرانرا ركاب چوبين و هر قوم و قبيله را پيشوايي بوده و كس
بر همكنان حاكم نمي بود و اقوام ايشان پيوسته با همديگر در محاربه بوده
و هرگز در ميان ايشان ديني و شريعتي و حلالي و حرامي نبوده تا آنكه

مغولان از دره اركنه قون بيرون آمدند و در جهان استيلا يافته اند
و يكي از نسل قيا خان منكلي خانرا بر سرير خاني نشانده ساير اقوام
تاتار و اقوام مغول كمر مطاوعت او بر ميان بستند و بعد از فوت
او پسرش يلدوز خان بر سرير خاني متمكن گرديد و چون او درگذشت
پسرش جومنه بر تخت خاني برآمده مدتي حكومت كرد و چون اورا
پسري نبود دختري داشت النقوا نام اورا وليعهد كرده درگذشت
النقوا بعد از پدر صاحب تخت و افسر گرديد بعد از چندگاه آن زن
نيكوسيرت شبي در مهد استراحت غنوده بود كه از خرگاه او
شعله نوري درآمد و تجلي او فرو شد چنانچه اركان دولتش كه
در شب پاس او ميداشتند نيز اين قضيه را براي العين خود مشاهده
نموده اند و تا سه شب متعاقب اين قضيه روي نموده در همان چند روز
اثر حمل پديد آمد بعد از يك ماه بيك شكم سه پسر والا گوهر متولد گشتند
پسر كهتر كه بوزنجر نام داشت چون بحد بلوغ رسيد مادرش تخت و
افسر بدو سپرده درگذشت و اين بوزنجر پدر نهم چنگيز خان وجد

چاردهم امیر تیمور صاحبقران است بعد از فوت بوزنجر خان پسرش
ایقاخان بر سریر خانی جلوس نموده بعد از مدتی درگذشت پس از و
پسرش تومنه خان بر سریر خانی برآمده چون او فوت شد پسرش
قایدو خان فرمانروا گردید و بعد از وی پسرش بایسنقر خان صاحب
تخت و افسر گردید چون او درگذشت پسرش تومنه خان بر سریر خانی
نشست و او را دو پسر بود قاجولی بهادر و قبل خان شبی قاجولی
بهادر در عالم رویا بخواب دید که از گریبان برادرش قبل خان سه
ستاره درخشید طلوع کرده غارب گشتند و در مرتبه چهارم کوکبی
درخشان طلوع نموده چنانچه اکثر عالم از نور او روشن گردید چون
بیدار شد باز خوابش در ربود مرتبه دوم بخواب دید که از گریبان
خود هفت ستاره برآمده غروب نمودانند در مرتبه هشتم اختری
طلوع نموده چنان درخشان شد که اکثر جهان از نور او تابان و لامع
گشت چون بیدار شد صبح صادق دمیده بود بعد از ساعتی
بخدمت پدر بزرگوار خود شتافت و خوابی که در شب دیده بود

معروض

معروض داشت و الدنامدارش تعبیر خواب چنان نمود که از نسل برادرت
قبل خان بچهارم پشت چنگیز خان نام پادشاهی خواهد رسید که
اکثر عالم را در زیر حکم خود خواهد کشید و از پشت تو بهشتم واسطه دولت
مندی ظهور خواهد کرد که اکثر عالم در زیر حکم خود خواهد کشید و اکثر
ربع مسکون را بتصرف خود آورد و گردنکشان آفاق کمر خدمت او
بر میان جان خواهند بست القصه چون تومنه خان درگذشت
قبل خان بموجب وصیت فرمانروا گردید و چون او نیز درگذشت
قوبله خان بر تخت خانی نشست و چون او درگذشت برتان بهادر
بر سریر خانی جلوس نمود چون او درگذشت پسرش کیسوکا بهادر بر سریر
حکومت تمکین نموده درگذشت چنگیز خان بن کیسوکا بهادر در اول
تموجین نام داشت ولادتش در ذی قعده سنه تسع و اربعین و
خمسمائة چون پدرش درگذشت او سیزده ساله بود قومی که در حکم پدرش
بودند از وی برگشتند و او را تنها گذاشته اند و تموجین تا بیست
سالگی زحمتها کشید و تهلکها باو رسید اما چون دولتش یاور بود

از همه بلاها خلاص شد و در سی سالگی باز بسرداری قوم رسید و اقوام
دیگر را در حکم خود می آورد و در چهل سالگی با اونگ خان پادشاه
قوم کرایت دوستی نموده او را به پدری گرفت تا مدت هشت سال با
یکدیگر طریق موافقت سپردند و بسیار قبایل را در حکم خود در آوردند
اما جهت دختر خواستن میان ایشان خصومت و نزاع افتاد
و بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمائه چنگیز خان
بر او مستولی شد و اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت و روز بروز
آفتاب دولت او زیاده ترقی شد تا بمرتبه که تمامت مغول و صحرا
نشینان و ولایت ملک توران و خطا و ختن و چین و ماچین
و دشت خزر و سقسین و بلغار و روس و مکس و الان و قرقر و
تاشکند و غیر ان مستولی شد و ایلچی بایران فرستاد و با سلطان
محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوب پیمان
و عهدنامه بهم فرستادند تجار به لکری از طرفین تردد کردند جمعی
از تجار از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند بشمار بهمراهی ایشان
بایران

بایران فرستاد و چون باترار رسیدند عبد الحق از قبل سلطان محمد
خوارزمشاه که حاکم آنجا بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه
فرستاده و او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون ریختن ایشان
طلبیده سلطان نا اندیشیده بخون آنها فرمان داد و عبد الحق
تجار را بکشت و اموال ببرد چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان
رسید در سنه خمس عشر و ستمائه آهنگ ایران کرد نخست در اترار جنگ
نموده عبد الحق را بکشت پس دیگر بلاد ماوراء النهر مسخر کرد و
در اقامت بلا قتل عام رفت امیران و بهادران بطلب خوارزمشاه بایران
فرستاد و ایشان در ان ولایت قتل عام کردند و از ایران بگذشتند
و از راه دربند خزران بتوران رفتند بعد از ایشان چنگیز خان
تولی خان را بفرستاد تا بلاد خراسان را مسخر کرد و خود از آب
جیحون بگذشت و بلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر
گردانید و قتل عام رفت چنانچه گویند در هری سیزده لک آدمی
از خورد و بزرگ و مرد و زن کشته شدند و در ان جای بیت و چهار

لک آدمی بقتل رسید و همچنین در هر ملکی که مسخر شد چند لک آدمی از
مسلمانان بشهادت می رسیده اند گویند که اگر تا هزار سال دیگر هیچ
آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد جهان بآن قرار نشود که
در انوقت بود از بزرگی حال قوت مغول پرسیده اند گفت آمدند
وکشتند و بردند و رفتند و چون ایران مسخر کرد در سنه احدی
و عشرین وستمایه مراجعت نمود چنگیز خان را هفت پسر بود
ازان جمله چهار نامدار بوده اند توشی خان و جغتای خان و
اوکتای قاآن و تولی خان خوارزم و دشت خزر بتوشی خان داد
و زمین ماوراء النهر را حاکم ساخت و تولی خان را اموال و خزاین
و خواتین خود بخشید چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان
سنه اربع و عشرین وستمایه درگذشت در حالت وفات او
پادشاه سنکت سند و قراخان را بکشتند و آن ملک بتصرف
مغول درآمد اوکتای قاآن بن چنگیز خان بعد از مرگ پدرش
چنگیز خان بدو سال پادشاهی برو مقرر شد در سنه ثلث و عشرین
وستمایه

وستمایه چون اوکتای قاآن بپادشاهی نشست جراحاتی را که
پدرش کرده بود مرهم نهاد و جود و عطا بسیار داد کار سخا در عهد او
مرتبه عالی یافت عطاهای حاتمی را منسوخ گردانید در سنه سبع و عشرین
وستمایه بجنگ پادشاه خطا رفت و رنجور شد اما بسیار ولایات را
بگشود برادر خود تولی خان را و امیر قلقور ایرکی براهی بخطا فرستاد
وایشان آن ملک مسخر گردانند التان خان خطایی از ایشان
منهزم شده در اقصای خطا بقلاع متحصن گشت در سنه ثمان و عشرین
وستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بر انداختند و ازان
قوم بکلی اثر نماند اوکتای قاآن در سنه تسع و ثلثین وستمایه از
افراط خوردن شراب درگذشت توشی خان بن چنگیز خان که پسر
مهتر او بود بحکم پدر ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین
و روس و مکس و کاشغر بدو مفوض بود در سنه اربع و خمسین وستمایه
درگذشت بعد از وی پسرش باتو خان بجای او نشست و او دین
نصاری اختیار کرد و بعد از وی پسرش سرتاق پادشاه شد پس از و

برکاي خان بن توشي خان بران ملک مستولي گشت و از الوس
اوزبک از اولاد او تا حال بر سریر خاني متمکن اند جغتاي خان بن
چنگیز خان بحکم پدر بادشاهي ولایت ما وراء النهر و خوارزم و
بلاد الغور بدو مفوض بود میان او و اوکتاي قاآن مصادقت
و دوستي بود و او یکسال پیش از اوکتاي قاآن درگذشت قرا
هلاکو خان بن ماتکان بن جغتاي خان بحکم وصیت چنگیز خان
بجاي او پادشاه شد بعد ازان تا این زمان سروري ترکستان
در دودمان اوست تولي خان بن چنگیز خان با هر سه برادر
مصادقت و موافقت داشت و پدرش او را بر دیگر برادران عزیز
داشتي خاتونان و خزانها و دیگر متروکات خود باو داد و در
عهد اوکتاي قاآن در سنه ثمان و عشرین و ستمایة درگذشت بران
او بعد از مدتي پادشاه شد اند کیوک خان بن اوکتاي قاآن
بن چنگیز خان بعد از پدر بپادشاهي نشست او نیز مانند پدر
بخشنده بود یکسال پادشاهي کرده درگذشت و کار جهان متزلزل
گشت

گشت شهزادگان هریک هوایي کردند و کردند برخاست تا
باتو خان بن توشي خان بن چنگیز خان که در انوقت مهتر قبیله بود
قورلتاي کرد و باتفاق بیشتر شاهزادگان و ارکان دولت منکو قاآن
بن تولي خان بن چنگیز خان را پادشاهي دادند هلاکو خان بن تولي
خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن در سنه ثلث و
خمسین و ستمایة جهت دفع ملاحده بایران آمد و بجنگ ملاحده رفت
و قلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سنه احدی
و اربع و خمسین و ستمایة از قلعه میمون در بخدمت او آمد هلاکو خان
او را بحضرت منکو قاآن فرستاد در راه فرمان نفاد یافت تا او را
بدوزخ رسانیدند بعد ازان هلاکو خان عازم استخلاص بغداد شد
در ولایت کردستان قتل عام رفت و اکثر امراي آن ولایت را
بکشت و ببغداد رفت و با معتصم خلیفه عباسي حرب کرده بغداد
بگرفت و قتل عام کرد چنانکه هشتصد هزار آدمي کشته شدند در سنه
خمسین و ستمایة پیش هلاکو خان رفت بعد ازان بدو روز بدرجه

شهادت رسید ملک خلیفه بدست دیوان مغول آمد و مال و نعمت
بیقیاس یافتند از جمله آن حوضی پنج گز در پنج گز پر از طلا بود بعد
ازان بتسخیر عرب و خوزستان و دیگر دیار مشغول شد و تمامت در
تحت تصرف آورد پس بملک شام رفت و ظلم کرد و در شهر دمشق
چون خبر وفات منکو قاآن بدو رسید مراجعت نمود بعد ازان
کارها و ترددها نموده در سنه ثلث و ستین و ستمایة در مراغه گذشت
مدت پادشاهی او نه سال بود و وزارت او خواجه نصر الدین طوسی
داشت ایقاخان بن هلاکوخان بعد از پدر بفرمان عمش قبل
خان پادشاهی ایران بدو تعلق گرفت برکای خان پسر خود
بوقا را با سپاهی گران باستخلاص ایران فرستاد ایقاخان برادر
خود یسمت را با سپاهی بسیار برابر او فرستاد در سنه اربع و ستین
و ستمایة جنگ کردند برکاییان مغلوب شده بماوراء النهر منهزم رفتند
بعد ازان شهزاده براق بجنگ ایقاخان آمد ایقاخان نیز
با سپاه بمقابله رفت در سنه ثمان و ستین و ستمایة جنگ سخت
گرداند

گرداند ایقاخان مظفر شد آخر در سنه ثمان و سبعین و ستمایة
درگذشت و هفده سال پادشاهی کرد احمدخان بن هلاکوخان بعد
از برادر بپادشاهی نشست بعد از مدتی برادرزاده اش ارغون خان
بن ایقاخان با احمدخان عاصی شد و جمعی از شاهزادگان و امرا
در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد اگرچه در اول غالب بود
اما آخر منهزم گردیده از خراسان بگریخت بعد ازان او را بدست
آورده کشتند ارغوخان بن ایقاخان بن هلاکوخان بعد از
عم بپادشاهی نشست و در سنه تسعین و ستمایة درگذشت کیخاتو خان
بن ایقاخان بن هلاکوخان بعد از برادر پادشاه شد آخر
او را نیز کشتند بایدوی خان بن طوغای بن هلاکوخان بعد
از عمزاده پادشاه شد او را هم در تبریز بکشتند مدت پادشاهی
او هشت ماه بود سلطان اسلام غازان بن ارغون خان بن
ایقاخان بن هلاکوخان بعد از عمزاده در سنه اربع و تسعین
و ستمایة بر سریر خانی جلوس نمود و در سنه ثلث و سبعایة در

قزوین درگذشت مدت پادشاهي او هشت سال بود سلطان محمد
خدابنده بن ارغون خان بن ایقاخان بن هلاکو خان در خراسان
خبر وفات برادر شنیده بدار الملک تبریز آمده بر تخت سلطنت
بنشست منقولست که دران سال لشکر کفار بجنگ ترکان آمده بودند
مردم ترکستان بمحاربه ومقاتله کفار رفتند مردي قرابهادر نام
باآن قوم رفت وآنجا شهید شد بعد از مدتي دریک گوشه از گوشها
خانه قرابهادر که عیال واطفال دران خانه بوداند آوازي شنیدند
که منم قرابهادر افلان روز کفار شهید کرداند اکنون مرا آنجا خوشست
ومن بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزني آمده ایم
که بروز دیگر وفات کند وچون خاطر متعلق احوال شما بود آمدم
تا بگویم که احوال شما چیست مي باید که مردم این شهر را بگوئید که
آفت وبلاي عظیم بدین شهر خواهد رسید مي باید که صدقه دهید
تا آن بلا دفع شود اهلخانه در جواب او گفتند که مردم شهر سخن
ما باور نکنند در جواب گفت اهل شهر را بگوئید تا در میان شهر

حاضر شوند وچوبي در زمین فرو برند تا من ازین چوب با ایشان سخن
گویم اهل شهر چنان کرداند وازان چوب حکایت شنیداند که براي
دفع بلا صدقه کنید وبگوئید اللهم کفي علمك عن المقال وکفي
کرمك عن السؤال وتا سه روز این آواز دران شهر از مواضع
مختلف مي شنیداند بعد ازان که پیره زن درگذشت این آواز دیگر
کس نشنید در سنه احدي عشر وسبعمایه سلطان محمد خدابنده بدار
البقا پیوست سلطان ابوسعید بهادر بن سلطان محمد خدابنده بن
ارغون خان بن ایقاخان بن هلاکو خان چون خبر وفات پدرش
بخراسان رسید سلطان ابوسعید بسلطانیه آمده بحکم وصیت پدر
پادشاه شد ودر سنه ست وثلثین وسبعمایه از دار فنا بدار البقا رحلت
نمود مواد هرج ومرج در حرکت آمده در هر کس سوداي سلطنت پیدا
شد ودر هر گوشه متغلبي دست استیلا برآورده بعد ازان هیچ کس
ازان طایفه بر سریر خاني تمکن نیافت واکثر ممالک ایران بتصرف آل
مظفر درآمد فصل دوم در بیان احوال پادشاهاني که در ممالک ایران

سلطنت نموده اند وایشان پنج طایفه اند طایفه اول سلاطین آل
مظفر در ایران هفت تن مدت ملکشان از سنه ثمان عشر وسبعمایة
که امیر مبارز الدین محمد حاکم یزد شد تا سنه خمس وتسعین وسبعمایة
وهفتاد وهفت سال در ممالک فارس وعراق وکرمان وآذر
بایجان بعنایت ربانی مرتبه سلطانی یافتند جد اعلی ایشان
امیر غیاث الدین حاجی اخیاف خراسان بود بمکارم اخلاق
متحلی در زمان که لشکر اهل اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده
بوده اند اجداد او از دیار عرب بدان جانب آمده بوده اند و در ان
وقت لشکر تاتار بولایت خراسان آمده بوده اند او بطرف یزد
آمد واو را سه پسر بود ابوبکر و محمد و مظفر ابوبکر و محمد ملازم اتابک
علاء الدوله یزدی شدند واز ایشان نسل نماند اما مظفر بن حاجی
در خطه میبد یزد بخدمت پدر قیام مینمود وچون پدرش وفات
کرد همانجا ساکن شد واو را نیز سه پسر بود مبارز الدین محمد وزین
الدین محمد وشرف الدین محمد همه قابل وشجاع بوده اند امیر مبارز الدین محمد

بن مظفر

بن مظفر سیزده ساله بود که پدرش وفات کرده شهریاری اشتبه
دیندار وشجاع نامدار بود در تقویت دین وتعظیم شرع سید
المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم متوجه بود کارها خوب از دست او
برآمده وچون پسران خود شاه شجاع وشاه محمود را امیر نجابند و خلا
و طلایشانرا بکلمات نامناسب مشوش میداشت پدر را دستگیر
ساخته چشم جهان بین او را میل کشیدند مدت سلطنتش چهل سال
بود جمال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بن مظفر خسروی
صاحب شوکت وجهانداری عالی همت وشهریاری قوی نخوت
شاهی عاقل فاضل دانا سلطانی عادل حجسته سیما بود حق تعالی
او را بفیضان انوار علم ولمعان اطوار دانش معزز ومکرم گردانیده
در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود وبنه سالگی از حفظ کلام الله
فارغ شد وبفضایل علمی اشتغال نمود ودر علوم بدرجه رسید که
همواره فضلا وعلما در مجلس رفیعش حاضر می شدند واز لطایف خاطر
خطیرش بهره مند می گشتند قوت حافظه اش بدرجه بود که بیت

عربي بيك نوبت ياد ميكرد ونظم ونثر فارسي وتازي ومكتوبات
ورسايل او در طرف عراق شهرتي دارد چون چهار بالش سلطنت
اين ممالك بوجود او مشرف شد از قضيه پدر پشيماني تمام باو حاصل
آمد اما كار از دست رفته بود فايده نداد تا در سنه ست وثمانين و
سبعماية ازين جهان رحلت نمود مدت بيست وهفت سال
پادشاهي كرد **سلطان زين الدين** بن شاه شجاع بن مبارز الدين
بموجب وصيت پدر در شيراز بپادشاهي نشست مدت سلطنت او
شش سال بود **شاه منصور** برادرزاده شاه شجاع چون سلطان
زين العابدين را ميل كشيده اند بر سرير سلطنت عراق نشست و
با حضرت صاحب قران محاربات نموده بالاخره شاه منصور در جنگ
كشته شد وچون ممالك فارس مستخلص گشت وفتحنامه باطراف عالم
روانه گردانيدند صاحبقران شاهزاده عمر شيخ را در فارس وعراق
بر تخت نشانده خود بدار السلطنه سمرقند گشت وبر قتل تمام آل
مظفر فرمان نفاذ يافت ومملكت ايشان سپري شد **طايفه دوم**
ايلخانيان

ايلخانيان اند كه در ممالك آذربيجان وعراق اسم سلطنت يافته اند
وايشان چهار نفر اند اول **شيخ حسن بزرگ** بن امير حسن كوركان بن
اقبوقا جلاير كه شيخ ايلخاني عبارت ازوست دويم **سلطان اويس**
سيوم **سلطان حسين** چهارم **سلطان احمد جلاير** در سنه ثلث عشر وثمان
ماية بعد از فوت صاحبقران وابو يوسف تركمان با سلطان احمد
جلاير محاربه نموده آخر سلطان احمد كشته شده دولت ايلخانيان باختتام
رسيد **طايفه سيوم سلاطين قراقينلو** كه جماعتي از تركمان اند واين
طايفه نيز چهار نفر اند اول ايشان **قرا يوسف تركمان** پدر او يكي از
امراي چنگيزخاني بود **قرا اسكندر** بن قرا يوسف تركمان بعد از
مراجعت خاقان سعيد شاهرخ بهادر بخراسان سرير سلطنت آذر
بايجان بجلوس خود مزين ساخت ودر سنه اربعين وثمانماية بدست
بدست پسر بد اختر خود كشته گرديد **جهانشاه** بن قرا يوسف بعد از كشته
برادر پادشاه شد بعد از ان **حسنعلي** بن جهانشاه بعد از كشته شدن
پدرش قدم بر سرير سلطنت نهاده آخر دولت اين طايفه نيز نهايت

انجامید طایفه چهارم سلاطین قیقنلو که در اکثر ایران فرمانروا
بوده اند و ایشان نه نفر بر سریر ایالت متمکن گشته اند مدت سلطنة
ایشان از سنه احدی وسبعین وثمان مایة تا سنه ثلث عشر و
تسع مایة چهل وپنجسال بر ممالک آذربایجان وفارس وکرمان وعراق
وعرب وعجم فرمانروا بوده اند سلطان حسن اذن بن
علی که آبا واجداد او از امرای سلاطین سلجوقیه بوده اند خلیل سلطان
بن سلطان حسن بیک ویعقوب سلطان وبایسنقر سلطان
ورستم سلطان ومحمد سلطان والوند سلطان ومراد سلطان
در شهور سنه ثلث عشر وتسعمایة شاه اسمعیل صفوی که به شاه اسمعیل
ماضی اشتهار دارد در دیار بکر خروج نموده ممالک آذربیجان را مسخر
گردانید والوند سلطان وبرادرش مراد سلطان نامراد گشته بروم
گریختند وشاه اسمعیل ممالک عراق عجم وفارس وبغداد نیز
بتصرف خود در آورده عروس سلطنت را در آغوش کشید دولت
طایفه آق قینلو باختتام رسید الملک لله والبقاء لله الحمید المجید

طایفه

طایفه پنجم سلاطین وملوک صفویه از نسل شاه صفی که به شیخ صفی الدین
اردبیلی اشتهار دارد مدت پادشاهی این طایفه از ابتدای سنه
خمس عشر وتسعمایة تا زمان شاه عباس ثانی هفت تن فرمانروای ایران
بوده اند شاه اسمعیل ماضی نسب آن کشورگشای گیتی ستان بر نهج موجبات
شاه اسمعیل بن شاه حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ
خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی
که از جمله اولیا کبار بود ابن شیخ ابو اسحاق ابن شیخ امین الدین
جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین ابن صالح الدین رشید
ابن محمد حافظ ابن عوض الخواص بن فیروزشاه زرین کلاه بن محمد
بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن
اسمعیل بن محمد بن احمد اعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم حمزه
بن الامام الهمام موسی الکاظم رضی الله تعالی عنهم اجمعین ارباب
تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون از طایفه قراقوینلو امیر
جهانشاه مملکت عراق وآذربیجان وفارس ودیار بکر واکثر بلاد

ایران در تحت تصرف خود در آورد سلطان جنید با مریدان و معتقدان
خود از عراق بصوب حلب شتافت بعد از مدتی مدید که ابو النصر
حسن بیک از طایفه قراقوینلو با جهان شاه مخالفت ورزیده
بحلب آمد و بخدمت سلطان جنید طریقه ارادت و اعتقاد بهم
رسانید و خواهر خود خدیجه بیگم در حباله نکاح آن عالی جاه در آورد
ازوی شیخ حیدر متولد گردید و بعد از مرور ایام شیخ جنید با جمعی
از مریدان متوجه شروان گشت چون جهانشاه از توجه شیخ جنید
اطلاع یافت سپاهی گران بمقابله آنجناب فرستاد در اثنای
ستیز و آویز شیخ جنید با اکثر مریدان خود در سنه ستین وثمان
مایه بدرجه شهادت فایز گردید و شیخ حیدر قایم مقام شد چون
جهانشاه ازین جهان انتقال نمود و سلطنت عراق با بو النصر حسن
بیک تعلق گرفت دختر علم شاه خاتون را بشاه حیدر عقد بست
و ازو اسمعیل شاه ماضی در اول صبح سه شنبه بیست و پنجم ماه رجب
سنه اثنی وتسعین وثمان مایه بوجود آمد و شاه حیدر در عنفوان

جوانی

جوانی با سپاه فراوان در سنه ثلث وتسعین وثمان مایه بعزم تسخیر
ولایت شروان متوجه شد و یعقوب بیک بن حسن بیک چون
بر داعیه او واقف شده کار بمحاربه و مقاتله انجامید و شاه حیدر
بزخم تیری از پا در آمده بدرجه شهادت رسید و شاه حیدر دو
پسر داشت سلطان علی و شاه اسمعیل و یعقوب هر دو شاهزاده
را در حصار اصطخر مقید کرد و مدت چهار سال و نیم دران قلعه
محبوس بودند چون نوبت سلطنت بامیر رستم بیک رسید
هر دو شاهزاده را مطلق العنان بادربیجان طلب نمود سلطان
علی را بغدر و مکر بقتل آورد و شاه اسمعیل ازان حادثه نجات یافت
در شهور سنه ثمان وتسعین وثمانمایه بطرف گیلان شتافت
و کارکیا علی والی گیلان لوازم خدمت بتقدیم رسانید و قریب
شش سال برین منوال در ولایت گیلان بسر می برد تا وقتی که
دولت و حشمت قراقوینلو روی بتنزل نهاد و انواع پریشانی
بحال ساکنان آن بلاد راه یافت در پانزدهم محرم سنه خمس وتسع مایه

شاه اسمعیل با چندی از مریدان باذربایجان توجه نموده روز بروز سپاه
ومریدان از اطراف وجوانب آمده بدیشان ملحق میشدند تا در سنه ست
وتسعمایه باهفت هزار سوار بجانب شروان نهضت فرموده شروانشاه
فرخ یسار را بقتل آورده شاه اسمعیل ملک شروان را مسخر گردانیده
در سنه مذکوره دران بلاد قشلاق فرموده وحسین بیک شاه وابدال بیک
دده که صاحب الاختیار وامیر الامرا بودند بفرموده شاه اسمعیل در
شهور سنه سبع وتسعمایه بقصد الوند بیک وتسخیر آذربایجان رفته
در حدود نخجوان بالوند وامرا وسرداران قراقوینلو قتال وجدال
نموده اند والوند بیک بطرف دیار بکر بگریخت ودران معرکه بیست و
هشت مرد از طرفین کشته شدند وشاه اسمعیل در تبریز بر سریر سلطنت
جلوس فرمود وهمدرین سال آن شاه بیهمال در ایام بهار روان گشته
تا حدود ولایت ذو القدر که علاء الدوله سردار آن قوم بود رسید
الوند بیک در غیبت شاه بتبریز آمد چون شاه ازین حال آگاه شد
بسرعت تمام بدفع متوجه گشته الوند بیک تاب مقاومت نیاورده

بجانب

بجانب بغداد رفت وشاه از انجا بعزم رزم مراد سلطان رفت در
نواحی همدان در سنه ثمان وتسعمایه بعد از کارزار سلطان مراد فرار
نموده وده هزار مرد از فرقه قراقوینلو کشته شدند وشاه اسمعیل تمامیه
ملک چیل سلطان مراد را نامراد ساخته از عقب او بجانب فارس
رفت در ربیع الاول سنه تسع وتسعمایه در شیراز نزول اجلال فرموده
ومملکت عراق عجم وفارس وکرمان بحوزه تصرف وتسخیر شاه عالم پناه
درآمد ومراد از شیراز روی بجانب بغداد نهاد وشاه در سنه مذکوره
در قم قشلاق کرده در شوال این سال علی کیا کوتوال از قلعه فیروز
کوه بخدمت شاه آمده قلعه را تسلیم نمود وهمدرین اثنا محمد حسین
میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا که بادشاه خراسان بود از پدر
رنجیده بخدمت شاه مشرف گشت ورئیس محمد در وقتی که قراقوینلو
پریشان ومتفرق شدند قصبات وتوابع ابرقوه را بدست آورده
قوتی پیدا کرده یزد را نیز متصرف گشت شاه در ماه رجب سنه مذکوره
باسپاه گران بیزد آمده آن قلعه را مسخر نمود ورئیس محمد را بدست آورده

قوتی پیدا کرده یزد را نیز متصرف گشت شاه در ماه رجب سنه مذکوره
با سپاه گران بیزد آمده آن قلعه را مسخر نمود و رئیس محمد را بدست آورده
در آتش افکنده بسوخت و ییلغار بر سر طبس رفت و قریب هفت
هزار کس کشته شدند و از انجا باز گشته در سنه احدی عشر و تسعمایه
ز بهمدان گذشته فرمود تا هرکه در جنگ سلطان حیدر با مخالفان
همراه بود بقتل آوردند و در ذی الحجه این سال سلطان حسین میرزا
بایقرا که پادشاه خراسان بود از دار فنا بعالم بقا خرامید و در سنه
ثلث عشر و تسعمایه شایبه خان اوزبک با میرزا بدیع الزمان و سایر
فرزندان سلطان حسین میرزا جنگ نموده و بدیع الزمان میرزا
شکست یافته بعراق آمده بخدمت شاه مشرف گردید و در شهور
سنه اربع عشر و تسعمایه رایات اقبال از عراق عجم بعزم تسخیر
عراق عرب روان گردید و باریک سلطان حاکم بغداد ازین حال
آگاه شده بطرف روم و شام رفت عراق عرب تمام بحیز تسخیر
درآمد و خادم بیگ را در عراق عرب حاکم ساخته بجانب ششتر شتافت

آن

آن ملک را نیز مسخر ساخته بشیراز آمد و منصب امیر الامرایی بشیخ
نجم تعلق گرفت چون خاطر شاه از عراقین و فارس و آذربیجان
و اطراف و اکناف جمعشد بعزم رزم شایبه خان بجانب خراسان
متوجه گردید و در سنه ست عشر و تسعمایه با لشکر گران بولایت
خراسان درآمده در حدود مرو مقاتله دست داد و شایبه در حصار مرو
متحصن گشت و مدت محاصره امتداد یافت و در لشکر قزلباش
عسرت و تنگی پدید آمد و شاه بحسن تدبیر خود دست از محاصره
کوتاه کرده از پای قلعه برخاسته بجانب عراق روان شد شایبه خان
بتصور آنکه در ولایت عراق فتوری روی داده باشد بنابران لشکر
قزلباش بدانجا متوجه است از حصار برآمده تعاقب نمود و لشکر
قزلباش از کمینگاه برآمده بیکبار حمله آوردند شایبه خان ساعتی
تردد و تلاش نموده ناچار با اوزبکان بمحوطه که نزدیک بجنگگاه بود
درآمده از کثرت هجوم خلایق در ته دست و پای مردم هلاک گردید
و تمامی اوزبکان کشته شدند و بعد از تفحص بسیار شایبه را در زیر

کشتگان یافته اند شاه فرمود که کاسهٔ سر اورا در طلا گرفته دران شراب
خورده اند و میرزا قاسم کونه بادی درین مقام در مدح شاه گوید **بیت**
هنوز ش غروری بکمر در سرست ٭ که بزم تو چون شاه را ساغرست ٭ و حکومت
ولایت مرو را بابدال بیک دده مقرر گردانید و در کنار آب آمو با
سلاطین اوزبک صلح نموده بهرات شتافت و در سنه سبع عشر
و تسعمایه هرات را بحسن بیک لله ارزانی داشته متوجه عراق گردیده
درین اثنا والی مازندران بخدمت رسیده سی هزار تومان پیش
کش گذرانید و در سنه ثمان عشر و تسعمایه میر یار احمد اصفهانی را
که بنجم ثانی ملقب شده بود شاه اسمعیل اورا از قم بجهت تسخیر ولایة
ماوراء النهر روان ساخت در رمضان سنه مذکوره در نواحی
بخارا در حدود قلعه غجدوان با تیمور خان پسر شاهی بیک خان و عبید خان
که برادر زاده شاهی بیک خان بود باتفاق جمیع سلطان اوزبکیه محاربه
عظیم دست داد و حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که بواسطه
ولایت ماوراء النهر با جماعه قزلباش اتفاق فرموده بود از انداز گفته

سلوک و معاش نجم ثانی آزرده خاطر شده در حین محاربه کناره گرفته
دست از جنگ برداشته بجانب غزنین و کابل شتافته اند لاجرم
شکستی عظیم بر لشکر قزلباش افتاده نجم ثانی با بسیاری از نا
مداران دران معرکه کشته شد و اکثری اسیر و دستگیر شدند چون
اموال و اسباب بیحد بدست اوزبک که حاکم هرات بود تاب مقاومت
نیاورده بطرف کرمان رفت و مملکت خراسان بدست تیمور در آمد
و در سنه تسع عشر و تسعمایه شاه ظفر پناه از اصفهان بعزم جنگ
اوزبکان متوجه گردید چون بحدود مشهد رسید ظاهر شد که او
زبکان خبر یافته ولایت خراسان را غارت و تاراج نموده بطرف
ماوراء النهر بدر رفتند شاه حکومت هرات را بزینل بیک شاملو
عنایت فرموده بلخ را بدیو سلطان ارزانی داشته و خود بصوب
اصفهان مراجعت نمود و در صبح چهارشنبه بیست و ششم ذی حجه
سنه مذکوره شاه طهماسب که ارشد اولاد ظفر پناه بود متولد شد
و در سنه عشرین و تسعمایه سلطان سلیم خوندکار روم با لشکر گران

بقصد تسخیر عراق و آذربایجان عزیمت فرموده شاه اسمعیل نیز
با سپاه فراوان و لشکر ایران با یراق جنگ و پیکار روان شده
در نهر سلماس شده هر دو گروه بهم رسیده بمقاتله کوشیدند و قریب
پنجهزار سوار از طرفین کشته شدند و از لشکر قزلباش بسیاری
از امرا بقتل رسیدند و سلطان روم با فتح و ظفر لزوم بتبریز آمد
قریب دو هفته در آن بلده تشریف داشتند و چون هنگام زمستان
رسیده بود بصوب روم مراجعت نمود و در شهور سنه اثنی و عشرین
و تسعمایه شاه ظفر پناه بعزم تسخیر تبریز درآمد بار دیگر آن ملک را
متصرف شده و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه قشلاق در
نخجوان واقع شد و در همین سال سلطان سلیم خوندکار روم
بملک مصر شتافت و با سلاطین مصر محاربات عظیم نموده آخر
غالب گشت و ممالک مصر را مسخر گردانیده و در سنه ست و عشرین
و تسعمایه سلطان سلیم بعلت طاعون درگذشت و پسرش
سلطان سلیمان قایم مقام او گردید و در ثمان و عشرین و تسعمایه

شاهزاده

شاهزاده سام میرزا را با دورمش خان شاملو بخراسان فرستادند
و در سنه نهصد و سی شاه عالی جاه بیمار گشته در صباح دوشنبه نوزدهم
رجب سنه مذکوره بعالم بقا شتافته و نعش شاه را در اردبیل مدفون
گردانیدند یکی از فضلا در تاریخ فوت شاه اسمعیل در سلک
نظم آورده بیت شاه و شاهی که گفته‌اند بهم تمش ما همین الفاظ را
تاریخ فوتش ساختیم مدت عمرش سی و هشت سال و مدت پادشاهی
او بیست و پنجسال بود از شاه چهار پسر ماند شاه طهماسب القاص
میرزا بهرام میرزا سام و میرزا رستم قندهاری از اولاد ابن بهرام میرزا است
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل ماضی در روز دوشنبه نوزدهم ماه
رجب سنه ثلثین و تسعمایه بر سریر سلطنت ایران جلوس نمود و بعد
از آن مدت پنجسال میان او و میان آن پادشاه جمجاه و سلاطین
اوزبکیه در زیر اباد جام در ولایت خراسان محاربات عظیم
روی نمود اول ازبکان غالب آمده انواع قزلباشانرا شکست داده
دست بقتل و غارت گشادند و شاه طهماسب باندک مایه سپاه

در پس پشته مخفي گشت وقتي که سپاه اوزبک از غنیم خاطر جمع کرده
بجهت اموال و اسباب متفرق شدند از عقب آن پشته برآمده
بتاختند و عبد الله خان اوزبک ساعتي جدل نموده عاقبت
هزیمت یافته بماوراء النهر مراجعت نمود و شاه طهماسب خاطر از
خراسان جمع نموده بعراق بازگشت بعد ازان پس از چندگاه
در میان سلطان سلیمان خوندکار روم و شاه طهماسب مصالحه
شده در سنه اربع وثمانین وتسع مایة بیماري بر مزاج شاه
طهماسب طاري شده در اندک فرصت ملک و سلطنت را گذاشته
ازین جهان رحلت نمود بموجب وصیت نعش او را بمشهد رضویه
مدفون گردانیدند مدت سلطنت او پنجاه و چهار سال بود
نه پسر ازو بازماند و این رباعي ازان پادشاه عالي جاه است که
عبد الله خان اوزبک نوشته بود رباعي با دشمن دین بهر غزا آمده‌ایم
ما کرده توکل بخدا آمده‌ایم ای خصم تو نیز یک قدم پیش برای بنگر
ز کجا تا بکجا آمده‌ایم شاه اسمعیل بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل
صفوي

صفوي در وقت وفات شاه طهماسب در قلعه قهقهه محبوس بود
امرای قزلباش دو فرقه شدند جمعي خواستند که شاه حیدر که پسر
خورد شاه طهماسب بود بر سریر سلطنت نشانند و اکثر امرا گفته اند
که با وجود شاه اسمعیل که پسر بزرگتر شاه طهماسب است پادشاهي بسلطان
حیدر نمیرسد و کس فرستادند و شاه اسمعیل را ازان قلعه بر
آوردند در عرض پانزده روز بدار السلطنة رسانیدند و بر سریر سلطنت
اجلاس دادند و شاه اسمعیل اکثر برادران را از پا در آورده مگر سلطان
محمد خدابنده که پدر شاه عباس است بجهت آنکه در قوت باصره اش
فتوري راه یافته بود گذاشته و باندک تقصیري امرای نامي را بقتل
مي آورد بغایت تند خو بود و جابر و هیچ کس را یارای شفاعت
نبود و هر کس از نزدیکان که بخدمتي نامزد مي فرمود احتیاج بفرمان
نبود زهگیر خود یا تیر یا انگشتري یا پاره سفال بدو میداد و مي گفت
که این بمنزله فرمان است برو چنین و چنان کاری که مقرر شده بتقدیم
رسان و حسب الحکم بهمان طریق بعمل در مي آورد و هیچکس را یارای

آن نبود که طلب فرمان یا نوشته که ازان مضمون ظاهر شود تواند نمود
ازان جمله قورچی را بهرات تعین نمود و پاره سفال بدو داده فرمود
که برو و سر شاه قلی سلطان حاکم هرات را بیار آن قورچی از قزوین
تا هرات که چهل روزه راه است در اندک فرصتی رفته بمجرد رسیدن
آن پارچه سفال را بدست شاه قلی داده او را بران حال مطلع کردانید
با وجود آنکه شاه قلی سلطان با جمعی تمام در دیوانخانه نشسته بود و قدرت
چون و چرا نداشت آن قورچی فی الفور سر او را از تن جدا ساخته
بلا توقف بصوب قزوین شتافت و از خوف جان بیش
از وعده بخدمت رسیده آن سر را بنظر در آورد و علی قلی خان
شاملو را بجای وی مقرر نموده فرستاد و چند ساله مال و اجبی
که در ایام دولت شاه طهماسب موقوف مانده بود فرمود تا
بشدت تمام از رعایا یکبار باز یافت کردانند و آزار و کلفت بسیار
بحال مردم راه یافت تا در شب بیست و یکم رمضان سنه ثلث و ثمانین
و تسعمایه با حلواچی اغلی که از جمله خاصان او بود خلوت کزید و مفرحی

که جزو

که جزو اعظم او سم بود نسبت بروزهای دیکر قدری بیشتر میل کرد
و کیف آن ترکیب طغیان کرده شاه اسمعیل را از هم کذرانید و
حلواچی اغلی نیز بیهوش کشته بود و بوقت صبح امرا بدولتخانه
آمده منتظر و مترصد کورنش بودند هیچ خبری و اثری ظاهر نبود
نزدیک بدروازه رفته کوش بآواز داشتند صدائی بر نیامد لاجرم
در باز کردانیده در آمدند و بر حقیقت حال مطلع شدند و حلواچی اغلی
بعد از معالجه بحال آمد مدت سلطنت شاه اسمعیل ثانی دو سال
بود این رباعی ازان سلطنت پناه است **رباعی** افسوس که در خیال و
خوابیم همه * سر کشته راه ناصوابیم همه * در پرده ظلمت و حجابیم همه * از
شومی نفس در عذابیم همه * **شاه سلطان محمد خدابنده** بن شاه
طهماسب در سن چهل سالکی بر سریر سلطنت ایران جلوس فرمود
چون شاه سلطان محمد بصیر بود حرم محترم آن پادشاه که مادر شاه
حمزه میرزا و شاه عباس میرزا که از نسل سلاطین مازندران و
سادات عالیه درجات بود مهمات مالی و ملکی را فیصل میداد

وامرا و سرداران قزلباش از غایت حسد مي خواستند كه شاه
سلطان محمد را در امور مالي و ملكي بجز نامي نباشد وقتي كه شاه
سلطان محمد از ولايت شروان بفتح و نصرت بدار السلطنه
بازگشت چند كس از امراي قزلباش متفق شده قصد حيات
آن سيده مستوره نموده اند و بزه كمان او را كشتند و اين خبر در
اطراف انتشار يافت هرج و مرج روي داد مدت سلطنت
شاه سلطان محمد خدابنده چهارده سال بود شاه عباس
بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب چون شاه
عباس بر تخت شاهي متمكن گشت تاج شاهي بر سر نهاد و مرشد
قليخان استقلال تمام بهم رسانيد كلي و جزوي مهمات مالي و ملكي را
باراده خود فيصل ميداد و در امور سلطنت شاه عباس را امكان
لم يكن انگاشته و شاه عباس بتنگ آمده بخود قرار داد كه هرگاه فرصت
يابد مرشد قليخان با هيچكس از اراده خود همزباني نميفرمود آخر بر
طريق كه بود چندي از محرمان را با خود موافق ساخت تا آنكه خبر
يافتند

يافته اند كه مرشد قليخان در خانه خود شراب خورده بي شعور افتاده است
پس شاه عباس با چندي از محرمان بدر خانه مرشد قليخان آمده
خواست كه بدرون درآيد دربانان مانع شدند بضرب تيغ ايشان
را از پاي درآورد و بدرون رفته ديد كه با محبوبه خود در خواب است
بضرب شمشير او را دو ساخته سر او را بر نيزه كرده علي الصباح فرمود
تا گرد شهر گردانيدند و مال و اسباب مرشد قليخان در سركار
شاهي ضبط نموده اند و پادشاهت باستقلال نموده ابواب عدل
و انصاف بر روي خلايق مفتوح ساخت و كارهاي نمايان ازو
بظهور رسيده در سنه ثمان و عشرين و الف ملك فرخ شاه بهادر
خان كه بملك ميرزا اشتهور است والي كيچ مكران مير هاشم را كه امير الامراي
او بود بخدمت شاه عباس با تحف و هدايا ارسال داشت و اظهار مطاوعت
نمود و در سنه ثلثين و الف خود بدرگاه شاه عباس شتافت شاه
عباس او را بسيار معزز و محترم داشته باسپ و خلعت خاصه او را
سرفراز گردانيده رخصت انصراف ارزاني داشته حكومت كيچ مكران

وغیره که موروثی او بود من حیث الاستقلال بروی مسلم گردانید
ودر همین سال شهر هرمز از دست فرنگان انتزاع نموده مسخر
ساخت ودر سنه ست وثلثین والف بغداد نیز متصرف گشته ضمیمه
ممالک دیگر گردانید ودر سنه ثمان وثلثین والف شاه عباس
ازین جهان گذران بجهان جاودان انتقال نمود شاه صفی بن شاه
صفی بن شاه عباس ابن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بن شاه
اسمعیل ماضی صفوی بعد از فوت جدش بموجب وصیت بر سریر
سلطنت ایران جلوس نمود تاج شاهی بر سر نهاد وبغایت طبیعت
شر داشت وجبار وظالم نهاد بود واکثر خوانین وامرای شاه
عباس را از پای در آورد وازان جمله امام قلیخان حاکم شیراز
دفارس که از جمیع خوانین شاه عباس ممتاز بود بفرمود تا سر او را
از تن جدا ساخته اند وعلیمردان خان بن گنجه علی خانرا که در
قندهار وزمین داور حاکم بود بدرگاه طلبداشت ووی از خوف
جان نرفته عرض داشتی بپایه سریر سلطنت شاه جهانی درج

خلافت

خلافت وکشورستانی حضرت فردوس آشیانی ارسال داشته قلعه
قندهار را بنواب کامیاب سعید خان سپرده خود بپایه سریر اعلی شتافت
وبعتبه بوسی آن درگاه سرفراز گردید وبعنایات وافره مفتخر گشت
در سنه خمس واربعین والف هجری مراد خان خوندکار روم بعزم
تسخیر عراق عرب که بغداد است باعساکر فراوان متوجه گردید
وبعد از چند ماه که بمحاصره اشتغال نموده قلعه بغداد را مفتوح ساخت
اکثر قزلباس بسر حد عدم رفته بسیاری اسیر ودستگیر شدند ودر سنه
خمس وخمسین والف باراده تسخیر قندهار متوجه گردیده بود اما اجلش
مهلت نداده جان بهادم اللذات سپرد مدت سلطنت او در ایران
هفده سال بود شاه عباس ثانی بن شاه صفی بن شاه صفی بن شاه
عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه
اسمعیل ماضی صفوی بعد از فوت پدر افسر شاهی بر سر نهاده بر
اورنگ سلطنت ایران جلوس نمود از پدر بمراتب بهتر بود در عدالت
پیروی جد خود شاه عباس ماضی میکرد در سنه یکهزار وهفتاد وهفت

هجري وديعت حيات سپرد مدت سلطنت او بيست ودو سال بود

فصل سيوم در بيان احوال بادشاهاني كه در عهد اسلام در ممالك
روم سلطنت نموده اند وايشان دو طايفه اند طايفه اول سلجوقيان كه شعبه
ديكراند ازان سلجوقيان كه در ايران بوده اند مدت پادشاهي ايشان از سنه
ثمان واربعماية هجري تا سنه تسع وتسعين وستماية بود واول ايشان
سلطان سليمان بن قتلمش بن اسرائيل سلجوق بعد ازان سلطان
داود بن سليمان وسلطان قليج ارسلان بن سليمان وسلطان مسعود بن
قليج وسلطان عز الدين قليج ارسلان وسلطان ركن الدين سليمان
بن عز الدين وسلطان عز الدين ارسلان وسلطان غياث الدين
كيخسرو وسلطان عز الدين كيكاوس وسلطان علاء الدين كيقباد
وسلطان غياث الدين كيخسرو وسلطان ركن الدين سليمان وسلطان
غياث الدين كيخسرو وسلطان غياث الدين مسعود وولد فرامرز بعد
از يكديكر سلطنت نموده اند وپس از مدتي ولد فرامرز با غازان خان
باغي شد غازان خان لشكران فرستاده واو را كرفته بدركاه

آوردند

آوردند كه سلطنت روم از سلجوقيان برافتاد وپادشاهي ايشان
بدست قبيله قاني خان كه سلطان عثمان غازي ازان طبقه است
افتاد طايفه دوم از سلاطين روم سلاطين روم آل عثمان
غازي اند ابتداي دولت ايشان از سنه تسع وتسعين وستماية
بر تخت سلطنت استيلا واستقلال يافته اند وتا حال اولاد ايشان
فرمانروائي دارند سلطان عثمان غازي كه اين طايفه بدو
منسوب اند وسلطان اورخان وسلطان مرادخان وسلطان
بايزيدخان ايلدرم وسلطان سليمان وسلطان موسي
جلبي وسلطان محمد وسلطان مراد وسلطان بايزيد وسلطان
سليم خان وسلطان سليمان وسلطان سليم خان وسلطان
مرادخان وسلطان محمد وسلطان احمد وسلطان عثمان ثاني
وسلطان مراد وسلطان ابراهيم در روم سلطنت بعد از
يكديكر نموده اندمي كويند كه در ربع مسكون مانند قسطنطينه
كه الحال باستنبول مشهور است ودار الملك قياصره روم وخوندكار

آن مرز و بوم سیاحان جهان کرد شهری بدان عظمت و
معموری نشان داده‌اند چنانچه قاضی حلب در سنه ست و اربعین
و تسعمایة هجری بآن بلده طیبه رسیده تحقیق و تفتیش محلات و
مساجد و غیر ذلک نموده بدین تفصیل ست محلات مسلمین هزار
و نهصد و هفتاد و سه محلات و ششصد و هشتاد و پنج مسجد جامع
و چهارصد و هشتاد و دو مکتب خانه و یکهزار و سیصد و پنجاه و شش آش
خانه که از سر کار خوندکار از هر قسم اطعمه و اشربه می سازند و آینده
و رونده ازان بهره‌مند میکرداند و یکصد و پنجاه خانقاه که مردم گوشه
نشین دران می باشند و دوصد کاروان سرا و چهارصد و هژده چشمه
آب و نهصد و هفت آسیای آب و پانصد و هشتاد و دو سقایه و
چهار هزار و نهصد و نود و شش مدرسه و پانصد و پانزده قپان که اسباب
و اشیا بآن وزن می کنند و ششصد و نود حمام و ششصد و هشتاد و شش
بوزه خانه و پانصد و چهل محله نصاری‌ها و چهار هزار و پانصد و هشتاد و شش
محله یهودان و دوصد و هشتاد و پنج کلیسای نصاری فصل چهارم

دربیان

دربیان احوال رایان و حکام سند که از ابتدای عهد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تا زمانی که ولایت سند بتصرف حضرت
غفران پناه اکبر بادشاه درآمد در ولایت سند حکومت نموده‌اند پنج
طایفه‌اند طایفه اول چهار نفرانداول ایشان رای سیهرس بن ساهسی
ناقلان اخبار و ناقدان سخن گذار اخبار می نمایند که رای سیهرس
بن رای ساهسی رای بود نیک نهاد با عدل و داد اوقات خود را
بر اعطاف و الطاف بر اصناف خلایق مصروف میداشت
و جمهور طوایف انام از خواص و عوام کمر امتثال بر میان بسته در
فرمان برداری او قیام می نموده‌اند و حدود ممالکش از
جانب شرق تا سرحد کشمیر و قنوج و از جانب غرب تا کیچ و مکران
و کنار دریای محیط بندر دیبل که الحال مشهور به بندر لاهریست و از
طرف جنوب تا حد سورت و بندر دیو و از سمت شمال تا حدود قندهار
و سیستان بود بغایت عظیم بر کنار آب مهران مشتمل بر عمارات عالی
و قصرهای مشید و باغات و اشجار کثیر الاثمار و از امتعه و اسباب هرچه مقیم

ومسافر را بایستی دران موجود بود ورای سیهرس این ممالک محدوده را
بچهار قسم منقسم گردانیده هر قسمی را بعهده یکی از ولات باز گذاشته بود
وخود مدتی مدید بعیش وعشرت وفراغت می گذرانید ودر ممالک
او هیچ یک از امرا ورعایا سرکشی ننموده بهم در کمال اطاعت وانقیاد
او بودند ناگاه از جانب فارس لشکری عظیم براه کرمان بکیج مکران
رسیده آن ولایت را غارت کرده اکثر مردم را اسیر ساخته اند چون
این خبر برای سیهرس رسید آتش غضب در نهاد او برافروخت
واو خود لشکری بیقیاس مستعد ساخته بحدود کیج مکران رسیده
بپادشاه نیمروز خبر فرستاده او نیز آماده جدال وقتال گشته
بر سبیل استعجال عازم گردید ودر اندک فرصت باهم قریب شده
بین العسکرین آتش جدال وقتال اشتعال یافت از صباح
تا نیمروز بین الفریقین آتش محاربه قایم بود آخر الامر حاکم نیمروز بر
پادشاه سند غالب گشته ویرا منهزم گردانید ودر حین فرار او یکی
جانگذار بر گلوی رای سیهرس رسیده مرغ روحش بمقر سقر قرار

ولشکر

ولشکر نیمروز تا نیم شب اردوی رای سیهرس را غارت وتاراج کرده
روز دیگر لشکریان سند بدار الملک الور مراجعت کردند واز سیاق
کلام تاریخ طبری چنان بوضوح می پیوندد که این لشکر فارس از عبد الله
بن عبد الله سلول بوده که بفرمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
در سنه ثلث وعشرین هجری که بعد از فتح کرمان لشکر بفتح کیج مکران
کشیده چون بدان حدود رسید حاکم مکران از پادشاه سند استمداد
نموده پادشاه سند جهت استعانت مکرانیان با لشکر بیقیاس بکیج مکران
آمده وبا سپاه اسلام محاربه نموده منهزم گردید در اثنای انهزام رای سیهرس
بقتل رسید وعبد الله غنایم بیشمار را بدست آورده بر سپاه قسمت کرد
وخمس آنرا جدا ساخته نزد امیر المومنین عمر فرستاد وپیغام کرد که اگر فرمان
امیر المومنین عمر باشد متوجه سند کردم چون قاصد پیغام داد امیر المومنین
در جواب نوشت که شمانرا امسال فتح مکران کافیست بر زمین سند شمانرا
کار نیست انگاه امیر المومنین عمر از قاصد پرسید که کیج مکران چه طور
ملکیست قاصد جواب داد که مکران زمینی که آنجا کوه است خود کوه است وآنجه

درشت است مانند کوه است وآبش اندک است وخرماش برتر از همه خرماهاست
ومردمانش مردم حربه وجنگی اند وغلات کمیاب وگران است آنگاه قاصد
را رخصت نمود قاصد جواب نامه بعبد الله رسانید لاجرم عبد الله
بکرمان مراجعت نمود ساهسی بن رای سیهرس چون لشکر سند
انهزام یافته بدار الملک الور رسیدند وامرا واعیان پسر سیهرس
ساهسی را باتفاق بر تخت سند نشاندند وجشنی عظیم ترداده
زر وگوهر بر و نثار گردانند ورای ساهسی ضبط مملکت چنانچه پدرش
مقرر نموده بود مرعی داشته شیوه ستوده عدل وانصاف وخلق
نیک وکرم وحلم وتواضع وسیاست وقهر پیش گرفت وهر
یکی از اوصاف مذکوره او را بمجلس کامل میفرمود وامن ورفاهیت
در عباد وبلاد پیدا شده وبعد از یکسال از جلوس خود بالشکری
عظیم در اطراف واکناف ممالک خود بطریق سیر عبور فرمود
هر جا متمردی ومفسدی بود قلع وقمع نمود وخاطر خود جمع ساخته
در الور اقامت گزید گویند که رای ساهسی رام نام وزیری
داشت

داشت که او را مطلق العنان ساخته مهمات کلی وجزوی را باو
تفویض نموده واو در رتق وفتق مهمات بنوعی قیام می نمود
که حبه ودقیقه فرو گذاشت نمی شد ازین ممر خاطر رای ساهسی جمع بوده
روز وشب بعیش ونشاط بسر می برد واگر احیانا مهم ضروری روی
میداد ویا مکاتیب امرای سرحدی می آمد رام وزیر بدر حرم سرای
رای ساهسی آمده بعرض میرسانید ناگاه روزی رام وزیر مجلسی
داشت وبرهمنان واهل طبع دران انجمن حاضر گشتند درین
اثنا جوانی خوش منظر در نهایت فصاحت وبلاغت چچ نام
حاضر آمد حضار مجلس از فصاحت زبان او وطلاقت لسان او
حیران مانده پرسیدند از کجائی وچه نام داری گفت نام من
چچ است پسر سیلاج وسیلاج دران شهر برهمنی بود مشهور چون
صحبت او با رام وزیر در افتاد او را بانعامات وتفقدات بنواخت
ودر مهمات دیوانی دخل داده نایب خود گردانید واو در علم
محاسبه دیوانی ولغات هندوی وسندی وخطوط مهارتی تام

داشت و بمرور ایام دخلی تمام پیدا کرده مهمات ملکی و مالی را نیکو بسرانجام
میداد تا آنکه او قوت گرفته کارش بجای رسید که از رام وزیر خبر
نامی نبود ناگاه رام وزیر بعارضه مرض گرفتار شده پهلوی ناتوانی
بر بستر نهاد تا روزی ساهسی جشنی عظیم درون حرم ترتیب
داده بسور و سرور اشتغال داشت درین اثنا مکاتباتی از سرحد
دیبل رسید و جواب آن ضروری بود مکاتیب را حاجبان برای
ساهسی رسانیدند و برآمدن ازان مجلس برو دشوار نمود فرمود
که در پیش تخت پرده بگیرند و چچ را طلب نمایند رانی گفت که او
مرد است برهمن ازوی چندین ملاحظه و حجاب چیست پس رای
او را طلب نمود چچ بپای تخت حاضر آمد و دعا و ثنا بگفت و
مکاتباتی که از سرحد آمده بود برخواند و مضمون را معروض داشت
و جواب حاصل نموده مکتوبی انشا کرد که از شنیدن آن رای
ساهسی خوشوقت گشته خلعت فاخره بوی داد و حکم کرد
که او مهمات ضروریه را درون محل آمده عرض میکرده باشد و رانی

سوهندیو

سوهندیو بمجرد دیدن چچ شیفته حسن و جمال او گشته خواهان وصال
و جویان اتصال چچ شده دلاله بدست آورده نزد چچ فرستاد
و اظهار ما فی الضمیر نمود چچ در مقام استعفا و استغفار شد و گفت
که برهمنم از من خیانت نیاید بتخصیص در حرم پادشاه که دران
خطر جان و ویرانی خان و مان است اما چون سلطان عشق بر
دل رانی استیلا نموده بود و از بی آرامی چون مرغ نیم بسمل می طپید
و مدتی مدید برین حال بگذشت تا آنکه صبح حیات رای ساهسی بشام
ممات نزدیک رسیده بیمار گردید چون رانی چهره مرگ را در آئینه
پیشانی رای ساهسی معاینه نمود و از حیات او مایوس گشت
چچ را طلب فرمود و احوال رای ساهسی بدو باز نمود و دران
باب حیله انگیخت و حاجبان را گفت که رای ساهسی میگوید که
مردم را خبر کنید که فردا بار عام است خواص و عام بسلام حاضر آیند
صباح آن فرمود تا تخت رای ساهسی در دیوان عام نهادند
چون خاص و عام حاضر گشتند حاجبان برون آمدند و گفتند

که رای میفرماید که من بواسطه ضعیفی که دارم نمی توانم بیرون آمد چچ را
جانشین خود گردانیدم و انگشترین را به چچ سپرده و او را بر تخت
برآوردند و چون مردم آن امر را معاینه نمودند ناچار همه تابع و
منقاد او گشتند و بعد از آن بروزی چند ساهسی مشرف بـ
موت گشت رانی چچ را طلب نموده گفت اکنون وقت آن
رسید که دست آرزو در گردن مراد حمایل کنیم و تدبیری نموده
معاندان را از میان برداریم چچ گفت بدانچه رای رانی اقتضا کند
بدان عمل نموده آید رانی گفت رای ساهسی فرزندی ندارد اما
خویشان او دعوی ملک و مال خواهند کرد علاج واقعه پیش
از وقوع باید کرد پس در ساعت پنجاه زنجیر مهیا کرده درون حرم
سرا در حجره نهادند بعد از آن یکان یکان از قرابتان رای
ساهسی را می گفتند که رانی شما را برای وصیت ملک می طلبد
هر یکی که درون می رفت دست او گرفته بحجره می بردند و بزنجیرش
پای بند میکردند چون رانی خاطر از دغدغه ایشان فارغ ساخت

ساهسی

ساهسی نیز رخت هستی ازین جهان فانی بربست روز دیگر رانی سوهند
قرابتان رای ساهسی را برانداخته نعش رای ساهسی را بآیین خود
بسوخت و چچ را بر تخت سلطنت نشانده چتر بر سرش برافراشتند
چچ بن سیلاج باتفاق امرا و اعیان مملکت چچ بر سریر سلطنت سند
برآمده در خزاین را گشاده صلای انعام درداد در مواجب سپاهی
برافزود و خاص و عام را بهره مند گردانیده بدام احسان و اکرام
ایشان را صید خود گردانید و در خراج رعایا کاست و معموری و
آبادانی دیگر در عرصه ممالک پیدا آمد و رانی سوهندی را بآیین
خود در حباله نکاح خویش درآورد و چون این خبر باطراف ممالک رسید
و منتشر گشت خویشان رای ساهسی که در ولایت جودپور و چیتور
بودند بطلب ملک و میراث برخاستند و لشکری عظیم فراهم
آورده عازم جدال و قتال گشتند و سردار آن جماعه و لشکر رانا مهرت
چیتوری بود چون بحوالی جیسلمیر رسید مکتوبی به چچ نوشت که تو مردی
برهمنی کار سلطنت از تو بر نیاید بهتر آنست که گوشه گیری و خود را

در معرض هلاک نیاری چچ آن مکتوب پیش رانی برده مضمون آنرا
بیان کرد و گفت دشمن قوی در رسید تدبیر کار چیست رانی گفت
تدبیر جنگ کار مردان نیکوتر دانند اگر تو می ترسی لباس مردانه بمن
ده و لباس مرا تو در پوش تا من بحرب دشمن برآیم چچ شرمنده شده
سر انفعال پیش انداخت انگاه رانی گفت خزاین و دفاین بیشمار
برست تو در آمده و زر بسیار بمردم نثار کن تا همه خواهان تو شوند
و بزیر تو گرد آیند دیگر بار در خزانه کشاده مالی بسیار بر سپاه
قسمت فرمود و استعداد جنگ نموده میدان بمقابله و مقاتله بیاراست
ناگاه رانامهرت بحوالی الور رسید بعد از رسیدن این خبر چچ نیز
اسباب محاربه خود را آراسته برآمد چون هر دو لشکر بایکدیگر مقابل
شدند رانامهرت فریاد برآورد که ای چچ بچه تقریب این لشکرها
را در معرض تلف و هلاک درآری مقصود ازین منازعت ما
و توئیم هر دو تنها بمیدان رزم برآمده جنگ کنیم اگر تو مرا کشتی
خود مقصودت حاصل شد و اگر من غالب آئیم ملک و مال از من باشد
باین قرار

باین قرار هر دو از اسب فرود آمدند چچ جلودار خود را فرمود تا
اسب را از عقب او آهسته آهسته بیارد و چون بایکدیگر نزدیک
رسیدند و خواستند که تیغ و سنان حواله یکدیگر نمایند فی الفور
جلودار اسب چچ را بوی رسانید و او نیز بسرعت تمام خود را بر اسب
گرفته تیغ برکشیده بر سر رانامهرت زد چنانکه بیک ضرب کارش تمام
ساخت چون لشکر رانامهرت این حال را معاینه نمودند قرار بر فرار
اختیار کردند و چچ تعاقب نموده اکثری را از آن مردم بقتل
رسانید و معدودی بدر رفته اند و آنروز چچ در جنگگاه توقف
نموده روز دیگر بالور درآمده و چچ بفر اقبال بر مسند تخت نشست و
از رانی مذکوره چچ را دو پسر شد یکی موسوم بداهر دوم دهرسین نام
و یک دختر بائی نام و بعد از مدتی مدید که چچ بر بساط عیش و کامرانی
بسر برد بساط حیات را طی نموده جان بمالک ارواح سپرد

داهر بن چچ

بعد از فوت پدر باتفاق جمهور انام داهر بر تخت جلوس نمود و
طریقه عدل و داد و انصاف پیش گرفته و باستقلال تمام زمام حکومت

ودارای سند بید اختیار وقبضهٔ اقتدار او بود تا زمانی که محمد قاسم
ثقفی که پسر عم حجاج بود با لشکر اهل اسلام بدیار سند آمده فتح نموده
و ممالک سند بحوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد تفصیل این واقعه بر
سبیل اجمال چنانست که سبب آمدن عساکر اهل اسلام بدیار سند
آن بود که عبد الملک بن مروان در زمان خلافت خود جمعی از
ملازمان را بجهت خریدن کنیزکان و متاعی که درکار داشت بطرف
سند فرستاده و فرستادها اشیا را فراهم آورده از راه دریا
معاودت نموده اند چون به بندر دیبل که درین ایام به بندر لاهری
مشهور است رسیده اند جمعی از قطاع الطریق بر ایشان ریخته اکثری
بقتل رسانیدند و برخی را دستگیر کرده محبوس ساخته اموال و اشیا را
بتاراج بردند و معدودی ازان مردم رخت حیات را بساحل
نجات کشیده آن واقعه را بعرض عبد الملک خلیفه رسانیدند
عرق غیرت عبد الملک در حرکت آمده لشکری جهة انتقام
بدیار سند نامزد فرمود در اثنای آن لشکر اجل بر عبد الملک بن

مروان

مروان شبیخون آورده بضرب شمشیر خونخوار فنا عازم مملکت عقبی
گردانید و آن لشکر در توقف افتاد و چون بعد از فوت وی
ولد ارشد او ولید بر مسند خلافت نشست و حجاج بن یوسف را
بحکومت کوفه فرستاد او ضبط و ربط مهمات عراقین نموده بسرانجام
امور مملکت کرمان و خراسان و سیستان پرداخت و خبری از
حالات ولایت سند معلوم نمود بولید بن عبد الملک عرض
داشتی کرد که ملازمان خلیفه مرحوم که بجهت ابتیاع متاع بولایت
سند رفته بودند اهل سند بی ادبی نموده دست تصرف و تاراج
باموال و متاع دراز کرده اند و جمعی از ملازمان را بقتل رسانیدند
و بعضی را محبوس ساخته اند و خلیفه مرحوم بجهت انتقام آن طایفه
لشکری نامزد فرموده بودند درین اثنا مریض گشته رخت حیات
بعالم ممات کشید و تا حال اهل اسلام در حبس کفار اند اگر حکمی
صادر شود لشکری بجانب سند ارسال نمایم ممکن که آن مردم خلاصی
یابند و اموال نیز بدست آید در جواب آن ولید نوشت که محمد قاسم

پسر عم خود را باید که جهت تسخیر و فتح ولایت سند تعین نموده با خیلی
لشکر از بیت المال کوفه نماید بنابران حجاج در عرض یکماه استعداد
پانزده هزار کس نموده با پسر عم خود محمد قاسم بجهة انتقام به تسخیر دیار
سند ارسال نمود محمد قاسم بکیج مکران رسیده در سنه اثنی و تسعین
هجری روی توجه به تسخیر و فتح بلاد سند و هند نهاد و چون لشکر
اهل اسلام بقلعه پزون کوت رسیده آتش جدال و قتال اشتعال
یافته آن قلعه را محاصره نموده اند و بعد از محاربات بسیار آن
قلعه را فتح کرده اکثر کفار سند را بقتل رسانیده اند و بقیة السیف
فرار بر قرار اختیار نموده بدار الملک الور شتافته اند و لشکر
اسلام از انجا عنان عزیمت به تسخیر ته معطوف داشته باندک
زمانی ته را نیز مسخر ساختند و محبوسان اهل اسلام را بر آورده
پیش حجاج روانه نموده اند و از انجا عازم دار الملک الور گشته بحوالی
سیوستان رسیده اند و دران سرزمین آتش محاربه بین الفریقین
چنان اشتعال یافته که از شرح صعوبت آن بنان بیان قاصر است

القصه

القصه دو بار در جنگ کفار غالب آمدند و در مرتبه سیوم نسیم فتح و
ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده کفار مغلوب و منهزم گشته اند و محمد قاسم
قلعه سیوستان را فتح نموده بضبط و ربط حوالی سیوستان پرداخت
و طایفه جینه چون خبر غلبه اهل اسلام شنیده اند با پیشکشهای لائق
بخدمت محمد قاسم پیوسته در اطاعت اهل اسلام در آمده و مالگذاری
قبول نموده مراجعت کرده اند و از غیبت که فقهای اسلام زمین آن
روی آب که در تصرف مردم جینه بود عشری میگویند چون محمد قاسم
در حوالی سیوستان نزول نمود مردم جینه یک شخص را بجاسوسی
فرستاده بودند وی وقت نماز در اردوی اهل اسلام حاضر
شده تحقیق اهل سپاه میکرد در این اثنا صفوف جماعه منعقد
شده بود و محمد قاسم امامت جماعت میکرد و مقتدیان در جمیع
ارکان تبعیت امام می نمودند جاسوس این حال را مشاهده کرده
رفت و با مردم جینه باز نمود و گفت والله که من این قوم را آنچنان
متفق دیده ام که بهر مرادی که روی آورند البته بانصرام می رسانند

وکیفیت تبعیت قوم با امام در نماز با ایشان بیان کرد بمجرد استماع رعبی
در دلهای مردم چنه راه یافت همه آمده اطاعت اهل اسلام نموده اند
القصه محمد قاسم بعزم تسخیر دار الملک الور برابر موضع تلهیتی از آب گذشته اند
و بکرات و مرات جنگها در میان اهل اسلام و کفار نابکار واقع شده
رای داهر در شهر بند الور متحصن شد و محمد قاسم شرایط محاصره بجا
آورده مناجیق و آتش بازی که اهل اسلام روم و فارس دیده بوده اند
بکار آورده اند و هر روز محاربه عظیم بین الفریقین وقوع می یافت
تا در مدت ده روز هفت جنگ بوقوع آمده در جمیع معارک نسیم فتح
و ظفر بر پرچم اعلام اسلام وزیده کفار نگونسار مغلوب گشتند آخر الامر
روز پنجشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین هجری رای
داهر ادبار ماثر از روی خشم و کین فیلان آراسته و سپاه و حشم
خود مهیا ساخته با ده هزار سوار خنجر گذار جوشن پوش با جوش و
خروش بمحاربه اهل اسلام بیرون آمده صف را بیاراست و در میدان
مقاتله بایستاد و داهر خاسر خود در عماری فیل نشسته و چتر مرصع بران
کشیده

کشیده و یمن و یسار بالشکر جرار آراسته قدم در میدان مردانگی
نهاد و آنروز در عماری با وی دو کنیزک خوش منظر حور پیکر بوده اند
یکی جام شراب بوی میداد و دیگری برگ تنبول از صبح تا شام بین
الفریقین آتش جدال و قتال اشتعال داشت و لشکر اهل اسلام
تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته در مقام تجلد و تهور ثبات قدم
ورزیده اکثر لشکر کفار را بقتل رسانیدند و محمد قاسم با جمعی دلیران
در میدان تاخته فوجی را که در پیش فیلان بود بر داشتند و برخی
از اهل اسلام حقه های آتش بازی بجانب عماری فیل انداختند
چون آتش شعله زدن گرفت فیل صفوف لشکر کفار را برهم زده
خود را بجانب آب انداخت چون کنار آب بود فیل داهر فرو نشست
درین اثنا لشکر اهل اسلام تیرباران کرده اند و تیری در گلوی داهر
نشسته مرغ روحش از قفص تن پرواز نمود آخر کفار ناچار دروازهای
حصار گشوده اند روز جمعه یازدهم ماه رمضان سنه ثلث و تسعین
هجری لشکر اسلام بقلعه در آمد خزاین و دفاین و حشم و خدم را

مد قید ضبط در آورده تحویل قیس نموده اند و در صحن بتخانه وضع منبر نموده
نماز جمعه و خطبه ادا کرده اند و بعد از چند روز محمد قاسم در اول شهر
شوال خزاین و اموال و اسیران البقیه کتابت آورده مصحوب
قیس با دویست سوار از راه کیچ مکران بجانب شام نزدیک خلیفه ارسال
داشت و چون قیس بخدمت خلیفه رسید و چتر و اعلام داهر را
بگذرانید و کیفیت فتح سند و محاربه و سایر وقایع مشروح
بعرض رسانید خلیفه خوشحال شده بخلعت فاخره و سایر انعامات
محمد قاسم را بنواخت و منشوری صادر فرمود که از لشکر اسلام
دور مینماید که بفتح سند اکتفا نموده عازم ناحیه شرقی گشته بالفعل
آنچه مملکت داهر است همه بحیطه تصرف باید در آورد چون این
مثال بمحمد قاسم رسید برهمن آباد را فتح نموده مال و خراج را
بولایت سند مقرر گردانید و مردم سمه که در حوالی استهری بودند
جمعیت نموده با دهل و سرنای بسیار بخدمت محمد قاسم آمدند
برایشان مقطعی قرار داده رخصت نمود بعد از آن مردم

لوهانه

لوهانه و سیته و چندره و باله و کوریچه نیز باستصواب علی بن محمد بن
عبد الرحمن سلیطی بملازمت رسیده اند و برایشان نیز جزی
مقرر گردانیده رخصت نمود بعد از آن در ربیع الاول سنه اربع
و تسعین هجری احنف بن قیس بن رواح اسدی را در بلده الور
حاکم گردانیده بتسخیر ولایت ملتان متوجه گشت اعیان ممالک
ملتان باستقبال آمده محمد قاسم را ملازمت کرده اند و عهد و پیمان
نموده اند که اطاعت و انقیاد نمایند پس مال و خراج برایشان
مقرر ساخت داود بن نصر بن ولید عثمانی را بامارت ملتان نصب
نموده عازم دیپال پور گشت در این وقت پنجاه هزار کس از سوار و
پیاده زیر علم محمد قاسم جمع آمده بوده اند و بهر ناحیه فوجی از لشکر
اسلام تا سرحد قنوج فتح نمودند و رایان و سرداران و حکام آن
سرزمین همه در اطاعت اهل اسلام در آمده مال و خراج را قبول
نموده اند که هر سال بلا عذر بملازمان دار الخلافه جواب گویند
چون محمد قاسم خاطر خود را جمع ساخت در هر بلده و ناحیه جمعی از

مردمان معتمد کارداران راتعین فرموده مراجعت نمود درین
اثنا مثالی و حکمی از ولید بن عبد الملک رسید و آنچنان بود که
چون در وقت فتح حصار الور دو دختر رای داهر مصحوب محمد بن علی
همدانی بدست خادمان حبشی بدار الخلافه فرستاده بود شبی
خلیفه آن دو خواهر را در حرم سرا طلب فرموده چون نقاب از
چهره آنها بر گرفتند خلیفه بیک نگاه شیفته آن دو پری پیکر گشته
یکی را بر فراش طلب کرده وی برخاسته عرض کرد که شایسته
شبستان خلیفه نتوانم بود چرا که محمد قاسم با هر دو خواهر سه روز
نزدیک خود نگاهداشته آنگاه بخدمت خلیفه فرستاد خلیفه را
آتش غیرت و غضب در گرفته حکم فرمود که محمد قاسم باید که خود
را بواسطه این بی ادبی در پوست گاو کشیده بدار الخلافه حاضر
کرد و از حکم تجاوز ننماید و محمد قاسم بعد از مطالعه فرمان امتثالا
للامر بحاجب گفت بدانچه مامور شده بعمل آر حاجب بموجب حکم
محمد قاسم را در پوست خام گرفته روانه گردید و بعد از سه روز

مرغ

مرغ روحش قالب را تهی کرده باشیان عقبی پرواز نمود حاجب
او را در صندوقی نهاده متوجه دار الخلافه گردید چون بدرگاه
رسید روز بار عام آن صندوق را که در آن جثه محمد قاسم بود پیش
ولید خلیفه آورده اند ولید پرسید که او در قید حیات است حاجب
عرض کرد که چون او را در پوست خام گرفتم بعد از سه روز وفات
کرد خلیفه فرمود تا صندوق درون حرم بردند و خود ایستاده حکم
کرد که سر آنرا بگشایند و دختران رای داهر را طلب کرد و گفت
که حکم من چنین نافذست بیائید و محمد قاسم را ببینید هر دو
خواهر پیش آمده دیدند و شناختند و دست برداشته خلیفه را دعا
کرداند و عرض نموداند که پادشاه عادل را در کارهای خطیر شتاب
نباید کرد و بسخن دوست و دشمن استعجال نباید نمود خلیفه فرمود که
مقصود ازین سخن چیست گفتند که ما بنا بر عداوت که بمحمد قاسم
داشتیم جهت آنکه پدر ما بدست او کشته شده بود این تهمت بروی
بستیم و خلیفه بسبب غضب مآل حال ما را تحقیق نکرده و صدق و کذب

مقال ما را معلوم نافرموده اینچنین حکم صادر فرموده اند و حال
انکه محمد قاسم ما را پدر و برادر بود و دست او مطلق بدامان عفت
ما نرسیده چون ما را مدعای انتقام پدر بود او را تهمت بدین
منسوب ساختیم اگرچه مدعای حاصل شد اما در طریق عدالت
خلیفه فتوری واقع گشت ولید چون این سخنان بشنید سر عتیق
سر بجیب ندامت فرو برده ملزم گردید انگاه آتش غضب در تنور
سینه وی شعله زدن گرفت پس حکم فرمود تا آن دختران داهر را
بدم اسپان بسته بگرد شهر گردانیده در دجله انداخته اند و محمد قاسم
را در گورستان دمشق مدفون گردانیده اند و بعد از دو سال
ولید نیز بعالم بقا شتافت طایفه دوم کماشتگان بنی مروانیه و
بنی عباس اند که در ولایت سند حکومت نموده اند راویان اخبار
آورده اند که اهل سند بعد از فوت محمد قاسم بدو سال در مقام بغی
و عناد آمده سرکشی و انحراف نموده اند و از سر حد دیبال بود تا
آب شور در حیطه تصرف کماشتگان خلیفه آمد شش نفر اند اول ایشان

احنف

احنف بن قیس بود که محمد قاسم او را در بلده الور حاکم گردانیده
آنرا دار الخلافه ساخته بود چنانچه شمه ازین مقال قبل ازین گذشته
و بعد از چهار سال در ایام خلافت سلیمان بن عبد الملک عامر
بن عبد الله بفرموده سلیمان بولایت سند آمده فرمانروا گردید و
مدتی مدید دران ملک بعیش و سرور گذرانید چون نوبت خلافت
بمروان حمار رسید وی ابو الخطاب را بایالت سند تعیین نمود
وی بممالک سند آمده بر مسند حکومت سند نشست و مدت شش سال
در تمام بلاد سند بلوازم امور حکومت پرداخته تا آنزمان که خلفای
بنی عباس بر تخت خلافت جلوس نموده اند و بنی امیه را برانداختند
در سنه ثلث و ثلثین و مایه هجری عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس که بسفاح خلیفه مشهور است و اول از خلفای بنی عباس بود
داود بن علی را با فوجی از دار الخلافه بغداد بسند فرستاده او
کماشته خلفای بنی امیه را از ممالک سند برون کرده خود بلوازم حکومت
سند پرداخته مدتی مدید تا زمان خلافت هارون الرشید بعیش و سرور

کذاشتند **ابو العباس** درسنه سبعین ومایه هارون الرشید خلیفه
ابو العباس را بحکومت سند فرستاده واو مدتی مدید در ممالک سند
بود بعد از وی در زمان مامون خلیفه مملکت هند وملتان نیز در
تحت فرمانروایی کماشتکان خلفای بنی عباس بود انتهای
حکومت خلفای بنی عباس تا زمان خلافت القادر بالله است
وچون درسنه ست عشر واربعمایة سلطان محمود غازی غزنوی
از دار الملک غزنین عزیمت تسخیر هندوستان نموده بخطه
ملتان رسیده بلده ملتان واچه را بدست آورده کماشتکان القادر بالله
را اخراج نمود عبد الرزاق وزیر را از ملتان با فوجی بجهت
تسخیر سند تعیین نمود واو درسنه سبع عشر واربعمایة خاطر از معاملات
بکهر جمع ساخته متوجه سیوستان وتته شد واکثر مردم عرب را اخراج
نموده جمعی را که بقید عیال واطفال کرفتار بودند وفضیلت و
حالت داشتند مناصب شرعیه بایشان تفویض فرموده و
وظایف وادرارات جهت معیشت ایشان مقرر فرموده وچون

درسنه احدی وعشرین واربعمایة سلطان محمود غازی درکذشت
پسرش سلطان مسعود بر تخت غزنین جلوس نمود ممالک هندوستان
همچنان درحیط تصرف عبد الرزاق باز کذاشت وچون درسنه ثلث
وثلثین واربعمایة سلطان مسعود نیز درکذشت پسرش مودود بر تخت
سلطنت جلوس خود مزین ساخت تا چون نوبت سلطنت بعبد
الرشید بن سلطان محمود رسید عبد الرزاق روی بملک بقا آورد و
عبد الرشید بساط عیش ونشاط مبسوط کردانیده بلوازم جشن
وسور ومراسم عیش وسرور مشغول شده او بغایت ابله وسست و
بدرای بوده بمهمات جهانداری نمی پرداخت لاجرم در اکثر سرحدهای
دوردست مردم آغاز تمرد کرده سر از ربقه اطاعت باز کشیدند
از انجمله در ولایت سند مردم سومره خروج نمودند **طایفه سیوم سومره**
که از ابتدای سنه خمس واربعین واربعمایة تا سنه ثمانین وستمایة
در ولایت سند حکومت نمودند وایشان بیست نفر اند اول ایشان
سومره راویان اخبار وناقلان آثار وطوطیان نغز کوی شیرین کفتار

چنین آورده اند که چون نوبت سلطنت بعبد الرشید بن سلطان
محمود غزنوي رسید از انجا که او بغایت سست راي وضعیف
عقل بود بنابران مردم سند آغاز تمرد وعناد ورزیده سر از ربقهٔ اطاعت
وانقیاد سلاطین باز کشیده اند ودر سنه خمس واربعین واربع
مایة مردوم سومره در نواحي ستهري جمعیت نموده سومره نام
شخصي را بر مسند ایالت وحکومت اجلال داده کمر مطابعت
وجان سپاري او بر میان جان بستند واو مدتي مزید
در لوازم حکومت وسرداري آن قوم پرداخته حوالي دیار سند
را از خس وخاشاک مفسدان پاک ساخت وبا زمینداري
صاد نام که در انحدود دم استقلال مي زد طرح وصلت انداخت
دختر او بحباله نکاح خود در آورد واو را ازان دختر صاد فرزند
بوجود آمد نامش بهونکر نهاد ووي چون بحد بلوغ رسید سومره
جان بقابض ارواح سپرد بهونکر بن سومره بعد از فوت پدر بر مسند
حکومت وتخت موروثي جلوس نموده قدم پیشتر نهاد وبلوازم

امور

امور سلطنت قیام نمود مدت پانزده سال بامر سلطنت وحکومت
اشتغال داشت تا در سنه احدي وستین واربع مایة بعالم بقا
خرامید دوده بن بهونکر بعد از فوت پدر متکفل مهمات حکومت
گردید ومدة بیست وچهار سال در امور سلطنت قیام داشته در سنه خمس
وثمانین واربع مایة درگذشت بعد ازان سنگهار پانزده سال
وخفیف سومره مدت سي وشش سال وعمر چهل سال ودوده ثاني
چهارده سال وپهنو سي وسه سال وکهیره شانزده سال محمد تور
پانزده سال وکهیره چند سال ودودا چهارده سال وطائي بیست و
چهار سال وچنیسر هژده سال وبهونکر پانزده سال وخفیف هژده سال
ودودا بیست وپنجسال وعمر سومره سي وپنجسال وبهونکر ده سال
وهمیر حکومت نموده اند وهمیر ظالم طبیعت ومردم آزار بود چنانکه
خلائق از ظلم او متفرق شده درصدد عزل وقتل او همت
گماشتند وچون فرقه سمه از نواحي کچهه آمده در حوالي سند رحل اقامت
انداخته بوده اند ومیان ایشان ومردم سند طریق حاجتمندي ومواصلت

مسلوک شده بود اعیان ملک و ارکان دولت انر نام شخصی
را از طایفه سمه که آثار رشد و اقبال از جبین او هویدا بود اختیار
نموده همه اتفاق کرده خفیه در وقت سحر جمعی بدرون خانه که
همیر در انجا در خواب بود در آمد او را بقتل رسانیدند و سر او را
بدروازه شهر آویختند و باتفاق انر بر تخت سلطنت نشاندند
طایفه چهارم مردم سمه که بجام مشهور اند از ابتدای سنه ثمانین و ست
مایة تا سنه ست عشر و تسعمایة در سند حکومت کرده اند از سیاق کلام
تاریخ سند چنان معلوم شد که مردم سمه از ولایت کچهه بسند آمده
بوده اند چنانچه قبل ازین مذکور شده اما در تاریخ نظامی چنان
مسطور است که اصل و نسل این طایفه بجمشید بن طهمورث منتهی
میگردد و وجه تلقیب ایشان بلفظ جام دلیل صریح است برانکه بر
ایشان از نسل جمشید باشند اما از بعضی مردم سند استماع افتاده
که ایشان از قریش اند که از ولایت شام بدیار سند آمده بوده اند
در زمانی که لشکر اهل اسلام در زمان خلافت ولید بن عبد الملک

جهت

جهت فتح سند نامزد گشته بدین دیار آمده اند والله اعلم بحقیقة الحال
و ایشان هفده نفر اند جام انر بن بابنیه باتفاق امرا و اعیان
مملکت سند جام انر بر تخت سلطنت جلوس نموده و با ملک رتن
که از اعمال سلاطین ترک در سیوستان بود محاربه نموده او را بکشت
و از انجا معاودت نموده در همان ایام بعالم بقا شتافت
مدت حکومتش سه سال و نیم بود و این واقعه در سنه اربع و ثمانین
و ستمایة روی نمود جام جونه بن بابنیه بعد از فوت برادر سیزده سال
حکومت نموده بمرض خناق درگذشت بعد از ان جام تماچی بن
جام انر بعد از فوت عمش بر سریر سلطنت جلوس نموده چند سال
حکومت کرد جام بابنیه و خیر الدین بن جام تماچی و جام تماچی و جام
صلاح الدین و جام نظام الدین و جام علی شیر و جام کرن و جام
فتح خان و جام تغلق و جام سکندر و جام راین و جام سنجر و جام
نظام الدین و جام فیروز پس از یکدیگر حکومت نموده اند چون جام نظام
الدین سفر آخرت اختیار نمود پسرش جام فیروز خورد سال بود جام

صلاح الدين كه از قرابتان جام نظام الدين بود نبيره جام سنجر داعيه
نمود كه اورا بر مسند سلطنت اجلاس دهند اما دريا خان و سارنگخان
كه غلامان معتبر جام نندا بوده اند و شوكت و مكنت تمام داشتند
قبول اين معني نه نموده و باتفاق اشراف و اعيان سند جام
فيروز را بر سرير سلطنت نشانده اند و جام صلاح الدين كه در مقام
نزاع و جدال بود مايوس گشته بگجرات رفت و التجا بسلطان مظفر
گجراتي نمود چه حليله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدين مي شد
سلطان مظفر متوجه احوال او مي بود چون در عنفوان شباب
جام فيروز بر تخت سلطنت نشست بساط عيش و عشرت مبسوط
گردانيده اكثر اوقات بدرون حرم مي بود و احيانا كه بيرون
مي آمد لوليان و مسخرها در مجلس او مي بوده اند و هزلها و مسخرگيها
كرده اند و در زمان او مردم سمه و ندیمان تعدي بر اهل شهر مي
نموده اند و چون دريا خان مانع مي شد با و اهانت مي رسانيدند بدين
جهت دريا خان بموضع كاهان كه جاگير او بود رخصت گرفته رفت

ودرزمان

ودرهمان ايام مخدوم عبد العزيز ابهري محدث و مولانا اثير الدين
ابهري و مولانا محمد پسران او كه هريكي عالمي متبحر بود بموضع كاهان تشريف
فرموده چند سال بافاده و نشر علوم پرداختند و آمدن ايشان
از هرات بسبب خروج شاه اسمعيل ماضي در شهور سنه ثمان عشر
وتسعماية بود و مولانا مشار اليه جامع علوم عقليه و نقليه بود و
تصانيف پسنديده در هر علم دارد كه يكي از ان جمله شرح مشكوة است
و بر اكثر كتب متداوله حواشي نوشته و در همان بقعه بعالم
بقا خراميد القصه چون جام فيروز بعيش و عشرت پرداخت
و اركان ملك روي بانهدام آورد جماعه واقعه طلب كس بجام
صلاح الدين فرستاده اورا از ان حال آگاه ساختند كه جام فيروز
اكثر مست و بيخودي باشد و دريا خان كه عمدة الملك او بود نيز رنجيده
اعتزال نموده خود را يكان ها كشيده اكنون وقت است بايد كه بسرعت
تمام خود را برساند جام صلاح الدين مكاتيب مردم تته را بنظر سلطان
مظفر درآورد و سلطان مظفر لشكر بسيار همراه جام صلاح الدين

نموده رخصت تته فرمود او کوچ بکوچ قطع مسافت بعید نموده
فی الفور از آب تته عبور کرده و مردم جام فیروز سراسیمه او را از جانب
دیگر بردند جام صلاح الدین در بلده تته بر سریر سلطنت جلوس
نمود و جام فیروز را والده اش نزد دریاخان بموضع کاهان آورده اند
و از وزاری یاد آمده از تقصیرات سابق استغفار نموده دریاخان
حقوق سابق را مرعی داشته درصدد جمعیت لشکر گشت چون
لشکر بهکر و سیوستان متفق شده در زیر رایت جام فیروز
جمع آمدند و مردم بلوج و احشام نیز رجوع کردند دریاخان لشکر
را سر کرده متوجه دفع جام صلاح الدین شد جام صلاح الدین
حاجی را که وزیر عمدة الملک او بود با فیلان جنگی و لشکر بسیار
با او همراه کرده بجنگ فرستاد چون بعد از تقارب فیئتین
بین العسکرین آتش جدال و قتال اشتغال یافت از طرفین مبارزان
کشته گشته آخر الامر لشکر دریاخان هزیمت یافته عنان مراجعت
یافته اند حاجی وزیر در سر سواری عرضداشتی بجام صلاح الدین
نوشت

نوشت که نسیم فتح و فیروزی بر علم شما وزیده خاطر جمعدارید
اما چون بیگاه بود تعاقب نتوانست نمود قاصدان مع عرض
داشت بدست مردم دریاخان افتادند و او فی الحال مضمون عرض
داشت را تغییر داده عرض داشتی دیگر نوشت بنام حاجی وزیر
که شکست بر لشکر شما واقع شده و غنیم زورست شما اهل و عیال
خود را از سند بیرون برید و اصلا توقف ننمایند و در موضع
چاچکان با یکدیگر ملحق خواهیم شد بمجرد رسیدن عرضداشت جام
صلاح الدین در شب نهم ماه رمضان افطار ناکرده از آب گذشت
و شکست بحال او راه یافت چون حاجی وزیر بجام صلاح الدین
ملاقات نمود او را ملامت کرد که باعث برآمدن از تته چه بود وی را
عرضداشتی برآورده نمودند آخر الامر بر خدیعت دریاخان
اطلاع یافته ندامت و تاسف بسیار نمودند اما چون کار از دست
رفته بود ندامت سودی نداشت و دریاخان چند منزل تعاقب
نموده در روز عید فطر فیروز را به تته آورده در عیدگاه نماز ادا

کرده جام فیروز چند سال باستقلال میگذرانید تا آنکه در اواخر
سنه ست عشر و تسعمایه شاه بیک ارغون بتسخیر سند متوجه گردید
وقایع و محاربات شاه بیک بمحل خود مشهور خواهد گردید ان شاء الله
تعالی **گفتار در احوال طایفه بنجم ارغونیه و ترخانیه** تا زمانی که ولایت
سند بتصرف حضرت غفران پناه اکبر بادشاه درآمد حکومت
نموده اند و ایشان هفت تن اند اول ایشان **میر ذوالنون ارغون**
ناقلان آثار و راویان اخبار چنین نقل مینمایند که امیر
ذوالنون بن امیر بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر
شجعان الوس ممتاز بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا در سلک
ملازمان ایشان بسر می برد و بروز رزم و کارزار کوششهای
مردانه ازو بوقوع می آید بنابران منظور نظر عنایت و تربیت
و رعایت سلطان ابوسعید میرزا گردیده باصناف انعام
و احسان محسود اماثل و اقران گشت و مرتبه او از اقربا و اخوان
برگذشت و بعد از شهادت سلطان ابوسعید در واقعه

قرا

قراباغ امیر ذوالنون در ملازمت پدر خود بهرات شتافته روزی
چند در خدمت سلطان یادگار مرزا بگذرانید و بعد ازان
چون نوبت سلطنت ممالک خراسان بسلطان حسین میرزا
بایقرا رسید امیر بصری بعالم آخرت شتافت امیر ذوالنون
در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه با قلیلی از لشکر متوجه آن
صوب گشته در مدت چهار سال چند نوبت بآن جماعه محاربه نموده
در همه معارک مظفر و منصور گشت و ولایت مذکوره را در حیز تسخیر
و تصرف درآورد و احشام هزاره و نکدری و سایر احشام چون
این معنی را مکرر مشاهده نموده اند سر انقیاد و اطاعت و فرمان
برداری پیش نهاده دیگر پیرامون خلاف نگشتند و نیکو خدمتی
امیر ذوالنون بموقع قبول افتاده سلطان حسین بایقرا زمام
رتق و فتق ممالک قندهار و فره و غور را در قبضه اقتدار او
نهاد و امیر ذوالنون بعد از مدتی در ایالت آن مملکت استقلال
تمام پیدا کرده همت تسلط بر ولایت شال و مستونگ و توابع

ولواحق نیز دراز کرد و بعد از چهار سال دیگر امیر ذوالنون جمعیت
خوب بهم رسانیده مردم هزاره و نکدري و قبچان و مغول قندهار
را با خود متفق ساخت چون این خبر بسمع سلطان حسین بایقرا رسید
فرمان قضا جریان بطلب امیر ذوالنون صادر فرمود که باید بلا
توقف خود را بپایه سریر خلافت مصیر حاضر گرداند امیر ذوالنون
نیز خود را بلا فرصت بپایه سریر سلطنت رسانید و پیشکشهاي لایق
بگذرانید همه مردم زبان تحسین و اخلاص و دولت خواهي میر
ذوالنون کشادند بنابران سلطان حسین میرزا خلعت
فاخره و اسب با زین مرصع و نقاره و علم و حکم منشور طغرا
از دیوان اعلي مقرر فرمودند و حکم اعلي نفاد یافت که امیر
ذوالنون فرزندان خود و امراي خود در ملازمت گذاشته خود
بقندهار رود و بمجرد حکم میر ذوالنون فرصت را غنیمت دانسته
پسر خود و امرا را برگرفته بطریق ایلغار عازم قندهار گشت و
چندي را با اسباب و یراق در منزل بازگذاشت بعد از

دو سه روز سلطان فرمود که امیر ذوالنون باید که تا نوروز
توقف نموده عید نوروز را گذرانده بقندهار رود و تواچیان
چون بمنزل میر ذوالنون رسیده اسباب و رخوت بحال خود
دیده احوال را معلوم نموده بعرض همایون رسانیدند بر زبان
سلطان گذشت که ذوالنون آنچنان بدر رفت که ما را بار دیگر
نخواهد دید شاهزادها و امرا بعرض رسانیدند که او باز خواهد آمد
چه طویله اسبان و شتران و فراشخانه و سایر اسباب او در
منزل بحال خود است پادشاه فرموده که از کمال عقل و فراست
اوست که ما را بازي داده بدر رفت و في الواقع چنان بود
اما چون کار از دست رفته بود ندامت سود نداشت تا در سنه
احدي عشر و تسعمایة سلطان حسین عزیمت ملک جاودان
نمود و اختلال کلي در مملکت خراسان روي نمود و در محرم سنه
ثلث عشر و تسعمایة محمد خان شیباني اوزبک با جنود نامعدود
و فوود نامحدود مانند ملخ و مور از جیحون عبور نموده عازم

تسخیر خراسان کشت بدیع الزمان میرزا که یکی از اولاد امجاد سلطان
حسین بایقرا بود از توجه محمد خان شیبانی هراس خورده مسرعی نزد
میرزا امیر ذو النون فرستاده صورت واقعه را باز نمود امیر
ذو النون با اولاد مقربان خود مشورت کرده رای هر یکی بامری
قرار کرفت اما امیر ذو النون فرمود که ما را رفتن از لوازم است
و درین وقت مردی و مروت رخصت تقاعد نمیدهد و باز
آمدن من از محالات است چرا که لشکر اوزبک در غایت عظمت
و شوکت و نهایت قدرت و قوتست و دولت خاندان سلطان
حسین روی بانهدام و زوال دارد القصه امیر ذو النون با
جمعی از سپاه از غون روانه اردوی لشکر شاهزاده بدیع
الزمان میرزا شد در اندک فرصتی در اردوی شاهزاده رسیده
بشرف دستبوس مشرف کشته باعزاز و اکرام و تعظیم و احترام
مفتخر کردید همدران ایام سپاه اوزبک ما وراء النهر از آب
اموعبور نموده آثار قرب وصول لشکر قیامت اثر محمد خان

شیبانی

شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر کشته بمیدان
قتال رسیدند و شاهزاده بر تعبیه لشکر خود پرداخته صفوف را
بیاراست از طرفین خروشیدن بهادران و آواز نفیر و نقاره
و سواران از ایوان کیوان در کذشت امیر ذو النون با جمعی از
شیران بیشه رزم آزما بر اسپان بادپا در معرکه ستیز و آویز بضرب
شمشیر سر ربای نهنک آهنک جمعی از سالکان مسالک پهلوانی
را بعرقاب فنا انداخته بکرات و مرات بر لشکر اعدا تاخت اما چون
عساکر اوزبک باضعاف مضاعفه خراسانیان بود بسان دریا
موج موج و فوج فوج از عقب یکدیکر میرسیدند سپاه شاهزاده
از مقاومت عاجز کشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافته اند
و پریشانی و بیسامانی ظاهر شده هر طایفه بطرفی از اطراف ولایت
شتافته اند و امیر ذو النون ثبات ورزیده کاه بر میمنه و کاه
بر میسره حمله میکرد و از زخم تیغ و خنجر و سنان خاک معرکه بزد بخون
پردلان رنکین ساخته نهایت جلادت و مبارزت بجا آورد

آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب درآمده آن شهسوار
میدان پیکار را بزخم بسیار از اسب پیاده گردانیده خواستند
که دستگیر کرده نزد محمد خان برند اما امیر ذو النون خود را
بعجز تن در نداده بهمان دستور محاربه می نمود تا زمانی که شربت
شهادت چشید **شاه بیک ارغون** بن امیر ذو النون بن امیر
بصری بعد از فوت میر ذو النون باتفاق امرا و مقربان
درگاه شاه بیک بر سریر حکومت و سرداری جلوس نموده و هر کس
را که در زمان حیات میر ذو النون منصبی داشت بدستور
سابق باز گذاشته خلعتها بخشید و در عدل و داد کوشید
ازین هم همه مردم از سپاه و رعیت از دل و جان راغب و مایل
خدمت گشته سر بر خط فرمان او نهادند و شاه بیک با علما
و طلبه علم صحبت میداشت و چون محمد خان شیبانی جمیع ولایت
خراسان مسخر گردانیده بنواحی فره رسید و خیال تسخیر قندهار
نمود بعد از وصول بحدود گرمسیر شاه بیک ایلچیان نزد

محمد خان

محمد خان شیبانی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده
بادراک شرف ملازمت وعده فرمود محمد خان بهمین قدر راضی
گشته مراجعت نمود بعد از مدتی در سنه خمس عشر و تسعمائه شاه
اسمعیل ماضی ولایت خراسان را بالحیطه تصرف درآورده محمد خان
شیبانی دران جنگ کشته گردید و شاه بیک مذکور استیلا تمام پیدا
کرده مردم نزدیک و دور از حشمت و غرور او ملاحظه تمام کردند
درین اثنا درمش خان بنواحی فره رسیده لوای حکومت بر
افراشت شاه بیک را اندیشه دست داده با مقربان خود مشورت
نمود که ما میان دو پادشاه باستقلال آب و آتش مثال افتاده ایم
از یکجانب شاه اسمعیل ولایت خراسان را بالحیطه تصرف درآورده
و از جانب دیگر بابر پادشاه در کابل تشریف دارند و ابواب
منازعت از طرفین مفتوح شده ما را از برای خود فکر عاقبت
می باید کرد تا اگر روزی از قندهار جدا شویم توانیم روزی چند
آنجا گذرانید آخر الامر همت بتسخیر ولایت سیوی گماشته در سنه

سبع عشر و تسعمایة از قندهار متوجه شال شده در شال روزی چند
رحل اقامت انداخت و استعداد نموده از شال کوچ کرده متوجه
ولایت سیوی شدند و مردم سیوی با سه هزار کس از مردم بلوج و
احشام دیگر جمعیت نموده محاربه پیش آمدند و بین الفریقین آتش
مجادله اشتغال یافت آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر علم
لشکر شاه بیک وزیده هزیمت بر لشکر سیوی افتاده بعضی
بقتل رسیده و برخی بجانب سند رفته اند و شاه بیک بقلعه
سیوی در آمده روزی چند رحل اقامت انداخته طرح باغات
و عمارات انداخت و قلعه بنا فرموده جمعی را با یکی از امرای
خود بحکومت آنجا تعیین نموده بقندهار معاودت کرد و بعد
از چندگاه در سنه تسع عشر و تسعمایة حضرت ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه همت بر تسخیر قندهار گماشته با جمعیت تمام
لوای عزیمت بجانب قندهار بر افراخت و شاه بیک آنچه از جنس
مصالح قلعه داری و آذوقه غیره بود درون قلعه کشیده خاطر

بر تحصن

بر تحصن قرار داده برج و باره باهتمام مردم بکاری سپرد چون حضرت
بابر پادشاه بنواحی قندهار رسیده آنحضرت را مرضی دست داد
و شدت ضعف بمثابه انجامید که ارکان دولت را دل و دست
از کار باند و شاه بیک برین معنی اطلاع یافته پیشکش خوب
مصحوب اکابر قندهار بدرگاه خاقان جهان فرستاده اساس
مصالحه در میان انداخت و پادشاه دانا دل جلال الدین را با اسب
و سر و پا نزد شاه بیک فرستاده بجانب کابل مراجعت فرمود
شاه بیک بعد از چندگاه بسیوی آمد و مدتی در آنحدود بوده
با امرا و مقربان خود گفت که حضرت ظهیر الدین بابر پادشاه
درین مرتبه تشریف آورده راه قندهار را دیده اند سال دیگر البته
لوای عزیمت بتسخیر قندهار خواهند بر افراخت و تا ما را ازین
جای بجا نخواهند کرد آرام نخواهند گرفت ما را فکر خود باید کرد دیسی
در اوایل زمستان هزار سوار را مستعد ساخته از سیوی بجانب سند
فرستاد و آن لشکر در مقدم شهر ذی قعده سنه عشرین و تسعمایة

قریه کاهان و باغبان را آمده تاختند گویند که معموری آن دیار
بجدی بود که درین تاخت هزار شتر از چرخهای باغات که کار
میکرداند بردند و چیزهای دیگر برین قیاس باید کرد القصه مدت
یکهفته دران حوالی بسر برده معاودت نموداند و در سنه احدی
و عشرین و تسعمایة حضرت بابر بادشاه کامکار بعزم تسخیر
قندهار آمده قلعه را تقبل نموده در صدد نقب کردن شدند
و محاصره تنگ واقع شد و قحط و غلا در درون شهر روی
نمود و نیز در اردوی معلی مرض تب عارض لشکریان شده بالضروره
بمصالحه قرار یافته آنحضرت بکابل معاودت نمود و هم درین سال
شاه حسین میرزا از پدر رنجیده بملازمت حضرت جهان بابر بادشاه
رسید و بنظر عنایات و عواطف پادشاهی مفتخر و مباهی گشته
تا دو سال در ملازمت درگاه بود حضرت پادشاه میفرمودند
که شاه حسین بیک بملازمت ما نیامده بلکه آمده تا توره سلطنت
و قانون ایالت را از ما یاد گیرد آخر الامر میرزا شاه حسین رخصت

عالی

عالی عازم قندهار گردید و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایة بار دیگر
رایت نصرت مآثر بابر بادشاه بصوب قندهار در حرکت آمده
هنوز محصول در صحرا بود که محاصره قندهار واقع شد و شاه
بیک از آمد و شد بابر بادشاه بتنگ آمده حضرت شیخ ابوسعید پورانی
را بمصالحه فرستاد با عهدنامه که در سال آینده قندهار را به بندگان
خاقان عالیشان بسپارد و برین قرار داد حضرت بابر بادشاه
بکابل مراجعت نمود و شاه بیک حسب الموعود در سنه ثلث و
عشرین و تسعمایة مقالید قندهار را بدست میر غیاث الدین
نبیره خوندمیر که صاحب کتاب حبیب السیر است و پدر میر ابو المکارم
و جد عبید الله سلطان است بدرگاه عالم پناه بابر بادشاه فرستاد
و این معنی بشرف اجابت اقتران یافت و در سال دیگر بنواحی
شال و سیوی با تنگی و محنت گذراند و برات سپاه در آن حال
شلغم و زردک و این قسم چیزها تن میداد آخر الامر شاه بیک
در آخر سنه اربع و عشرین و تسعمایة استعداد عساکر نموده روی توجه بتسخیر

سند نهاد و سلطان علی ارغون و زنبک ترخان با جمعی بجهت
محافظت قلعه و حرم خود در شال تعین نموده برخی دیگر را در قلعه
سیوی و گنجابه گذاشت و از بهادران لشکر خود دویست سوار
بهمراهی میر فاضل کوکلتاش پیشتر فرستاده خود با سیصد سوار
روی براه آورد و بعد از وصول بدیار سند چون بموضع
باغبانان رسیده اند درانزمان لشکر سمه در موضع بلهیتی کره
چهار کروهی سیوستان گشت با محمود خان ولد دریاخان جمع شده
داعیه جنگ و پیکار نموده اند و چون بیک در موضع باغبانان
نزول فرمود مالکان باغبانان بملازمت شتافته بجان و مال
بخدمتکاری کوشیده منظور نظر عاطفت گشته آخر الامر شاه
بیک از راه کوه لکی بجانب تته عزم نموده کوچ بکوچ روانه گردید
و بر کنار دریا نزول نموده و دران ایام دریا از جانب شمالی
تته جاری بود بنابران چند روز توقف کرده متامل بوده اند که ازین
دریا بچه کیفیت عبور نمایند ناگاه خرکاری از پایان گذشته بدین
جانب

جانب می آید مردم چوکی او را گرفته تهدید کردند تا او راه بنمود و عبد
الرحمن دولت شاهی اسب خود را در دریا رانده بانجانب
دریا رفت و باز آمده این خبر را بشاه بیک رسانید القصه در پانزدهم
محرم الحرام سنه ست و عشرین و تسعمایه شاه بیک با لشکر خود از دریا
عبور نموده قریب به بلده تته رسید و دریاخان پسر خوانده جام
ننده جام فیروز را در تته گذاشته با لشکر بسیار بمحاربه برآمده بین
الفریقین آتش قتال و جدال برافروخت و جنگی چنان در پیوست
که از شرح آن زبان قلم قاصر است عاقبت نصرت و فیروزی
شامل حال امیر ستوده مآل گردید دریاخان با جمعی از سپاه بهم
بقتل رسیده جام فیروز چون برین حال وقوف یافت رو با
بفرار نهاده تا بموضع پرآر بادل پر بار هیچ جا توقف ننموده و تا
بیستم ماه مذکور شهر تته را تاراج و غارت نموده خاک مذلت
بر فرق ساکنانش برافشانند و مضمون کریمه ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیار از اهل و عیال مردم

در بند افتاده‌اند آخر بسعی قاضی قاضن که یکی از فضلای آن عصر بود
آن نایره غضب فرو نشست و منادی فرمود که دیگر هیچکس متعرض
اموال و عیال مردم ته نشود الغرض جام فیروز با معدودی در
موضع پیر آر توقف نموده چه عیال او نیز در ته بود و چاره کار
خود منحصر در ملازمت شاه بیک دیده مردم سخندان ارسال داشته
بزبان عجز و نیاز پیغام داد که اگر گناه این بیچاره بزلال الطاف
و آب عفو فرو شوید هر آینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده
مادام که در قید حیات باشد قدم از اطاعت بیرون ننهد
و پیمان را بایمان موکد گردانیده شاه بیک از غایت مرحمت جبلی
و عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی او ترحم نموده فرستادگانرا بخلعت
نوازش کرده و سخنان عنایت آمیز فرستاد از آنگاه جام فیروز
با جمعی از اقربا در آخر شهر صفر شمشیری در گردن آویخته بتواضع
و افتقار و انکسار تمام حاضر گشت و بوسیله امرای عظام شرف
تقبیل دستبوس شاه بیک دریافت و چون زبان باعتذار

برگشاده

برگشاده کمال ندامت بر حال گذشته ظاهر نمود شاه بیک او را بانعام
خلعت طلادوزی که شاه حسین میرزا بمیر ذوالنون داده بود
مفتخر و مباهی ساخته حکومت ته بدو تفویض فرمود از آنگاه بامرا
و مقربان خود بر سبیل مشورت گفت که چون مملکت سند ولایت
وسیع است و از عهده محافظت آن کماینبغی نمی‌توانم بر آمد مناسب
آنست که نصف ولایت سند را بجام فیروز تفویض نمائیم و نصف دیگر
را بعهده معتمدان خود باز گذاریم و رای همه برین قرار گرفته مقرر
گردانیدند که از کوه لکی که قریب بسیوستان است تا ته تعلق
بجام فیروز داشته باشد و از لکی بالاتر از کوه به بندگان این
باشد و بعد از تمهید قواعد پیمان شاه بیک کوچ بکوچ بسیوستان
رسید جمعی که در سیوستان بوده‌اند قبل از وصول عسکر ظفر اثر شاه
بیک بجانب موضع تلهتی رفته جمعیت عظیم نموده‌اند و مردم سمیجه
و سوده در آنجا حاضر آمده بمحاربه پیش آمدند و بین الفریقین محاربه
صعب اتفاق افتاده آن مردم منهزم گشته و شاه بیک قلعه

سیوستان را در تصرف آورده استحکام درون و بیرون قلعه را
ملاحظه نموده جمعی از امرای عظیم مانند میر علیکه ارغون و سلطان
مقیم بیک لار و بیک ارغون و احمد ترخان را در قلعه سیوستان تعین
نموده یکی از امرای عظام را فرمود که در قلعه حویلی و منزل برای خود
سازند انگاه عنان عزیمت بجانب بکهر معطوف گردانید
و بعد از طی مراحل و قطع منازل در میدان قصبه سکر نزول
اجلال نمود و بعد از چند روز شاه بیک بقلعه بکهر در آمده از
دیدن آن قلعه بغایت خوشحال گشته منازل و محلات شهر را
ملاحظه نموده میان امرا و سپاهیان قسمت فرمود قلعه را پیموده
و بخش کرده با مرا داد تا دست بدست تعمیر نمایند و قلعه الور را که
قدیم الایام پای تخت بود ویران ساخته خشت پخته آن را ببکهر
آورداند و عمارات مردم ترک و سمه که در حوالی بکهر بود اکثری را ویران
ساخته بعمارات قلعه بکهر بکار بردند و در اندک فرصت عمارت
قلعه را باتمام رسانیدند و ارک قلعه را بجهت خاصه خود و میرزا شاه

حسن

حسن مقرر ساخته معدودی را از امرا در ارک جا دادند مثل میر
فاضل کوکلتاش و سلطان محمد مهردار و غیره بعد از مدت یک
سال خاطر از عمارت قلعه و انجام مهام رعایا جمع فرموده در سنه ثمان
و عشرین و تسعمایة پاینده محمد ترخان را بحکومت بهکر تعین
نموده خود با لشکری گران بعزم تسخیر گجرات متوجه شد و منزل
بمنزل طی کرده حوالی هردو روی آب را از مردم ناپاک پاک ساخته
چون بمنزل چند دکه رسید میر فاضل کوکلتاش بعارضه تپ مبتلا
گشته بعد از چند روز بعالم بقا شتافت و بعد از مراسم تعزیت
شاه بیک بر زبان آورد که مردن میر فاضل دال بر مردن ماست
ما هم از عقب وی خواهیم رفت درین اثنا خبر رسید که حضرت
بابر پادشاه بحوالی بهره و خوشاب آمده داعیه ملک گیری هندوستان
دارند روی بحضار مجلس کرده گفتند که بابر بادشاه ما را در سند نیز
بحال خود نخواهد گذاشت عاقبت این ملک را از ما یا از اولاد ما
انتزاع خواهد کرد بر ما واجب است که دم محکم دیگر گیریم چون بدین

دغدغه افتاد او را دردی در درون شکم پدید آمد و هرچند بمعالجه

و مداوا کوشیدند فایده بران مترتب نگشت و شاه بیک قبل

از وصول بمملکت گجرات در شعبان سنه ثمان و عشرین و تسع

مایة متوجه سفر آخرت گردید شهر شعبان تاریخ وفات اوست

مدت ایالت شاه بیک پانزده سال بود میرزا شاه حسن ارغون بعد از

فوت پدر شاه بیک در نصرپور بر مسند سلطنت و حکومت نشست

سادات و قضات و اشراف و اعیان که بر اسم تعزیت و لوازم

تهنیت جمع آمده بودند بانعام و اکرام بنواخت و چون این واقعه

در اواخر رمضان که مبشر قدوم فرحت لزوم عید بود روی نمود سایر

امرا و اعیان دولت بعرض رسانیدند که انسب آن می نماید که خطبه

بنام نامی خوانده شود بمجرد استماع استبعاد نموده زبان باستغفار گشاد

که تا زمانی که از اولاد صاحبقران کسی بوده باشد این امر بجائی رسد

و خطبه بنام نامی حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه خوانده ایام عید

دران نواحی گذرانیدند در همین اثنا خبر رسید که جام فیروز و مردم تته

از خبر

از خبر فوت شاه بیک خوشحالی کرده نقاره نواختند بنابرین

عرق غیرت میرزا شاه حسن در حرکت آمده نایره غضب شعله

زدن گرفت امرا و اعیان صلاح در گرفتن گجرات ندانسته رایت

عزیمت بتسخیر تته و استیصال جام فیروز برافروختند پس منزل

بمنزل قطع مسافت فرمود چون جام فیروز بر آمدن میرزا شاه

حسن و حشم سپاه نصرت دستگاه اطلاع یافت تاب مقابله

و طاقت مقابله نداشت لاجرم فرار بر قرار اختیار نموده در اندک

فرصتی شهر تته را خالی ساخته بآن روی آب گذشت و خایب

و خاسر متوجه ولایت کچهه گردید و میرزا شاه حسن بعنایت ذو المنن

با سپاه نصرت پناه در شهر تته نزول اجلال فرمود و چون جام

فیروز در موضع چاچکان و راهمان رسید قریب به پنجاه هزار

کس از سوار و پیاده و پیاده از مردم سند بهم رسانیده باهنگ

جنگ معد و مهیا شده معاودت نمود و غلغله و زلزله در شهر تته

افتاد چون میرزا شاه حسن بر صورت واقعه اطلاع یافت جمعی را

جهت محافظت در شهر تته گذاشته خود با سپاه نصرت پناه متوجه
اعدا گشته از آب عبور نمود و کوچ بکوچ روانه جنگ جام فیروز
گشته چون نزدیک بآنحدود رسید ترتیب لشکر نموده روان شد
که ناگاه لشکر مخالفان از پیش نمایان شد و آن مردم بمجرد دیدن
لشکر همه یکبار از اسب فرود آمده دستارها از سر برداشته و
گوشهای چادر با یکدیگر بسته بجنگ در پیوستند و این قاعده سند
و هندست که هرگاه بجود قرار گشته شدن میدهند از اسبان
پیاده شده سرها برهنه کرده چادرها و کمر بندها بیکدیگر می بندند عاقبة
الامر میرزا شاه حسن که آن حالت را ملاحظه نمود مبارکباد فتح با امرا
گفته اشارت نمود تا سپاه دست به تیر و کمان برده امرا و سپاه
تیغهای جلادت آخته بسرعت تاخته زلزله دران گروه انداخته اند
از صباح تا رواح نایره جدال و قتال بین الفریقین اشتعال
داشت تا قریب بیست هزار آدمی دران میدان افتادند آخر الامر
جام فیروز منهزم گشته مخذول و منکوب بگجرات رفته متوطن گشت

تا زمانی

تا زمانی که بملک الموت ملاقات نمود و میرزا شاه حسن سه روز دران
حوالی نزول فرموده غنایم و اسبان از انچه بدست افتاده بود
بر مردم قسمت میکرد و امرای عظام را بانواع انعام و اکرام بنواخت
و از انجا بشهر تته نزول فرموده بفتح و فیروزی در تغلق آباد
سکونت گرفت بعد از شش ماه از راه نالهٔ کنکری عازم بکهر شد
چون در برابر سیوستان رسید امرای سیوستان بمبارکباد فتح آمدند
و پیشکشها گذرانیدند و مردم سمته و دو پلیه نیز در سیوستان استقبال
نموده ملازمت کردند و از انجا بموضع بربوکه سی کروهی بکهرست تشریف
آورده امرا و اعیان و اکابر بکهر باستقبال آمدند و میرزا شاه حسن را دیدند
و میرزا نسبت بآن مردم خیلی توجه فرموده بانعام و اکرام ایشانرا
بنواخت و در همین سال جناب شیخ میرک پورانی از قندهار به بند
تشریف آوردند و بملاقات میرزا شاه حسن رسیده اند و مدت دو سال
در بکهر فراغبال گذرانیدند بعد از ان عازم تسخیر ملتان شده بعد از
محاربه و مقاتله فتح نموده مدت دو ماه در ملتان اقامت فرموده دوست

میرزا و خواجه شمس الدین با دویست سوار و صد پیاده و صد توپچی بحکومت
ملتان تعیین نموده عنان مراجعت بجانب بکهر معطوف گردانید
و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه میرزا شاه حسن عرض داشتی بپایه
سریر سلطنت مصیر حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ارسال
داشته ملتان را پیشکش پادشاه کرد و از بهکر عزیمت تته نموده روان
گردید و در تته رسیده مدت پانزده سال بفراغت گذرانید تا
آنکه در سنه سبع و اربعین و تسعمایه حضرت جنت آشیانی نصیر الدین
محمد همایون پادشاه بواسطه مخالفت شیرخان از لاهور متوجه
سند گردید و قصبه لهری مضرب خیام عالی گشت و پادشاه بنفس
نفیس خود در چارباغ بر لوکه در نزاهت و لطافت عدیل و
نظیر نداشت نزول اجلال فرمود و سلطان محمود خان ملازم میرزا شاه
حسن ولایت بکهر را ویران ساخته باستحکام قلعه کوشیده کشتیها
را اینطرف آب برده در زیر قلعه لنگر کرد و حضرت پادشاه منشوری
بنام سلطان محمود صادر فرمود که بسعادت آستانبوسی اقدام نموده

قلعه را

قلعه را بملازمان درگاه سپارد محمود خان معروض داشت که من نوکر
میرزا شاه حسن ام مادامی که میرزا شاه حسن بملازمت نیاید آمدن من
در آیین نمک خوردن پسندیده نیست پادشاه او را معذور داشت
و ایلچی را پیش شاه حسن فرستاد و شاه حسن قصد ملازمت داشت
اما امرای ارغون شاه حسن را بحال خود نگذاشته درین کنکاش موافقت
نگردانید و براه حیله و تدبیر چاره کار خود بمخالفت و تزویر دیدند و
وادی منازعت پیش گرفته اند لاجرم آن عزیمت در عقده تاخیر افتاد
چون حضرت پادشاه از داعیه ارغونیه اطلاع یافت تا پنجماه در آن
باغ بسر برده در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه رایات ظفر آیات
بصوب سیوستان در حرکت آمد میرزا شاه حسن بعد از استماع این خبر
روانه ا[illegible] گردید چون محاصره سیوستان مدت کشید و بهوا مخالفت
کرد و طغیان آب شد و میرزا شاه حسن از اطراف راه آمدوشد غله
را مسدود ساخت بموجب عرض داشت و التماس راجه مالدیو جود
پوری متوجه بیکانیر شدند و چون او نیز خداع داشت عنان عزیمت

از جود پور تافته بجانب امرکوت مراجعت فرمودانداز انجا متوجه
جسلمیر شده باز بامرکوت تشریف آوردند رانا ویرسل که مهتر آنجا
بود با مردم خود باستقبال برآمده بدولت رکاب بوس بادشاه
فایز گشت ودر درون قلعه خالی کرده چند روز بادشاه درون
قلعه تشریف داشتند تا انکه کوکب اقبال از افق اجلال طلوع نموده
در شب یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع واربعین وتسعمایة حضرت
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه متولد شد حضرت
بادشاه از تولد فرزند ارجمند خوشحال وخوشوقت گشتند
وچون شاه حسن خبر توجه همایون بادشاه بجانب مالدیو شنید
بسرعت تمام ببکهر آمد وبعد از چندگاه بجانب سیوستان مراجعت
نمود وچند ماه درحوالی سن گذرانیده وقتی که خبر مراجعت همایون
بادشاه شنید بسرعت روانه تته گردید وچون امرکوت جای
برداشت لشکر بادشاهی نبود ناچار رای امرا وبادشاه بجانب
سند قرار گرفت ودر اندک زمانی بقصبه جون رسیدند از انجا

که آن

که آن معموره بر کنار آب سند واقع شده ودر کثرت حدایق و
انهار ولطافت فواکه واثمار در بلاد سند امتیاز داشت چندگاه
در ظاهر قصبه جون درمیان بساتین طرح اقامت انداختند
ومیرزا شاه حسن نیز در برابر جون آنطرف آب با جمعیت خود فرود
آمده اقامت نمود ودر اطراف قصبه جون پیوسته میان هردو
لشکر محاربات واقع می شد درخلال این ایام در سنه خمسین
وتسعمایة بیرمخان از حدود گجرات تنها خود را بملازمت بادشاه
رسانیده مرهمی بر خاطر مجروح بادشاه نهاده سخن مصالحه درمیان
آورد ومیرزا شاه حسن این معنی را غنیمت شمرده راضی گشت و صد
هزار مثقال زر چه نقد وسایر اسباب سفر مهیا ساخته مع سیصد
راس اسب وسیصد نفر شتر بملازمت فرستاد وپلی برابر قصبه جون
بستند وتاریخ مصالحه وپل بستن را همایون بادشاه حرف مستقیم
یافته اند که سنه خمسین وتسعمایة است وبادشاه از ان پل گذشته ولشکر
در دو روز عبور نموده بجانب قندهار نهضت فرمود آورده اند که

میرزا شاه حسن در اواخر ایام حیات بمرض فالج مبتلا گردید
واکثر مردم اوباش واراذل بمحرمیت وخدمت اختصاص یافته
ارغون وترخان وسایر مردم ایماق از ملازمت محروم گردیده
بمنازل خود می بوده‌اند ومردم اوباش روز بروز در ترقی شده
تعدی وبی اندامی بمردم مغل می نموده‌اند چنانکه در اوایل سنه ستین
وتسعمایة در پای بلده تته بعربی کاهی قرار گرفت وزمام مهام رعایا
بید اختیار اسمعیل بتیاره مقرر شد ازین جهت همه مردم ارغون
وترخان مایوس ومحزون گردیده مدتی مدید وعهدی بعید
در تته حیرت زده می بودند تا آنکه پسران عربی کاهی دست تعدی
دراز کرده آزار وایذا بارغون وترخان می رسانیدند تا در آخر سنه
مذکوره میرزا شاه حسن محافظت شهر تته را بشنبه ورفیق که غلامان
زرخرید ومعتمد علیه بوده‌اند تفویض نموده عنان عزیمت بجانب
بهکر معطوف گردانیده چندگاه دران حدود بسر برده بجانب
تته مراجعت نمود دران اوان در بلده تته امرای ارغون وترخان

باتفاق

باتفاق متابعت ومبایعت با میرزا عیسی ترخان نموده از میرزا شاه
حسن رو گردانیده باغی شدند وعربی کاهی واسمعیل بتیاره وشنبه
ورفیق را که از مقربان میرزا شاه حسن بوده‌اند بقتل رسانیده ماه بیگم
حرم میرزا شاه حسن را محبوس نمودند ودست تصرف در خزانه کردند
میرزا شاه حسن از استماع این خبر بشورش درآمده مسرعی نزد سلطان
محمود خان ناظم بهکر فرستاده که مردم ارغون وترخان که در بهکراند
همه را مقید ومحبوس ساخته با خود بیارد بنابران سلطان محمود خان
میرزا جانی ترخان ومیرزا احمد ترخان وحمزه بیگ ومراد حسین
بیگ لار را با جمعی ارغون که در بهکر بوده‌اند مقید ساخته با خود برد
وقلعه بهکر را بوالده خود سپرده از آنجا بسرعت تمام عازم ملازمت
میرزا شاه حسن گردید وبا جمعیت شایسته بملازمت میرزا شاه حسن
مشرف شده میرزا از دیدن جمعیت خوشدل وقوی حال گردید
وبداعیه محاربه ومقاتله ارغون وترخان عازم تته گشت وبین
الفریقین محاربه دست داد وجمعی کثیر از جانبین بقتل رسیده

میرزا عیسی ترخان خفیه بسلطان محمود خان کس فرستاد که با وجب
ضرورت این ملامت بخود قرار داده ایم حالا که بتقریب جنگ میکنیم
وهر روز بقتل میرسند از بایکدیگر ملاقات نموده صلاح و فساد کار
خود را اندیشه نمائیم هر آینه بهتر خواهد بود پس نیم شبی باهم ملاقات کرده
آغاز ملایمت نموده اند وبعد از گفت و شنید بسیار سخن باینجا
رسید که میرزا شاه حسن مهمان چند روز بیش نیست طریقه مصالحه
پیش باید گرفت والحال غیر از ما و تو کسی دیگر در میان نیست بهر نوع
که صلاح باشد اتفاق ایالت این مملکت را قرار داده ازان تجاوز
ننمائیم صباح آن شیخ عبد الوهاب پورانی و میرزا قاسم بیک لار در میان
آمده مصالحه نموده اند وارغون و ترخان از قید رهائی یافتند بعد
ازان میرزا عیسی و سلطان محمود خان باهم ملاقات نموده قرار دادند
که تا میرزا عیسی شاه حسن در قید حیات است مطیع و منقاد بوده
منازعت و سرکشی ننمائیم وبعد از رحلت میرزا تمام ولایت سند
بطریق مناصفه مقسوم باشد چنانکه از کوه لکی بالا تعلق بسلطان محمود خان
داشته

داشته باشد وازلکی باینجانب متعلق بمیرزا عیسی باشد وبنابر صوابدید
شیخ عبد الوهاب پورانی میرزا شاه حسن بصوب سیوستان عنان
عزیمت معطوف گردانید تا آنکه در سنه احدی وستین وتسعمایه در موضع
علی پوتره بوقت عصر همای روح میرزا شاه حسن بمرغزار جنان پرواز
نمود مدت حکومتش سی ودو سال بود وماه بیکم وشیخ عبد الوهاب
نعش میرزا شاه حسن به تته آورده بطریق امانت در عمارتی که در کوه
مکلی مهیا نموده بوداند مدفون گردانیدند وبعد از دو سال ازانجا
برآورده نعش او را بمکه بردند ودر جنب قبر والدش شاه بیک بخاک
سپردند **میرزا عیسی ترخان** بن عبد العلی ترخان از صغر سن
تربیت یافته شاه بیک ارغون بوده در سلک امرای عالی انتظام
یافت وبعد از فوت میرزا شاه حسن میرزا عیسی ترخان بر وساده
حکومت جلوس نمود ومردم ارغون و ترخان با او مبایعت نموده
زمام حل وعقد وعنان قبض وبسط امور را بید اقتدار آن قدوه
امرای نامدار سپردند ومیرزا عیسی ترخان بصفات حمیده وسمات

بسندیده اتصاف داشت وعواره باسپاهي ورعیت درمقام ملایمت
بوده فراخور هرکس رعایت مینمود وبعد از انقضاي مدت یک
سال ترغیب وتحریص ارغونیه باسلطان محمود خان درمقام منازعت
ومخالفت شده باجمیعت تمام بحوالي بکهر آمد در سنه اثني وستین
وتسعمایة درمحاذي بکهر نزول نموده پانزده روز محاربه نمود سلطان
محمود خان درون قلعه متحصن کشته یکدو مرتبه بین الجانبین محاربه
اتفاق افتاد درین اثنا جماعه فرنک که میرزا عیسي بجهت امداد از
بندر کوه طلب نموده بود آمده بلده تته را غارت کرده در شهر تته
آتش زده مردم را اسیر نموده مراجعت کردند دران حین که
مي خواستند تته را غارت کنند پیش از ان یک روز باروت را
برروي آب دریا ریخته درآن آتش زدند رودي دریا آتش در کرفته
وبمجرد رسیدن این اخبار بسرعت هرچه تمام تر میرزا عیسي مراجعت
نمود سلطان محمود خان تعاقب نموده تا سیوستان رسیده
اکثر زراعت ربیعي آن نواحي پایمال نموده برهم زد تا سیادت پناه

سید

سید میر کلان که جد میر معصوم بکهري است درمیان آمده مصالحه نموده و
عهد وقول تازه کرده سلطان محمود خان بجانب بکهر معاودت نمود
واین سلطان محمود خان پسر میر فاضل کوکلتاش است و وي پسر عادل
خواجه بن احمد خواجه اصفهاني الاصل است واصل ایشان از ملوک
چهره زر اعمال اصفهان است از زماني که حضرت صاحب قران امیر تیمور
کورکان به تسخیر عراق نهضت فرمود بلوکات اصفهاني سرکشي کرده
درمقام اطاعت وانقیاد سر در نیاوردند صاحبقران فرمان تاراج
واسیر نمودن آن مردم فرموده فوجي از افواج قاهره تعین کردند و
دران تاخت احمد خواجه پدر عادل خواجه بدست میر حسن بصري که پدر
میر ذو النون باشد افتاد ومیر مذکور او را در سلک اولاد خود جاي داد
ونظر تربیت ورعایت بروي کماشته واحمد خواجه بواسطه ملک
محمود نان ده میرسد وملک محمود در ولایت اصفهان بکثرت جود
وسخاوت مشهور است میکویند که او بنوزده واسطه بعدي بن حاتم
طائي میرسد والحق سلطان محمود خان نیز خالي از جود نبوده واحمد

خواجه دو پسر داشت عاقل خواجه و عادل خواجه و از عادل خواجه یک
پسر مانده بود که میر فاضل باشد و میر فاضل پنج پسر داشت که یکی از آنها
سلطان محمود خان بود و وی در سن چهارده سالگی مصدر تردداتِ
شایسته گردیده منظور نظر عاطفت میر شاه بیگ شده و در اوانی
که شاه بیگ عزیمت تسخیر سند فرموده در حین تاخت موضع
باغبانان و کاهان و تته در صفوف کارزار مبارزت و جلادت
نموده پیشتر از همه کس بلشکر تاخته و در حین مراجعت شاه بیگ
بجانب قندهار که فتح بکهر نموده بود اند هر چند با برای کبار تکلیف
حکومت بکهر نمود همه ابا و استغفار کرده اند و محمود خان با وجود صغر
سن قبول آن خدمت نموده یازده ماه قلعه را با هفتاد کس نگاه داشت
و کمال جرات و مردانگی بجا آورده از هجوم مخالفان اندیشه بخود
راه نداده تا زمان معاودت شاه بیگ بسند قلعه بکهر را نگاهداشت
و در ایام حکومت و سلطنت میرزا شاه حسن در زمانی که حضرت جنت
آشیانی بسند تشریف آورده اند پای ثبات و رزیده در دامن مردانگی

پیچیده در قلعه داری بکهر داد تیقظ و هوشیاری داد چنانچه سابقا
مسطور گردید و بعد از فوت میرزا شاه حسن ولایت بکهر و ما یتعلق و ما
یتعلق بها تحت تصرف او در آمد و بر مسند حکومت و ایالت من حیث
الاستقلال جلوس فرمود گویند که در اوایل سنه ستین و تسعمایه
میان میرزا محمد باقی و محمد صالح ترخان ولدان میرزا عیسی ترخان
آتش منازعت اشتعال یافته و میرزا عیسی ترخان جانب داری
میرزا محمد صالح نمود و بعد از جنگ و جدال میرزا محمد باقی شکست
خورده بجانب ونکه که مسکن سودهات توجه نمود و جمعی از مردم ارغون
که با او موافق بوده اند همراهی اختیار کرده بامرکوت رفتند
و میرزا محمد باقی از راه جسلمیر بکهر آمده با سلطان محمود خان ملاقات
نمود موی الیه میرزا محمد باقی را در آغوش مهربانی کشیده در جناح
مرحمت گرفت و تا یکسال در قصبه سکهر نگاهداشته رعایت و مراقبت
احوال او بواجبی مینمود و کمال مردمی بجا آورد و میرزا عیسی بواسطه
خاطر جوئی میرزا محمد صالح فرزندان میرزا محمد باقی را نیز از تته برآورده

بیکهر فرستاد هرچند مرزا محمد باقی تلاش و سعی نمود که عازم هندوستان
گردد و سلطان محمود خان اندیشه نمود که مبادا لشکری از هندوستان
با خود آورد چون ناچار عبور آن لشکر از بهکر خواهد شد
خلل در نظام مملکت او راه یابد میرزا از رفتن هندوستان مانع
گردید و در سنه تسعین و تسع مایة میرزا صالح ترخان که از سرآمد
شجعان آن عصر بود و در اکثر حروب و کارزار لوازم شجاعت
و جلادت بظهور آورده و فتوحات نموده داد مردی و دلاوری داده
بود از دست بلوچی مرید نام که پدر او را کشته بود شربت شهادت
چشید این مطلع از وست بیت بدان عزمم که در ملک جنون
سر از قدم مانم ؛ متاع هوش و دانش را ببازار عدم مانم ؛ و بعد از
رز چندگاه سلطان محمود خان عفو گناه میرزا محمد باقی را درخواست
نموده و میرزا عیسی بر سر التفات آمده جناب شیخ عبد الوهاب پورانی
و میر یار محمد ترخان که خواهرزاده میرزا عیسی بود برسم رسالت نزد
سلطان محمود خان فرستاده اظهار شکرگذاری و منت داری

کرده

کرده استدعا فرزند نمود و سلطان محمود خان تهیه اسباب سفر کرده
میرزا محمد باقی را به تته فرستاد و فرزند با پدر بزرگوار ملاقات نموده
میرزا عیسی سیوستان را بجاگیر او مقرر فرموده رخصت نمود و بعد از
وصول میرزا محمد باقی بسیوستان مردم ارغون با میرزا عیسی در مقام
عصیان و طغیان گردیده قدم جرات در میدان مخالفت و
منازعت نهادند عاقبة الامر کوس صلح کوفته در حینی که مردم ارغون
از آب می گذشتند کسان میرزا عیسی آتش بازی را سر دادند و کسی
بسیار از آن مردم تلف شده مردم ارغون پریشان و محزون
بجانب بکهر شتافته اند سلطان محمود خان ایشان را دلداری داده
بهر یکی از ایشان اسب و خلعت فاخره لطف فرموده و جمعی از ملازمان
خود را همراه ساخته بحوالی سیوستان فرستاد و مردم سلطان محمود خان
باتفاق ارغونیه قلعه سیوستان را محاصره نمودند و یکدو مرتبه برج
قلعه برآمدند اما کاری نساختند و چون طغیان آب شد میرزا
عیسی با جمعیت تمام آمده این مردم را بیکار دانسته و در موضع رفیان

بین العسکرین آتش جدال و قتال برافروخت و مردم خوب سلطان
محمود خان مقتول گشته و میرزا عیسی ترخان در برابر قصبه دربیله
نزول کرده بلوازم محاربه قیام نمود و سلطان محمود خان نیز امرای
دیگر فرستاده در قصبه دربیله قلعه ساخت و بمراسم جنگ اقدام
نمود عاقبة الامر بصوابدید شیخ عبد الوهاب و ماه بیگم صلح واقع شد
و میرزا عیسی بته مراجعت فرمود و امرای سلطان محمود خان بجانب
بکهر معاودت نموده اند در سنه اربع و سبعین و تسع مائة میرزا عیسی
رخت هستی بدار البقا کشید و در حین ارتحال اراده آن کرد که
ولیعهد جان بابا ترخان که پسر خورد او بود باشد اما ماه بیگم سعی نمود
که میرزا محمد باقی که پسر کلان است او ولیعهد گردد و میرزا عیسی استغفار در استعبا
نمود که او مردی ظالم طبیعت است و ایذا و آزار بسیار بخلق و الوس
خواهد رسانید و تو نیز از دست او هلاک خواهی شد آخر همچنان
شد که بر زبان او رفت و بعد از خبر فوت میرزا عیسی را چند روز
بنابر مصلحت ملک پنهان داشتند تا آنکه میرزا محمد باقی از سیوستان

بته

بته رسید صباح آن روز میرزا عیسی را بدفن برده در مقبره که جهت
او ساخته بودند سپردند مدت سلطنت و حکومت او چهارده سال
بود میرزا محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان بعد از فوت میرزا عیسی
بر مسند سلطنت و حکومت جلوس نمود زمام اختیار به اقتدار
امرای ارغونیه مثل میر قاسم بیگ لار و میر جوجک و غیرهما سپردند
و چون مردم ارغون بغایت بی باک بوده اند و بی اندامی بسیار
می نموده اند و ابتدای سلطنت بود و آثار قهر و سیاست چندان از
وی معاینه نکرده بودند مهابت و خوف هنوز در دل ایشان جا
نکرده بود و بنصیحت و توبیخ زبانی از افعال ناهموار باز نمی آمدند صلاح
و نظام ملک در افنای ایشان دیده نایره غضب و سیاست در اشتعال
در آورده در صدد هلاک و استیصال ایشان شده حکم بقتل
آنها و نهب اموال آنجماعه کرد و حکم نمود که عیال و اطفال آنها را
مردم سندی و ماهیکر غارت و تاراج نموده هرچه خواهند بکنند و
بقیة السیف جلاوطن شده بکهر رسیده اند و در اوایل جلوس میرزا

محمد باقی ناهید بیگم از هندوستان بقصد ملاقات والده خود ماه بیگم
آمد گویند که ماه بیگم دختر محمد مقیم برادر شاه بیگ قبل ازین در
فتنه تاربت لشکریان فردوس مکانی بابر بادشاه افتاده بود
بادشاه اورا در سلک ازدواج میرزا قاسم کوکه در آورده بود اورا
دختری ناهید بیگم ازو تولد شده و ماه بیگم اورا گذاشته از کابل گریخته
بقندهار آمد و میرزا شاه حسن اورا در سلک ازدواج خود کشیده
بود و بعد از فوت میرزا حسن در سلک ازدواج میرزا عیسی ترخان
درآمد درینولا که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان
را تسخیر نمود ناهید بیگم از حضرت اکبر بادشاه بهانه رخصت ملاقات
والده خود نموده به تته آمده بماه بیگم ملاقات کرد درین اثنا میرزا محمد باقی
طرح خصومت بناهید بیگم انداخته تا آنکه رابجه بیگم دختر اورا که سابقا
در حباله نکاح نجابت خان بوده بعد ازان میان ایشان تفرقه
واقع شد در عقد نکاح خود در آورد و میان ایشان صحبت خوب
برآمده خاطر از جانب ناهید بیگم جمع شد بعد ازان سلطان محمود خان

بترغیب

بترغیب و تحریص امرای ارغون متوجه محاربه میرزا محمد باقی گردیده
چون بقلعه نصرپور رسید آن قلعه را محاصره نمود درین اثنا خبر رسید
که حضرت اکبر بادشاه به پاتن شیخ فرید آمده داعیه زیارت مشایخ ملتان
دارند سلطان محمود خان توجه نموده کشتیهارا خودرا کوچ بکوچ
مراجعت نمود میرزا جان بابرادر میرزا محمد باقی و میرزا شاه دمان
که از شجعان روزگار و داماد میرزا محمد باقی بود و از جانب پدر
سلطانعلی برادر میر ذوالنون ارغون پسر نیز علم مخالفت
برافراشته ببکهر رسیده اند سلطان محمود خان بطریق مهربانی پیش
آمده بهر کدام ازین مردم از نقد و جنس و خلعت و اسب و انعام
رعایت نموده جاگیر تعیین فرمود چون این مردم استدعای مدد
و کومک کرده اند التماس ایشان را مبذول داشته اکثر مردم خوب خود
همراه ایشان گردانید چون ایشان بحوالی تته رسیده اند در برابر وی
میرزا محمد باقی خندق بزده مقام ساخته آغاز جنگ نموده اند ازین میان
امرای ارغون مخالفت میرزا جان بابا را اغوا نموده ازین مردم

جدا شده با جمعی در مردم سمیجه در آمده در طغیان آب مردم سلطان
محمود خان تاب معاودت نیاورده به بکهر نموده اند و عاقبت الامر
جان بابا احشام سمیجه و سوده را جمع آورده شبخون بر میرزا محمد باقی
آورد و میرزا محمد باقی از عقب کشتی خود را در آب انداخته و از ان
جا خود را بدورقچه کشیده بدر رفت و سمیجها به درون کشتی
در آمده راجه بیگم که حرم میرزا محمد باقی بود مقتول ساختند و بعد
از مضی مدت یکسال ازین واقعه در سنه ست و سبعین و تسع
مایة ناهید بیگم داعیه سفر هندوستان نمود و میرزا محمد باقی ترخان
صبیه عفیفه خود را در سلک مخدرات حجرات شاهنشاهی انتظام
داده مصحوب ماه بیگم و ناهید بیگم باهتمام یادکار مسکین ترخان و
جمعی از مخصوصان و محرمان خود روانه هندوستان گردانید
و اشیا و رخوت وافر و جهاز متکاثر از هر قسم که لایق کارخانه
سلطنت بوده باشد معد و مهیا نموده همراه ساخت چون اینمردم
بحدود ککهلوی رسیده اند میرزا جان بابا ترخان با یشان پیوست

ویادکار

ویادکار مسکین ترخان و بیگمانرا با خود گردانید که چه معنی دارد
که از سند برآیند و حکومت و ایالت بطریق استقلال بمیرزا محمد باقی
قرار گیرد پس اشیای جهاز و پیشکش را برهم زده بر سپاه و احشام
قسمت کردند و در محاربه میرزا محمد باقی خود را مستعد گردانیدند
القصه ماه بیگم بر فیل سوار گشته علم مخالفت و محاربه برافراشت
و صفوف مقابله در میدان مقاتله بیاراست اتفاقا در اندک مدت
نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم میرزا محمد باقی وزیده لشکر ماه بیگم
منهزم گردیده فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا جان بابا و یادکار مسکین
ترخان در اول تاخت بجانب ککراله کنار دریای شور که وطن
جام مهرست و الحال نبیره او جام دیره سکونت دارد بدر رفتند
و ماه بیگم دستگیر شده و ناهید بیگم نیز بجانب بکهر با معدودی چند بدر
رفت و میرزا محمد باقی بعد از فتح بدار الملک تته مراجعت نموده
ماه بیگم را معاتب و مخاطب ساخته محبوس گردانیده آب و طعام
ازو باز داشتند تا بان حالت از گوشه حبس رخت بکنج لحد کشید

انگاه مرزا محمد باقی سید علی شیرازی را که از مشایخ عظام تته بود
درمیان آورده مرزا جان بابا و یادگار مسکین را بدست آورده
بقتل رسانید دربن زمان سلطان محمود خان لشکر خود را جمع ساخته
عازم تته شده در مقابل شهر تته اردو زده نشست و مرزا محمد باقی
چون تاب مقاومت نداشت غرابها را مکمل ساخته در دریایی
که میان شهر و لشکر سلطان محمود خان بود محافظت شهر
می نمود درین اثنا بین الفریقین چند دفعه اتش جدال و قتال
اشتعال یافته دران محاربات فقیر محمد ترخان داماد مرزا عیسی
و سلطان محمد ترخان بقتل رسیدند درین اوان خبر رسید که برادران
ترسون محمد خان قلواوچه را محاربه نموده در حیطه تصرف در آورده اند
بنابران سلطان محمود خان مصلحت بودن خود درانجا ندیده
ناچار عنان مراجعت بجانب بکهر معطوف گردانید و چون سلطان
محمود خان بدار الملک خود بکهر رسید ناهید بیگم که در بکهر توقف
نموده بود عزم هندوستان داشت گفت که اگر فرمان عالیشان

بنام من بیارند همراه شما شده انتقام شما از محمد باقی می کشم و ناهید بیگم
چون بدربار معلی رفت و احوال معلوم نمود فرمان عالیشان بنام
سلطان محمود خان حاصل کرده پی الکه کوکی دیگر بدست آرد اعتماد
بر قول سلطان محمود خان کرده روانه بکهر شد و مجب علی خان و
مجاهد خان را التماس نمود که ایشان هم باشند حضرت پادشاه جاگیر
ایشانرا در فتحپور کهرور که از مضافات ملتان است مقرر گردانیده
رخصت فرمود و جماعه ارغونیه که از دست محمد باقی گریخته پیش
سلطان محمود خان آمده بودند و سلطان محمود خان از ایشان
متوهم شده ایشانرا پیاده از بکهر بیرون کشیده رخصت
هندوستان نموده بود در اثنای راه این جماعه ارغونیه بمجب علی خان
و مجاهد خان و ناهید بیگم ملاقات کردند چون ایشانرا داعیه تته بود
این جماعه ارغونیه را که سیصد کس بودند دلاسا کرده همراه گرفته اند
این خبر که بسلطان محمود خان رسید بواسطه آنکه این جماعه را اخراج
کرده بود شنیدن این خبر درهم شده درین اوان مکاتیب مجب علی

خان و مجاهد خان و ناهید بیگم بسلطان محمود خان رسید که ما
بوعده شما می آئیم و بموضع اوباره که چهل کروهی بکهر است رسیده ایم
سلطان محمود خان برآشفته در عوض جواب چیزهای درشت
نوشت و کتابت سلطان محمود خان که به محب علی خان و مجاهد خان
و ناهید بیگم نوشته بود چون مطالعه نمودند ایشانرا تعجب تمام دست
داد که ما باعتماد سلطان محمود خان کومک نگرفتیم و او خود این
چنین پیش می آید جماعه ارغونیه را طلبیده مشورت نموده اند
که چه باید کرد ایمهای ایشان بران قرار گرفت که بر فتح پور کهوربر گشته
باید رفت و عرضه داشت بدرگاه والا فرستاده التماس کومک
باید نمود و در همان چند روز قلیچ بهادر ارغون از ولایت رسیده
ازو نیز کنکاش پرسیده اند وی گفت که اگر از من میپرسید جمعی را که
همراه اند اتفاق نماید و من پیش شده بالشکر سلطان محمود خان
محاربه مینمائیم مجاهد خان نیز همین رای را پسندیده عاقبت همه
باتفاق بهمین قرار دادند از اوباره کوچ کرده متوجه ماتیله شدند

و لشکر سلطان

و لشکر سلطان محمود خان قریب دو هزار کس در قلعه ماتیله شدند
و لشکر سلطان محمود خان که حاکم بود بیرون آمده مستعد جنگ شدند
و مجاهد خان و قلیچ بهادر در صف میدان تاختند و چپقلش خوب
کردند حق تعالی ایشانرا فتح داده مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله در پیش ظهور آمده مبارک خان با لشکر
گریخته در قلعه ماتیله در آمدند و متحصن شدند و مدت محاصره امتداد
یافته تا در غره صفر سنه ثمانین و تسع مایة مبارک خان امان خواسته
از قلعه بر آمده و مجاهد خان در قلعه در آمده پرگنه ماتیله را متصرف
گشت و در بیستم ماه مذکور خواجه اعتماد خان که بندگان حضرت
پادشاه بجهت آوردن پیشکش سلطان محمود خان تعیین فرموده بودند
ببکهر رسید و خلعت فاخره پادشاهی مع کمر شمشیر و کمر مرصع و اسب
با زین و لجام نقره و چهار زنجیر فیل آورد و سلطان محمود خان
در استعداد جهاز و اشیا در خور پادشاهی گردید و اجناس
و اقمشه نفیسه و انواع جواهر و طلا معد و مهیا گردانید و تا پانزده

روز اطعمه و اشربه و از صرف خلایق نموده و باعتماد خان سی هزار
روپیه انعام داده در پانزدهم رجب سنه مذکوره حرم محترم با محرمان
و خاصان خود از راه جیسلمیر روانه درگاه معلی نمود و چون مردم
سلطان محمود خان و اعتماد خان در اجمیر بملازمت بندگان حضرت
مشرف شدند و اهل حرم با پیشکش در نظر حضرت گذراندند حضرت
پادشاه را بغایت مقبول و مستحسن افتاده فرمان ایالت بکهر
بنام سلطان محمود خان شرف صدور یافته با وجود آن محب
علی خان بمضمون فرمان عالیشان عمل ننموده اند و از ابتدای
رجب سنه ثمانین و تسعمایة تا شهر صفر سنه اثنی و ثمانین و تسع مایة
مدت یکسال و نیم مرض استسقا بسلطان محمود خان لاحق گشته
هر چند مداوا و معالجه کردند کارگر نیامد ناچار دل بر مرگ نهاده
عرض داشتی بدرگاه عالم پناه ارسال داشته استدعای گماشته
کرد که قلعه بکهر را باو سپارد تا دهشتم ماه صفر سنه اثنی و ثمانین
و تسع مایة از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و چون عرضداشتی

بپایه

بپایه سریر اعلی رسید گیسو خان بحکومت بکهر تعین گشته بعد از چند ماه
در قلعه بکهر در آمده بحکومت پرداخت و فرمان عالیشان صادر شد
که محب علی خان و مجاهد خان متوجه تسخیر تته گردیده ساختگی لشکر
نمود و محب علی خان را بر سر عیال و اطفال در لهری بگذاشت و خود
متوجه تته شد و چون بقصبه رانی پور رسید چند روز توقف نمود
میان محب علی خان و گیسو خان منازعت و مخالفت دست داده
کسان گیسو خان پیش آمده حقهای آتش بازی در شهر لهری انداختند
چنانکه هر جا آتش در گرفت محب علی خان سوار شده راه فرار پیش
گرفت و از اطراف لهری سپاه بکهر در آمده دست بغارت برداشته
تا وقت عصر تاراج کردند و علم و نقاره محب علی خان بدست آورده
بقلعه بردند چون این خبر بمجاهد خان رسید ایلغار کرده بلهری آمده
بنابران حادثه که وقوع یافت تسخیر تته در تعویق افتاد الغرض
میرزا محمد باقی بعد از واقعه سلطان محمود خان یازده سال دیگر
در تته باستقلال تمام حکومت و سلطنت نموده بلوازم فرماندهی

اشتغال داشت و در اواخر سنوات حیات باز مردم ارغونیه را تربیت
نموده در ظل عاطفت خود جای داد و امرای ارغون که در بلاد و ولایت
متفرق و منتشر گردیده بوداند جمع شدند و بقدر حال بهم باز پرداخت
و علوفه و جاگیر بهر یکی مقرر ساخت تا آنکه در سنه ثلث و تسعین و
تسع مایة مرزا محمد باقی جنون پیدا کرده قصد قتل خود نموده بزخم
شمشیر و خنجر خود را مجروح ساخته جان بمالک ارواح سپرد مدت
سلطنت و حکومتش هفده سال بود میرزا جانی بیک ابن پاینده بیک
ترخان بن مرزا محمد باقی بعد از فوت مرزا محمد باقی امرا و اعیان
ارغون و ترخان قرعه دولت و سلطنت بنام مرزا جانی بیک ترخان
انداخته با وجود فرزندان صلبی اتفاق متابعت باو نموداند و
مرزا جانی در عنفوان جوانی بقوة طالع فیروز بر مسند ایالت و
دولت و سریر سلطنت و حکومت برآمده مانند ابر نیسان زر
و جوهر فراوان که سالهای سال اجداد بیهمال او در خزاین اندوخته
بوداند بر فرق برایا و عامه رعایا افشاند و خلایق در ظلال حکومت

دیار

و سایر دولت او لغایت مرفه الحال و فارغ البال گشتند و قرار و آرام
در ولایت تته بهنجی پدید آمد که مزیدی بران متصور نباشد و مردم
از سپاه و ایمه و رعایا که در اوان حکومت و سلطنت مرزا محمد باقی
هرگز شبی بفراغت بخواب نرفته بوداند در ایام حکومت این جوان بخت
در مهاد امن و راحت غنوده و بعد از اندک مدتی در ربیع
الاول سنه اربع و تسعین و تسع مایة بندگان حضرت شاهنشاه
اکبر بادشاه نواب محمد صادق خان بحکومت ولایت بکهر تعیین
نموده خدمت تسخیر تته را باو حواله فرمود و نواب مشار الیه ببکهر آمده
چند کار در بکهر بسر برده معاملات بکهر بر نهج خاطر خواه فیصل
داده در ذی حجه سنه مذکوره عازم سیوستان گردید و مرزا جانی بیک
بعد از استماع این خبر جمعی از دلاوران لشکر باستقلال روان
گردانید و در موضع پاتر التقای بین العسکرین دست داده جنگی
صعب اتفاق افتاده مردم خوب مرزا جانی بیک مانند سلطان
محمود خان برندق و کوچک بن سنجا تغلی و غیر هم دران جنگ

کشته شدند ورستم پدر بدستم بدست آمده اسیر گردانده نسیم
فتح بر پرچم علم نواب محمد صادق خان وزید وسیجانقلی از عون
که سردار لشکر بود بر کنار آب قلعه ساخته ادوات و آلات حرب
آراسته غراب وکشتی بسیار در ته قلعه جمع نموده بار دیگر در غراب
سوار شده بجنگ بر آمده درین دفعه نیز شکست بر لشکر اغون
واقع شد وسیجانقلی زنده بدست افتاده جمعی کثیر وجمی غفیر بقتل رسید
ودوازده غراب نیز بدست آمده نواب صادق خان بعد ازین
فتح قلعه سیوستان را محاصره نمود چون مدتی در محاصره بگذشت
نقبی عظیم فرو کندند چنانکه دوازده وفصلی پیش قلعه را بر داشتند
اهل قلعه دست بدست دیواری دیگر کشیده استوار نموده دست
بتوپ وتفنگ کردند درین اثنا مرزا جانی بیک با لشکر بردگر آراسته
در برابر مهران که شش کروهی سیوستان است رسید ونواب محمد
صادق خان ترک محاصره سیوستان داده متوجه محاربه مرزا جانی
بیک گشت وچون در محاذی کوه لکی رسیدند غرابهای مرزا جانی
بیک

بیک را در برابر اردوی نواب محمد صادق خان آورده توپ
وتفنگ رها کردند وچند روز در برابر یکدیگر نشسته بلوازم محاربه
میکوشیدند وبین الجانبین محاربات صعب اتفاق افتاده داد مردی
ومردانگی میدادند وآتش محاربه بین الفریقین اشتعال داشت
درین اثنا فرمان پادشاهی بمحمد صادق خان رسید بمضمون آنکه مرزا
جانی بیک پیشکش لایق بدرگاه فرستاده زبان بعجز ونیاز گشاده
باید که دست از جنگ باز داشته مراجعت نماید بنابران نواب محمد
صادق خان معاودت نموده بیکهر آمده وبعد از یکسال دیگر
تغیر یافته عازم درگاه جهان پناه گردید ودر ربیع الاول سنه ثلث
وتسعین وتسع مایة حکومت بکهر بنواب اسمعیل خان اختیار شد
وبعد از یکسال در سنه سبع وتسعین وتسع مایة حکومت بکهر بنام
شیرویه سلطان مقرر گشت وبعد از یکسال ونیم دیگر در شوال سنه
ثمان وتسعین وتسع مایة که حضرت اکبر پادشاه ظل اقامت بر دار
السلطنة لاهور انداخت ومرزا جانی بیک اقتدا بسنن مرزا شاه حسن

نموده رقبهٔ اطاعت بر قبهٔ ملازمت استوار نداشته دم استقلال
میزد لاجرم عرق غیرت پادشاهی در حرکت آمده نواب خانخانان
را بتسخیر ولایت تته وضبط وربط بلوخان تعیین فرمود
نواب خانخانان اولا ببکهر آمده بمهمات ومعاملات پرداخت
وچون هوا گرم بود وطغیان آب چند روز دیگر در بکهر توقف
فرموداند وچون هوا سرد شد نواب خانخانان بعزم تسخیر
سیوستان متوجه گردید چون نزدیک سیوستان رسید با
جمعی از امرا کنکاش کرداند که چه باید کرد برسر جانی بیگ به تته
برویم یا اول مهم سیوستان باتمام رسانیده پیش بگذریم رای
همه بران قرار گرفت که سیوستان برسر راه است وعبور ما وکشتیهای
ما از انجا است انسب واولا آن مینماید که اولا فتح سیوستان نموده
درمقام ساختن سابات شدند درین اثنا خبر رسید که میرزا
جانی بیگ با لشکر گران سنگ از تته برآمده متوجه محاربت
بعد از استماع این خبر ترک محاصره نموده متوجه میرزا جانی بیگ
کشته

کشته جانی بیگ این خبر را شنیده بالاتر از نصرپور در موضع
بوهری بکنار دریا قلعه انداخته مستحکم گشت نواب خانخانان
چون شش کروهی آن قلعه رسید جانی بیگ دویست غراب پر
از مردم جنگی وکشتیهای بسیار باخسرو خان وامرای دیگر همراه
نموده برسر اردو وکشتیهای خانخانان فرستاده از هر دو جانب
دریا فوجها تعیین نمود خانخانان یکربع کروه از اردو پیشتر نیز
برکنار دریا بجهت توپها مقدار پنج شش جریب قلعچه ساخته محمد مقیم
بخشی ومیر محمد معصوم بکهری با جمعی دیگر از امرا دران قلعچه تعیین
نموده وآنچنان واقع شده بود که غرابها را ناچار عبور از پیش
قلعچه بایستی نموده زیرا که آن روی دریا مقابل قلعچه چهله عظیم
بود پس غرابها در وقت زوال رسیده و دیدند که از آن روی
چهله است امکان عبور نیست وازین روی آب قلعه در مقابل
آمده توقف نموداند پاره جنگ توپ از طرفین واقع شد وآنروز
بهمین نهج جنگ کرداند وکس بسیار از ایشان بضرب توپ براه

عدم رفتند چون دیدند که ازین قلعچه نمی توانند گذشت
وکس بسیار از ایشان تلف شد بناچار روی بفرار نهادند و
غرابهای خانخانان تعاقب نموده از پی در آمدند از هر دو طرف
در لشکر ایشان هجوم کرده اما خسروخان سرداری خوب
بظهور رسانیده غراب خود را عقب نگاهداشته غرابهای دیگر را
پیش کرد و غرابهای که دران فرنگیان جنگی و بعضی سپاهیان
بود اند بدست افتاده اند و بغراب خسروخان نیز غراب پادشاهی
رسیده بود که ناگاه در داروخانه غراب پادشاهی فرنگیان
حقه که پر از باروت بود انداخته اند آتش غراب را بر هوا برده
وازگون در میان قعر بحر انداخت و دستارها مغلان مانند
سبوی آهک اند و بر روی دریا میرفتند و جمعی در میان دریا
سوختند باین تقریب غراب خسروخان و غرابهای دیگر نجات
یافتند اما کس بسیار ازیشان کشته شدند و فتحی عظیم روی
نمود روز دیگر کوچ نموده عزیمت قلعه جانی بیک نموده واو قلعه

مستحکم

مستحکم ساخته و پاره چهله در دور قلعه بود گرفتن آن اشکال تمام
داشت چون ایام محاصره بامتداد کشید خانخانان و امرا دیدند که
کاری ساخته نمی شود دیگ بر سر قلعه از اطراف و جوانب هجوم آوردند
چون قلعه مضبوط بود فایده نکرد بعد ازان این مصلحت کردند که در
ولایت تته متفرق شده جمعی بسیوستان روند و جمعی به تته و برخی به
بدین و فتح باغ و جمعی بر سر قلعه شاه کر که قاسم ارغون ساخته بود پس
نواب خانخانان با جمعی کثیر متوجه تته شدند و جمعی به فتح باغ و چون رفته اند
و شاه بیک ترخان شاه کر را محاصره نمود و بختیار بیک و میر محمد معصوم
با جمعی دیگر از برابر سیوستان رفته قلعه آنرا قبل نموده اند چون کار بر اهل
قلعه تنگ شد اهل قلعه کس بمیرزا جانی فرستادند که اگر بما رسید فیها
والا قلعه از دست رفت میرزا جانی چون دید که قلعه از دست میرود بسرعت
هر چه تمام تر متوجه سیوستان شد وقتی که به بیت کروهی رسید خبر ما
برآمد که میرزا جانی بیک رسید امرا ترک محاصره کرده متوجه محاربه میرزا
جانی شدند چون خانخانان خبر توجه میرزا جانی بیک با لشکر شنید جمعی

دلیلا از امرا را با جمعیت شایسته بکومک آن لشکر فرستاد قریب بکوه لکی
رسیده بودند که کومک بایشان رسید و میرزا جانی بیگ با احشام هزاره و جارچه
وجت ونهیره وسمیجه وسوده ونهمردی وکلماتی وجوکیه وببر ودل ولچه
وکهر ونکامره ومندره جملهٔ چهل هزار سوار از جانب کوه با پیاده و تیرانداز بسیار
واز جانب دریا غرابها و توپخانه مستعد شده آمده قریب شش کروهی رسیده
پس امرا افواج راست کرده متوجه جانی بیگ شده و میرزا جانی بیگ نیز
بعد از استماع این خبر مستعد گشته در وقت زوال تلاقی عسکرین واقع
شد جمعی از لشکر پادشاهی ثبات قدم نورزیده فرار نمودند لشکر جانی
بیگ تعاقب نموده فوج فوج میرسیدند و جنگ میشد تا سه چهار پهر
محاربهٔ عظیم واقع گشت آتش قتال و جدال بین الفریقین تا غروب
آفتاب اشتعال یافت تا عاقبت الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم لشکر
ظفر اثر پادشاهی وزیده انهزام بر لشکر میرزا جانی بیگ افتاده فرار بر قرار
اختیار نمودند و کس بسیار از ایشان بقتل رسید و اسیر شدند آنگاه میرزا
جانی بیگ بانصرپور رسیده که هفت کروهی جنگگاه بود آنجا قلعه بنا نهاده در آنجا

مستحکم

مستحکم شد و لشکر پادشاهی و امرا آمده آنجا را محاصره نمودند و بعد از چند
روز نواب خانخانان نیز رسیده مورچلها ساختند و هر دو آتش محاربه
بین الفریقین اشتعال داشت و از طرفین کس بسیار کشته می شد آخر الامر میرزا
جانی بیگ عاجز گشته در مقام صلح آمده التماس نمود که من الحال سی غراب
و قلعهٔ سیوستان را بشما میدهم و خود بتته رسیده بعد از آن شما را
خواهم دید خانخانان از امرا کنکاش طلبیده همه امرا باتفاق گفته اند که چون
کار بر ما و تنگ شده صلح نباید کرد که کار با مروز یا فردا رسانیده ام و در این
صلح احتمال دارد که میرزا جانی بیگ بتته رفته باز رای او منقلب شود
خانخانان گفت که مردم خوب از طرفین کشته می شوند ما صلح می کنیم و هیچو
پنج هزاری بخدمت بندگان حضرت بهم میرسانیم پس ایلچیان میرزا جانی
بیگ قول و قرار نموده غرابها را آوردند و کس بسیوستان فرستادند که
قلعه را بدهند و خود متوجه شده و خانخانان ایام آب کلانی را در موضع
سن گذرانیده در ابتدای زمستان متوجه تته گشتند قریب بفتح باغ
رسیده بودند که میرزا جانی بیگ از پیش پیدا شد خانخانان و جانی بیگ

بایکدیگر ملاقات نموده اند و صحبت داشته انگاه خانخانان به تته رسیده
بعد ازان متوجه به بندر لاهوری گشته سیر دریای شور کرد
چون ازانجا معاودت نمود فرمان طلب آمد که مرزا جانی بیگ را باتفاق
خود گرفته بدرگاه عازم شود بنابران رهگرای درگاه والا گشته بشرف
پابوس مشرف شدند و حضرت پادشاه درباره جانی بیگ کمال لطف
و اشفاق بظهور آورده اند و ولایت تته را باز بایشان مسلم داشتند
و مرزا جانی در ملازمت رعایت و اعتبار تمام یافته بمنصب پنجهزاری
سرفراز گردید حضرت را توجه و عنایت بینهایت نسبت بمرزا جانی
بظهور آمده چنانچه شاهزاده شاه خسرو را ابد امادی مقرر فرموده اند
تا آنگه در اثنا حضرت پادشاه متوجه ولایت دکن بودند و فتح
احمدنگر و قلعه آسیر شده در رجب سنه احدی عشر و الف هجری مرزا
جانی بیگ بعلت سرسام متوجه جهان جاودان گردید مدت حکومت
او در تته هفت سال باستقلال بود میرزا غازی بیگ بعد از فوت مرزا
جانی بیگ بسعی و التماس نواب خانخانان ولایت تته را پادشاه
به پسرش

به پسرش مرزا غازی مرحمت نموده همان منصب پدرش را باو ارزانی
فرموده اند بعد از اندک مدتی عازم درگاه عالم پناه گردید چون بشرف
پابوس اکبر پادشاه مشرف گردید بعد از مدتی قلیل حضرت اکبر پادشاه
برحمت حق واصل گشت و حضرت جهانگیر پادشاه براورنگ سلطنت و
خلافت ممالک هندوستان جلوس فرمود درباره مرزا غازی کمال
مرحمت و اشفاق و غایت مهربانی و اشفاق بتقدیم رسانیده بمنصب
دوازده هزاری سرفراز ساخته تمام ولایت سند عنایت نموده مملکت قندهار
نیز اضافه آن گردانید و مرزا غازی ده سال بحکومت در قندهار و
سند گذرانید تا در سنه احدی و عشرین و الف هجری بایغان ولد
خسروخان حرام نمکی کرده صاحب زاده خود را بخفیه خفه کرده بکشت
و شاعری در تاریخ وفات وی گفته   از دست غلام کل برون رفت
دریغ   دولت طایفه ارغونیه و ترخانیه باختتام انجامید الملک
والبقا لله الحمید المجید والله اعلم بالصواب قسم پنجم از اقسام خمسه در
بیان احوال پادشاهانی که در عهد اسلام در ممالک هندوستان

برسریر سلطنت وفرماندهی جلوس نموده‌اند وایشان شش طایفه‌اند که
در دار الملک دهلی بلوازم امور سلطنت قیام نموده‌اند **گفتار در بیان**
طایفهٔ اول که ممالیک سلاطین غوری بوده‌اند وایشان ده تن‌اند اول
ایشان **سلطان قطب الدین بود** وی یکی از ممالیک سلطان شهاب
الدین محمود غوریست در اوایل حال مرتبه میر آخری یافته بالاخره
بمراتب بلند ترقی نموده سپه‌سالار دیار هند گردید وحکام واهالی آن
دیار در سلک اهل اسلام منسلک شده‌اند وچون سلطان محمود برادر
زاده سلطان شهاب الدین بر تخت موروثی بنشست چتر پادشاهی
دار السلطنهٔ دهلی به قطب الدین عنایت فرمود وبعد از فوت
سلطان محمود سلطنت غوریان سپری شد وبانقطاع انجامید
بعد از رسیدن این خبر قطب الدین ایبک نامید زمام امور
سلطنت وفرماندهی هندوستان بید اختیار وقبضهٔ اقتدار
او در آمد تا آنکه در شهور سنه سبع وستمایة در بلده لاهور در میدان
چوگان بازی از اسب در افتاده نقد بقا بباد فنا در داد ومدت

سلطنتش

سلطنتش بعد از فوت سلطان محمود غوری پنجسال ونیم بود **سلطان آرامشاه**
بن سلطان قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امرای معتبر
صاحب تخت وافسر گردیده برسریر سلطنت هندوستان جلوس نمود
اما بسبب عدم قابلیت بر مسند آرامی دست نداد وامرا وارکان دولت
آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده کس نزد شمس الدین ایلتمش
فرستاده‌اند واو را بدهلی طلب داشته پادشاه ساختند وممالک هندوستان
دران ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک دهلی باتوابع
ولواحق تا اقصی هندوستان تعلق بسلطان شمس الدین ایلتمش
گرفت وملک بنگاله ولکهنوتی بحیطهٔ تصرف وضبط ملوک خلج در آمد
وپنجاب ولاهور باتوابع تاج الدین یلدوز مسخر گردانید وملتان
واوچه وسند بحوزه تصرف ناصر الدین قباچه که او نیز یکی از ممالیک
سلطان قطب الدین ایبک بود قرار گرفت درین اثنا فوجی از عساکر
چنگیزخان بمحاربه ملک ناصر الدین متوجه شد چون ملک ناصر الدین را تاب
مقاومت آن لشکر نبود در ملتان تحصن نموده لشکر مغل مدت چهل روز

محاصره نموده اند و ناصر الدین قباچه درین مدت آثار جلادت و مردانگی
بظهور آورده لاجرم لشکر مغول فتح ناکرده مراجعت نموده اند القصه
مدت سلطنت سلطان آرامشاه نیم سال بود سلطان شمس الدین التمش
چون امرا و ارکان دولت سلطان آرامشاه را از سلطنت خلع
نمودند باتفاق التمش را که غلام ترک سلطان قطب الدین ایبک
بود بر سریر ممالک هندوستان نشانند و بسلطان شمس الدین ملقب
گردانیدند مدت سلطنت او بیست و شش سال بود سلطان رکن الدین
بن شمس الدین التمش بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشت و چون
مدت هفت ماه فرماندهی نمود بسبب عدم قابلیت امرا و ارکان دولت
او را سزاوار سلطنت و حکومت ندیده بروی خروج کرده او را از سلطنت
خلع نموده اند و خواهرش را که زنی عاقله بود بسلطنت برداشتند
سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین التمش چون رضیه عورتی
بغایت عاقله و صاحب رای و تدبیر بود بنابران امرا در اریکه سلطنت
هندوستان اجلاس دادند و او امور سلطنت بوجه احسن بتقدیم
رساینه

رسانید و مدت چهار سال بلوازم فرماندهی قیام نموده در سنه ثمان و
ثلثین و ستمایة ازین جهان گذران بجهان جاودان شتافت سلطان
معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التمش بعد از خواهر بر سریر سلطنت
جلوس نموده و مدت یکسال و دو ماه بلوازم امور سلطنت و فرمانروای
اشتغال داشت تا در سنه تسع و ثلثین و ستمایة امرا و ارکان دولت
او را بقتل رسانیدند سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین
بن سلطان شمس الدین التمش چون عمش معز الدین بهرامشاه را
بقتل رسانیدند سلطان علاء الدین باتفاق ارکان دولت پای
براورنگ سلطنت ممالک هندوستان نهاده متصدی امور جهانبانی
گردید آخر سلطان محمود شاه بسرعت هرچه تمامتر بصوبه دهلی آمده
سریر سلطنت را بیاراست و سلطان علاء الدین را که بشرب مدام
اشتغال داشت در سنه اربع و اربعین و ستمایة گرفته محبوس گردانید
و زمان حیات سلطان علاء الدین در آن محبس بپایان رسید سلطان
ناصر الدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین التمش باتفاق امرا و اعیان

دولت در قصر فیروزه بر سریر سلطنت دهلي جلوس نمود و در سنه اربع
وستين وستمایه از دار پر ملال بجوار ایزد متعال انتقال نمود و از اولاد
خانواده سلطان شمس الدین ایلتمش هیچکس نماند مدت سلطنتش بیست سال
بود **سلطان غیاث الدین بلبن** چون ناصر الدین هیچ فرزندي
نداشت و از خانواده سلطان شمس الدین ایلتمش کسي نمانده بود
لاجرم بمبالغه سادات و علما و امرا و ارکان دولت از خان اعظم
بر سریر سلطنت دهلي متمکن گردید و بسلطان غیاث الدین بلبن ملقب
گشت و در حين جلوس بر مسند سلطنت شصت ساله بود ارباب
تواریخ آورده اند که اصل او از ترکستان بود و پدرش سردار جماعتي بود
بسبب حوادث ایام امري واقع شد که او را اسیر نموده ببغداد برده
بخواجه جمال الدین نام تاجري فروختند و وي او را البلبن نام
کرد و در سنه ثلثین وستمایه او را بدهلي آورده سلطان شمس الدین
ایلتمش او را خریده تربیت نمود تا آنکه باین مرتبه رسید و سلطان غیاث
الدین در سنه خمس و ثمانین وستمایه عالم آخرت گزید **سلطان معز الدین**

کیقباد

کیقباد بن بغراخان بن سلطان غیاث الدین بلبن بر سریر سلطنت
دهلي جلوس نمود و با وجود آنکه پدرش والي ممالک بنگاله بود خطبه و سکه بنام
خود مزین گردانید مدت سلطنت او سه سال و نیم بود و بعضي گویند که
مفلوج گشته بنابران امرا او را کشتند و دولت سلطنت از خاندان ممالیک
غوریه بانقطاع انجامید و سلطنت هندوستان بطایفه خلج منتقل گردید
گفتار در بیان احوال طایفه دهم که به خلجیان مشهور اند و ایشان سه نفر اند
اول ایشان **سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجي** چون امرا و ارکان
دولت سلطان معز الدین شاه را بقتل رسانیدند اتفاق نموده شایسته
خان خلجي را که یکي از مقربان و نایب او بود بر سریر سلطنت ممالک هندوستان
اجلاس دادند و بسلطان جلال الدین فیروز شاه ملقب گردانیدند وي از طایفه
خلج است و طایفه خلج قومي اند از اقوام اتراک که در حين خروج چنگیز خان
بدين ملک آمده بوده اند و سکونت نموده اند بعضي مي گویند که طایفه خلج از نسل
قالیج خان اند که داماد چنگیز خان بود یکي از ابناي وي در زمان سلطنت
سلطان شمس الدین ایلتمش از چنگیز خان رنجیده با اتباع خود بملتان و اوچه آمده

بخدمت ناصر الدین قباجه پیوسته بود و بعد از فوت وی بهندوستان آمده رحل اقامت انداخت بعد ازان بادشاهان شده و در سنه خمس و تسعین وستمایة سلطان جلال الدین فیروزشاه از دست برادرزاده و داماد خود سلطان علاء الدین بقتل رسید مدت سلطنت او هفت سال و نیم بود

سلطان علاء الدین برادرزاده سلطان جلال الدین و داماد او بعد از انکه عم خود را بمکر و فریب بدست آورده بشهادت رسانید بر سریر سلطنت نشست چون امور جهانداری او بمرتبه کمال رسید بمقتضای اذا الکمل الشی فانتظر زواله در سنه سبع عشر و سبعمایة رخت سفر آخرت بربست مدت سلطنت او بیست و یکسال بود آورده اند که در طویله خاصه او هفتاد هزار اسب چوبی خورد والعلم عند الله

سلطان قطب الدین مبارکشاه بعد از پدر افسر سلطنت و فرماندهی بر سر نهاده بر سریر دولت و سروری متمکن گردید وی در آخر حال با کنیزکی تعشق پیدا کرده اکثر اوقات با وی بعیش و عشرت و لهو میگذرانید و او را ملبس بلباس مردان ساخته بخسروخان ملقب گردانید و بلوازم امور سلطنت و جهانداری نمی پرداخت بنابرین اختلال بسیار

بمملکت

بمملکت او راه یافت و بمقتضای اذا طال الغفلة زال الدولة دولت از خاندان خلجیان افتاد بعضی از خواص باشارت همان خسروخان ناقص العقل بغدر و خدیعه سر او را از بدن جدا ساخته همان خسروخان را بر سریر سلطنت اجلاس دادند و خسرو کفار و اوباش را بنواخت و ابواب خزاین سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کشاده بمردم اراذل و نامناسب میداد چنانکه کفار بر سر دهلی استیلا یافته کار بر مسلمانان تنگ ساختند آخر غازی ملک هندو ملتان کفار را کشته و خسروخان خایب و خاسر مانند سگ پا سوخته جان ازان مهلکه بدر برد و غازی ملک بدهلی آمده سه روز تعزیت سلطان قطب الدین نمود

گفتار در بیان طایفه سیوم که ایشانرا تغلقیان گویند هشت تن اند اول ایشان

سلطان غیاث الدین تغلق شاه چون غازی ملک از تعزیت سلطان قطب الدین پرداخت در شهر دهلی منادی کرد که اگر کسی از خاندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین مانده باشد خود را اظهار سازد تا من او را بر تخت پادشاهی بنشانم و کمر خدمتکاری و جانسپاری این درگاه بربندم

چون بعد از تفحص و تجسس بسیار هیچکس ظاهر نشد عاقبة الامر امرا و اعیان
دولت و ارکان مملکت و سادات و علمای کرام و مشایخ عظام و جمهور
انام اتفاق و اجماع نموده گفته اند که شایسته پادشاهی جز غازی ملک نیست
چه او فتنه و فساد و کفار و اهل ظلام را از صفحه ملک بر انداخته تقویت اهل اسلام
نمود بنابرین در شهور سنه عشرین و سبعمایة غازی ملک را بر سریر سلطنت دهلی نشاندند
و خطبه و سکه بنام او مزین ساخته اند و سلطان غیاث الدین ملک ملقب
گردانیدند و فخر ملک ولد او را سلطان محمد شاه خطاب دادند و وی
پادشاه باذل عادل بود و معموری و آبادانی در زمان دولت او پیدا
شده ابواب فتنه و فساد مسدود گشت و سلطان غیاث الدین ملک تاج
الدین را بملتان و خواجه خطیر را ببکهر و ملک علی را بسیوستان تعین فرمود
و در اواخر سنه ثلث و عشرین و سبعمایة سلطان غیاث الدین تغلق شاه
ولد رشید خود سلطان محمد شاه را ولیعهد ساخت و در اوایل سنه خمس و
عشرین و سبعمایة غیاث الدین در خلوتخانه نشسته بود که یکبار سقف خانه
بر سرش افتاده شمع حیات او از صرصر باد اجل منطفی گردید **سلطان محمد شاه**

بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده
بر اورنگ فرماندهی نشست و در سنه اثنی و خمسین و سبعمایة ازین جهان گذران
بملک جاودان خرامید بیست و هفت سال پادشاهی کرد **سلطان فیروز شاه** چون سلطان
محمد شاه علامات موت در خود مشاهده نمود فیروز شاه را که ابن عم وی بود ولیعهد
گردانید و او مدتی بلوازم سلطنت پرداخت و بعد از فتح نگرکوت بجانب تته
عزیمت نمود و چون به تته رسید جام بابنیه ولد جام خیر الدین که والی تته بود
در قلعه متحصن شده مدتی محاصره واقع شد و سلطان بواسطه عسرت غله و کثرت
پشه عزیمت گجرات نموده برشکال را در آنجا گذرانده باز به تته آمد درینوقت جام
بابنیه امان خواسته بملازمت آمد سلطان او را منظور نظر عاطفت گردانیده حکم
فرمود تا با سایر زمینداران بدار الملک دهلی بردند و سلطان هم بدهلی رسید بعد
از مدتی جام بابنیه را خلعت داده بحکومت تته مفوض فرمود و سلطان فیروز شاه
در سنه تسعین و سبعمایه وفات یافت و سی و هشت سال و نیم پادشاهی نمود
سلطان غیاث الدین بن فتحخان بن سلطان فیروز شاه بوصیت جد بر تخت
سلطنت جلوس نمود ایام سلطنت او نیم سال بود **سلطان ابوبکر شاه** بن ظفرخان

بن سلطان فیروزشاه بعد از عم زاده باتفاق امرا بر تخت سلطنت جلوس فرمود
ویکنیم سال در امور سلطنت پرداخته در گذشت سلطان محمد شاه بن سلطان
فیروزشاه بعد از برادرزاده بر تخت فرماندهی جلوس نمود و در سنه ثمان وتسعین و
سبعمایة عازم سفر آخرت گردید مدت سلطنت او شش سال و نیم بود سلطان
علاء الدین همایون شاه بن سلطان محمد شاه مدت نیم سال بلوازم امور سلطنة
قیام نموده بعالم آخرت شتافت سلطان ناصر الدین محمود شاه پسر خورد سلطان
محمد شاه یکسال پادشاهی نموده در سنه ست عشر وثمان مایة در گذشت دولت طایفه
تغلقیان بنهایت وانقطاع انجامید گفتار در بیان طایفه چهارم که
سادات عظیم الشان اند چهار تن اند اول ایشان خضرخان چون از خاندان سلطان
غیاث الدین تغلق شاه کسی که سزاوار سلطنت ولایق فرماندهی باشد نماند حکومت
و فرمانروایی ممالک هندوستان بر خضرخان که یکی از امرای معتبر و اعیان خواتین
سلطان فیروزشاه بود قرار گرفت و بعضی از ایمه تواریخ اصل او را از خاندان
نبوت وسیادت شمرده اند چون مدت هفده سال بدولت واقبال در ممالک
هندوستان باستقلال گذرانید در سنه اربع وثلثین وثمان مایة باراده حضرت

قادر

قادر متعال واحد لایزال بعالم آخرت انتقال نمود سلطان معز الدین مبارک شاه
بن خضرخان چهارده سال بلوازم امور سلطنة پرداخته از دست یکی از ملازمان
خود شربت شهادت چشید سلطان محمد شاه بن فرید شاه بن خضرخان چهار سال
بدولت واقبال گذرانیده در گذشت سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه
بن فرید شاه بن خضرخان چهار سال پادشاهی نموده در شهور سنه خمس وثمانمایة
در محاربه که با سلطان بهلول لودی نموده بعز شهادت رسید گفتار در
بیان احوال طایفه پنجم که افغانان گویند وایشان شش تن اند اول ایشان
سلطان بهلول بن سلطان شاه لودی افغان ارباب تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون آفتاب دولت و سلطنت خاندان سیادت ودودمان
نبوت بسر حد افول رسید صبح اقبال جماعه افغانان لودی از مطلع امید دمید
وسلطان بهلول پسر سلطان شاه لودی که از جمله افغانان لودی بود
در شهور سنه خمس وستین وثمانمایة بطالع ارجمند وبخت فیروزمند
در بعضی ممالک خروج نموده وطوایف افاغنه با او اتفاق کرده جمعیتی
تمام بهم رسانیده با لشکر فیروزی اثر بمقابله و محاربه سلطان علاء الدین شتافت

وبعد از تلاقی فریقین آتش قتال وجدال اشتعال یافته عاقبة الامر
سلطان علاء الدین بشهادت رسید وسلطان بهلول بخاطر جمع قدم
بر سریر سلطنت هندوستان نهاده افسر پادشاهی بر سر گذاشت وبلوازم
امور سلطنت قیام داشته بمراسم عیش وعشرت پرداخت وچون مدة
چهل سال بدولت واقبال گذرانید در سنه خمس وتسعین وثمانمایة رخت
هستی از جهان فانی بربسته روی بعالم باقی آورده در کنج لحد منزل
گزید سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی بعد از پدر بر اورنگ
جهانبانی نشست ودار الملک بلده اگره گردانید مدت بیست ونه سال
بدولت واقبال گذرانیده در سنه ثلث وعشرین وتسعمایة بعالم لایزال
خرامید سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بعد از پدر افسر سلطنت
وجهانبانی بر سر نهاده بر اورنگ فرماندهی ممالک هندوستان سرفراز گردید
چون مدت شش سال از سلطنت او بگذشت آفتاب رایات جهانگیری
حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه والا جاه فلک بارگاه از مطلع امید
طلوع نموده بعزم تسخیر هندوستان از دار السلطنة گذشته متوجه دار الملک
دهلی

دهلی گردید چون این خبر بسمع سلطان ابراهیم افغان رسید دود حیرت
بکاخ دماغ او راه یافته در سنه اثنی وثلثین وتسعمایة بعزم مقابله ومقاتله
آنحضرت از بلده اگره برآمده باستقبال شتافت ودر سرای پانی پوت التقاء
فریقین دست داد بعد از محاربات قرار بدان یافت که هر دو پادشاه عظیم
الشان تنها بنفس نفیس خویش با یکدیگر در ستیز وآویز آمده هر کدام که غالب
آید بر اورنگ سلطنت وفرماندهی هندوستان برآید ودست در آغوش
عروس مملکت در آورده بر وساده فرماندهی تکیه نماید بنا بر همین قرار
داد این هر دو پادشاه جهت نام وننگ بجنگ یکدیگر آهنگ نمودند چون
دو شیر غران وببر دمان تلاش فراوان نمودند وچندان رد وبدل
کردند که نبرد رستم واسفندیار نسبت بجنگ وکارزار آن دو دلیر شیر شکار
حقیر می نمود عاقبة الامر حضرت بابر پادشاه ظفر پناه چنان تیغی بر کمرگاه
سلطان ابراهیم زد که چون خیار تر بدو نیم گشته روزنامچه حیاتش
از صفحه روزگار حک شد لاجرم حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با فتح
ونصرت حضرت ملک آلهی بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود خطبه وسکه بنام

نامیمش زیب و زینت یافت و چون در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه آن
حضرت بولایت جاودان توجه نمود خطبه و سکه بنام حضرت نصیر الدین محمد
همایون پادشاه زینت پذیرفت تا در سنه سبع و اربعین و تسعمایه بنگاله
و بعضی ممالک هندوستان و دار الملک دهلی بواسطه مخالفت اخوان
آنحضرت بتحت تصرف شیرخان افغان سور در آمد **شیرخان سور** وی
از جمله جماعه افغانان سور بود نام اصل او فرید است ولد حسن بن ابراهیم
شراصیل و این ابراهیم پیوسته سوداگری اسب میکرد تا پسرش حسن بقدر
رشدی پیدا کرده از سوداگری بسپاه گری در آمد مدتی پیش نصیرخان نوحانی
که از امرای سلطان اسکندر بود بخدمت و کاردانی خود را از همسران بگذرانید
چون نصیرخان در گذشت پیش برادرش دولتخان کمر خدمت بست و فرید
پسرش از بد نهادی پدر خود را رنجانیده از و جدا شده مدتی نوکر سلطان جنید
برلاس میگشت روزی سلطان جنید برلاس بتقریبی او را با دو افغان
دیگر که از ملازمان بود اند بخدمت حضرت فردوس مکانی برده بود بمجرد آنکه
نظر دوربین بر و افتاده بر زبان اقدس گذشت که ای سلطان جنید چشمان

این

این افغانان و اشارت بفرید کرده فرمود که دلالت بر شور و فتنه
انگیزی میکند اورا مقید باید ساخت و آن دو کس را نوازش فرموده
فرید از نگاه گیتی ستانی بابر پادشاه اندیشه بخود راه داده پیش از آنکه سلطان
جنید او را ببرد م خود بسپارد فرار نموده در ینوقت پدرش در گذشته
و اموال پدر بدستش افتاده در حدود سهسرام که پرگنه ایست از رهتاس راه
زنی و دزدی سر گرفته بر داشت و باندک زمانی بروباه بازی خود را از
سرهنگان روزگار بگذرانید و بتاخت و تاراج مواضع و قصبات
اهتمام تمام نموده در اندک فرصت بسیاری از مردم رند و اوباش گرد
جمع آمدند و مال فراوان بدست آورده بنارس را بتاخت و چون جمعیت
مال و مردم بهم رسیده بود به پتنه رفته آن حدود را متصرف گردید و
بواسطه مخالفت میرزا کامران و میرزا عسکری که برادران حضرت همایون
پادشاه بود اند نسبت بآنحضرت خلل کلی دران ملک همایون راه یافته شیرخان
با جمعی از افغانان فرصت یافته در ممالک بنگاله خروج نمود و اکثر قبایل
افغانان باوی متفق گشته با جمعی تمام ملک بنگاله را در حوزه تصرف خود

درآورد و این واقعه در صفر سنه ثلث واربعین وتسعمایه روی نمود و در محرم سنه
سبع واربعین وتسعمایه بعزم تسخیر دار الملک متوجه گردیده آن مملکت نیز
بتصرفش درآمد و در رجب سال مذکوره لاهور را هم متصرف گردید و حضرت همایون
پادشاه متوجه سند شده و در جمید الاخر سنه خمسین وتسعمایه در برابر قصبه چون
بل ستة از آب عبور نموده بعزم طواف بیت الله و زیارت مشاهده و مراقد
اولیا و انبیا از راه خراسان متوجه گردید و شیرخان در ممالک هندوستان
استقلال تمام یافته چون هفت سال در کامرانی جهانبانی گذرانید در
ربیع الاول سنه اربع وخمسین وتسعمایه در دام شیر اجل گرفتار گشته جان
بقابض ارواح سپرده در دار الجزا جای که جهت او معین شده بود
منزل گزید و چون بمحاصره کالنجر اشتغال داشت و آتش در نقبها داده
آتش عود کرده بشیرخان رسید و بدان بمرد تاریخ فوت او را آتش مرده
۹۰۴
یافته اند **سلیم خان** بن شیرخان سور بعد از شیرخان پسرش سلیم خان
در هندوستان تاج ایالت بر سر نهاده والی گردید مدتی با برادر کلان خود
محاربات عظیم نموده بروی ظفر یافت و چند گاه با بازیان که ایالت
پنجاب

پنجاب داشتند و سر آن گروه هیبت خان بود زد و گیر داشت و این مردم مغلوب
گشته در شعاب جبال کشمیر گریخته هلاک گشتند و زمانی ممتد اوقات خود در انتزاع
گکهران معروف داشته و چون این طایفه دم از ولاء و دولتخواهی دودمان
حضرت صاحبقرانی میزدند کاری نساخته و دستی برایشان نیافته و اتمام
تعمیر قلعه رهتاس نموده انگاه در میان جبال سوالک قلعه مانکوت بنا نهاده
بزمانی ممتد باتمام رسانید و مدت هشت سال در ممالک هندوستان با استقلال
سلطنت نموده در اواخر سنه ستین وتسعمایه بعالم آخرت شتافت
سلطان محمد عدلی برادرزاده سلیم خان بعد از فوت سلیم خان بر سریر
حکومت و ایالت جلوس نموده بعد از یکسال از جلوس او در سنه احدی
وستین وتسعمایه حضرت همایون پادشاه کامکار از قندهار بعد از
تسخیر کابل متوجه دار السلطنة لاهور گردید و بعد از تسخیر لاهور عازم
تسخیر دار الملک دهلی گشت و سلطان محمد عدلی تاب مقابله نیاورده
دهلی را گذاشته بطرفی از اطراف بدر رفت و بار دیگر خطبه و سکه ممالک
هندوستان بنام حضرت همایون پادشاه زیب و زینت یافت و دولت

وسلطنت افغانان بانقطاع انجامید طایفهٔ ششم در بیان خروج
وظهور حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان نور الله مرقده و ذکر
احوال پادشاهان عظیم الشان که از اولاد امجاد آن خسرو عالی مکان
در ایران و توران و هندوستان از ابتدای سنه احد و سبعین و سبعمایة
تا حال پادشاهی می نمایند امید از انقراض دوران و انتهای آخر الزمان
خطبه و سکه باسما و القاب اولاد و احفاد و الاشراد آن خسرو کامیاب
مزین باد ارباب تواریخ واف بچنین آورده اند که نسب والا گهر حضرت
امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان بیافث اغلان که عبارت از ترک
بن یافث بن نوح پیغمبر علیه السلام است بدین موجب منتهی میگردد که امیر
تیمور بن امیر طراغای بن برکل بن امیر ایلنگر بهادر بن امیر انجل بن امیر
قراچار نویان بن امیر سوغوچیجن بن امیر ایردمجی برلاس بن قاچولی
بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قایدو خان بن تومنین خان
بن آیتی خان بن بوزنجر خان بن النقوا بنت جوینه خان بن یلدوز خان
بن تنگز خان بن منگلی خان که از احفاد قیا خان بن ایلخان بن تنگز خان

بن منگلی خان بن یلدوز خان بن اینی خان بن کون خان بن آغوز خان
بن قراخان بن مغل خان بن النجه خان بن کیبک خان بن دیب باقو خان
بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام و شمه از احوال آبا و اجداد
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از تومنه خان تا بنوح و ذکر خانان
ترکستان در احوال چنگیز خان قبل ازین مرقوم کلک بیان گردیده اما شمه
از احوال قاچولی بهادر و آبای صاحبقران که بعد از وی بوده اند تا ظهور صاحب
قران بدین موجب که بقید تحریر در می آید بدانکه تومنه خان را دو پسر والا
گهر و دو دختر نیکو سیر بوده اند یکی بقبل خان موسوم بود دوم قاچولی
بهادر نام داشت قاچولی بهادر آورده اند که شبی قاچولی بهادر در عالم
رویا چنان بخواب دید که از جیب برادرش قبل خان سه کوکب درخشان
طلوع نموده بحد افول رسیده اند و در مرتبه چهارم کوکب درخشنده
طالع گشته روشنائی وی بمرتبه رسید که اکثر عالم روشن گردانید
درین اثنا از خواب برآمده ساعتی در آن رویا تامل مینمود تا آنکه
خوابش در ربود در مرتبه ثانی در خواب مشاهده می کند که از جیب خود درخشان هفت

کوکب برآمده غروب نموده اند و در مرتبهٔ هشتم کوکبی طلوع نمود که از شعاع آن
اکثر جهان تابان و منور گردید و چون بحال تیقظ و انتباه آمد دید که صبح
صادق دمیده برخاست و بخدمت والد نامدار شتافته صورت رویای
خود را از اول تا آخر بعرض پدر والا گهر رسانید آن وارث سریر سلطنة
که در علم تعبیر رویا مهارت تمام داشت تعبیر آن بدین نهج فرمود که از نسل
برادرت قبل خان پادشاه بعد از یکدیگری بر سریر موروثی جلوس خواهند
نمود اما در مرتبهٔ چهارم صاحب دولتی بپادشاهی خواهد رسید که اکثر ممالک
در تحت تصرف خواهد کشید و بشمشیر خون ریز او اکثر اهل جهان مقتول
خواهند گردید و از نسل تو هفت نفر بمنصب سپه سالاری و تدبیر امور جهانداری
که ثانی سرداریست سربلند خواهند گردید و در مرتبهٔ هشتم دولتمندی
خروج و ظهور خواهد نمود که اکثر ربع مسکون را بتحت تصرف خویش در آورده
بنور عدل و انصاف اکثر جهان را منور و روشن خواهد ساخت و گردن
کشان آفاق کمر خدمت او در میان جان بسته درگاه او را خواهند بوسید
اما چون آن صاحب دولت که از نسل برادرت ظهور خواهد کرد در مرتبه

یه چهار

چهارمست و نزدیکتر لایق و اولیتر الکه تو با برادر و اولادش طریق وفاق
مسلوک داشته در منصب و اسم سلطنة و سریر خانی با وی مضایقه نکنی
و برادرت را نیز باید از در تدبیر مهمات ملکی و لوازم امور سلطنت بی مشورت
و اجازت تو و اولاد تو دخل نکند لاجرم هر دو برادر بفرمان پدر والا گهر
بهمین دستور اتفاق نموده پیمان را بایمان موکد گردانیدند که خلاف
این عهد ننمایند پس تومنه خان بفرمود تا عهدنامه بنوشتند و آنرا
بر برگ فولاد کندند تا سالهای دراز بماند و آن عهدنامه بخزانه عامره سپردند
القصه چون تومنه خان ازین جهان رخت بربسته رو بجهان جاودان
آورد پسر بزرگترش قبل خان بر سریر خانی جلوس نمود قاچولی بهادر
بدستوری که مقرر گشته بود بمنصب سپه سالاری و تدبیر امور جهانداری
که ثانی سرداریست سرفراز گردیده بلوازم تدبیر مهمات ملکی و بند
و گشاد و رتق و فتق امور جهانداری قیام می نمود تا در زمان فرمان
روای قوبله قاآن بجهان جاودان شتافت ایردمجی برلاس بن
قاچولی بهادر وی کوکب اول است از کواکب هشتگانه بعد از فوت

والد بزرگوارش بمنصب سپه سالاری و تدبیر امور جهانداری سرفراز
گردید الوس برلاس بوی منسوب اند اول کسی که بلقب برلاس ملقب
گردید وی بود معنی این لفظ شجاعست نسب جمیع الوس برلاس
باو میرسد و ایردمچی در مسالک فرهنگ و معارک جنگ بخت بلند داشت
و بعد از آیینی که پدر بزرگوار رونق داده بود در تنسیق مهام ممالک و تدبیر
انتظام امور کوشش می نمود و چون ایام زندگانی پرتان بهادر بسر آمد پسر او
لیسوکا بهادر که پدر چنگیز خانست تاج خانی بر سر نهاده بر سریر سلطنت
جلوس نمود و او مدتی مدید بلوازم امور لشکرکشی قیام داشت تا آنکه
در زمان سلطنة و فرمانروائی لیسوکا بهادر ازین جهان فانی متوجه
عالم باقی گردید سوغوجچن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر وی کوکب
دومست از کواکب هشتگانه بعد از فوت ایردمچی برلاس بمنصب آبا و اجداد
خود سرفراز گردیده بتدبیر مهمات ملکی می پرداخت و بلوازم امور جهانبانی
اشتغال داشت گویند ایردمچی برلاس پنج پسر داشت سوغوجیچن از
میان همه فرزندان قابل و شجاع بود لاجرم جای پدر بزرگوار عالی مقدار
بگرفت.

بگرفت و لیسوکا بهادر برای جهان آرای سوغوجچن لشکر بتاتار کشید
و خانمان دولت ایشان پی سپر غارت ساخت و بیاری ایزدی و
نیروی بخت فیروزی بر تاتار غالب آمد درین هنگام چنگیز خان تولد یافت
لیسوکا بهادر گفت از رموز حساب و دانی استدلال می توان کرد که این
همان ستاره دولتست که در نوبت چهارم از جیب قبل خان برآمده
بود تا بعد از مدتی ازین جهان ناپایدار بدار القرار شتافت قراچار نویان
بن سوغوجچن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر وی کوکب سیم است
از کواکب هشتگانه آورده اند که چون در زمان خانی و فرمان روائی
لیسوکا بهادر بواسطه فوت سوغوجچن که مدبر ملک و متبشر امور سلطنة
و سپه سالار ممالک ترکستان بود اندک خللی بقواعد قصر سلطنة راه یافته
بود زیرا که پسرش قراچار نویان در غایت صغر سن بود و بعد از
اندک زمانی لیسوکا بهادر نیز ازین جهان پر ملال ناپایدار بدار القرار
انتقال نمود و پسرش تموجین نام که در آخر ملقب بچنگیز خان گردید نیز
در حد طفولیت بود بنا بران هرج و مرج باحوال مملکت راه یافته بعضی

از قبایل ترک بران ملک استیلا یافته تموچین باتفاق قراچار نویان
جلای وطن اختیار نموده بطرفی از اطراف بدر رفته اند و مختفی گشته
تا بعد از مدتی چند که تموچین را طالع مدد کرد خروج نموده بر جمیع
قبایل اتراک مستولی گردید چنانچه تفصیل این قضایا سابقا در ذکر چنگیز خان
مرقوم کلک بیان گردیده بملک موروث خود باز رسید بملک لزم آبا
و اجداد خود در گذشت انگاه قراچار نویان را باز بمنصب سپه سالاری
و تدبیر امور ملکی و لشکرکشی سربلند و سرفراز گردانید و در واقعات تیموری
که حضرت صاحب قران تالیف نموده اند مذکورست که اول کسی از اجداد
من که بدولت اسلام فایز گردید قراچار نویان است و او تا چنگیز خان
در قید حیات بود اسلام را مخفی میداشت آورده اند که چنگیز خان در حین
نزع و ارتحال ازین جهان پر ملال پسر بزرگتر چغتای خان را بر سریر مملکت
توران زمین و ماوراء النهر نشاند و قراچار نویان را که جد پنجم حضرت
امیر تیمور صاحبقران است بسپه سالاری و وزیر و مشیر و وکیل مطلق او گردانیده
عقد پدر فرزندی در میان ایشان بست و عهدنامه قاچولی بهادر و قبل خان

که بر برگ

که بر برگ فولاد کنده بخزانه عامره سپرده بودند از خزانه بر آورده بدیشان
سپرد و صبیه چغتای خان را در عقد زوجیت قراچار نویان در آورده
وی را کورکان لقب نهاد و این سلسله را بدین واسطه کورکانیان گویند
و ازان دختر حق سبحانه و تعالی فرزند نجیب ارزانی داشت وی را ایجل
نویان موسوم گردانید چون چغتای خان فوت شد در سنه ثمان و ثلثین
و ستمایة قراچار نویان در ایام دولت او قراهلاکو را که نبیره چغتای خان
بود بر اورنگ سلطنت جدش نشاند و قراچار نویان در ایام دولت
او در سنه اثنی و خمسین و ستمایة رخت هستی را بربست مدت عمرش هشتاد
و نه سال بود گویند که قراچار نویان در آخر عهد بسبیل علانیه بدست
یکی از علمای سادات کلمه طیب بر زبان جاری گردانیده مسلمان گشت و
اکثر الوس چغتای و دیگر اتراک را ترغیب و تحریص باسلام نمود و دین شریعت
محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را دران ملک رواج تمام داد و زمین توران
بر ایل و احشامات قسمت کرده ولایت کش مسکن الوس برلاس مقرر فرموده
بود امیر ایجل بن قراچار نویان بن سوغوچجن بن ایردمچی برلاس

بن قاجولی بهادر وی کوکب چهارم است از کواکب هشتگانه بعد از فوت
پدر بزرگوار سپه سالار و قایم مقام آبا و اجداد کرام گردید بعد از مدتی چند
که بتدبیر ممالک و امور جهانداری پرداخت در زمان دولت دوا خان
بن براق خان رخت حیات از عالم فنا بربسته متوجه عالم بقا گردید امیر
ایلنگر بهادر بن امیر ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوچیچن بن ایردمچی
برلاس بن قاجولی بهادر وی کوکب پنجم از کواکب هشتگانه بعد از وفات
والد ماجد بمنصب سپه سالاری سر فراز گردید و بعد از مدتی سفر آخرت گزید
امیر برکل بن امیر ایلنگر بهادر وی کوکب ششم است از کواکب هشتگانه
مدتی بلوازم امور سپه سالاری پرداخته آخر آئین پدران را به بنی اعمام وا
گذاشته انزوا و انقطاع از خلایق اختیار کرده در خطه دلکش کش
متوطن شد و بامارت الوس برلاس قنوط قانع گشته همگی همت خود
را بلوازم عبادت معبود بی زوال مصروف داشت تا آن زمان که بجوار
ملک غفار واصل گردید امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بهادر وی
کوکب هفتم است از کواکب هشتگانه چون والد بزرگوارش بجوار مالک الملک
واصل گردید

واصل گردید نوبت گوشه نشینی و انزوا و عزلت از و بوی رسید در شهور سنه
ثلثین و سبعمایة امیر طراغای شبی در عالم رویا در خواب می بیند که شمشیری
بدست خود دارد و بهر طرفی جولان می دهد در همین اثنا دید که از قضیب
وی آبی بطریق فواره بهوا می جهد و قطره قطره بر زمین فرود می آید صباح
این واقعه پیش معبری که در علم تعبیر آیت روزگار خود بود تقریر کرد
معبر این واقعه را چنین تعبیر نمود که بعد از چند سال از صلب تو پسری
بعرصه وجود آید که بشمشیر خونریز اکثر عالم را بحیز تسخیر در آورده زمین
را از آلایش کفر و بدعت و ظلمت ظلم پاک سازد بدین بشارت مستبشر
گردید و بهمین طور دو سه مرتبه خوابهای خوش مشعر بر ظهور دولتمندی
دید ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران اعظم قطب الدنیا
والدین امیر تیمور گورکان غفره الله تعالی در بیست و ششم شهر شعبان سنه
ست و ثلثین و سبعمایة در عهد سلطنة فرمانروائی قزاخان سلطان
تباشیر صبح پادشاهی از افق تائیدات الهی دمیدن گرفت و شعشعه اختر
جهانبانی از اوج عنایات ربانی درخشیدن آغاز نهاده در خطه دلکش

از حجرهٔ نگینه خاتون آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از مطلع ولادت فرخنده
اثر طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد جهانیان
در صورت انسانی بجهان آمد لاجرم جهان نثار مقدم همایونش ساختند
از طلوع آن نیر سعادت که عبارت از کوکب هشتم است پرتو حقیقت رویای
حقیقت صالحه که اشارت حدیث صحیح تصریح نموده بظهور پیوست و صدق
خواب قاچولی بهادر که تومنه خان تعبیر کرده بود و کیفیت آن سابقا مرقوم
گردیده محقق گشت و کوکب هشتم که بزبان تعبیر عبارت از صاحبدولتی
بود از بطن هشتم قاچولی بهادر که از انوار سلطنتش وجنات خافقین
منور گردانید و بعد از وی نیز از میامن آثار عدل و انصاف اولاد و احفادش
همچنان روشن بماند از مشرق فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه
زرد و فور سرور و بهجت زبان تهنیت بفحوای بیت زهی خوابی که تعبیرش تو باشی
خوش آن آیه که تفسیرش تو باشی برکش دراز فرجبین نجسته اش مانند آفتاب
می تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم را بر چهره نوردتر آفتابی شود گیتی
افروز و از امارت طالع مسعودش چون صبح صادق روشن بود که [illegible]

عالم

عالم عنقریب از طلوع صبح دولتش روزی کرد و خرم تر از عید و نوروز
آورده اند که والد بزرگوارش امیر طراغای در روز هفتم از ولادت همایونش
که روز عقیقه است وی را برداشته بخدمت امیر کلال آورد و ایشان در ان
ساعت این آیه تلاوت میفرمودند ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم
الارض فاذا هی تمور پس بر زبان الهام بیان ایشان رفت که ما این
پسر را تمور نام ساختیم و بر همین فاتحه خواندند و چون ایام رضاع منقضی شد
و سن مبارکش بهفت سالگی رسید والد بزرگوارش دست وی گرفته بمکتب
خانه بمعلم سپرد و چون قدم در مرحله نه سالگی نهاد بر سر اطفال مکتب
خلیفه گردید و چون بمجلس درآمدی در صدر مجلس نشستی و چون از مکتب خانه
برآمدی و ببازی اطفال مشغول گشتی خود را بر ایشان مهتر ساختی و ایشان را
بجنگ انداختی و هر فوجی که مغلوب شدی وی را امداد نمودی و چون سن مبارکش
بحد تمیز رسید از ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری
مانند نکهت ریاحین از نسیم بهاری می دمید و از مجاری گفتار و کردارش
نور سروری و کامکاری چون بارقه از ابر آذاری میدرخشید و خاطرش

برکوب باد پایان گیتی نورد و ممارست سواری و مباشرت آلات و
اسباب نبرد میلی تمام داشت و از ده سالگی تا عنفوان شباب روزگار بمداومت
شکار و مباشرت رسوم و آیین رزم و پیکار میگذرانید بیت شب و روز در بند
بود و شکار ٭ دل و جان در اندیشه کارزار ٭ و در تاریخ تیموری مذکور است
که روزی در اثنای شکار بکنار آبی نزول فرموده باستراحت مشغول شد
درینوقت ترکی مسلح ترکش بسته در رسید و در کنار آب فرود آمده درین حال
کنیزکی از مردم صحرانشین مشکی از حیوانات بر پشت بسته بسر وقت او در رسید
آن ترک مشک حیوانات از وی خریده آن کنیزک را بر زمین خوابانیده همچنان
ترکش بسته بکار خود مشغول گردید در همین وقت صاحبان کنیزک در
رسیده بر وی حمله کردند وی همچنان در کار خود دست به تیر و کمان برده
بر ایشان تیر انداختن گرفت و جنگ میکرد تا از کار خود فارغ گردید
و حضرت صاحبقران چون این حالت مشاهده نمود بخندید و هرگاه
از حرکات و سکنات آن ترک بخاطرش میگذشت بی اختیار در خنده شدی
حضرت صاحبقران در هفده سالگی روزی بخدمت امیر کلال رفته بدستبوسی
ایشان

ایشان فایز گشته جناب ولایت پناه آنحضرت را احترام بلیغ نموده نزد
خود بنشاندند و بر زبان الهام بیان گذرانیدند که اگرچه این پسرک بجثه و
ترکیب حقیر است اما در معنی بزرگ است آنگاه در روی وی نظر بسیار کرده
توجهات بلیغ فرمودند بعد از آن بمراقبه رفته اند پس از ساعتی چون سر
از مراقبه برداشتند دیدند که یکی از مریدان و خادمان پشتاره پر از نان
و حلوا حاضر آورده هفت نان شمار کرده با حلوا که بر آن بود بحضرت صاحب
قران عنایت کرده فرمودند که ای تیمور باید که از هر نان یک لقمه بخوری
تا آنکه هفت اقلیم روی زمین مسخر تو گردد پس آن حضرت بفرموده آن
بزرگ عمل نموده باقی نانها را بخدمت پدر بزرگوار خود بردند و صورت
حال باز نموده اند والدش فرمودند که امیر کلال مردی از آل رسول صلی الله علیه و سلم
و صاحب کشف و کرامات است آنچه بدو گفته بظهور خواهد رسید دیگر چون
طراغای بخدمت امیر کلال قدس سره استسعاد یافت امیر کلال دید احترام مالا استسعاد
کلام نموده پیش خود بنشاندند و فرمود که ای امیر طراغای حق سبحانه و تعالی
پسر ترا پادشاه هفت اقالیم خواهد کرد انگاه چوزی چند که در پیش

ایشان نهاده بود امیر اطاغای را فرمود که این جوزها را شمار کن چون
آن مهم را بتقدیم رسانیدند سیصد و هشتاد جوز برآمد صناب والالباب فرمودند
که هر جوزی یکسال است پس سیصد و هشتاد جوز را با امیر اطاغای عنایت نموده
بر زبان الهام بیان گذرانیدند که بعد از این جوزها سلطنت در خاندان
امیر تیمور خواهد ماند آورده اند که در سن هژده سالگی روزی حضرت
صاحبقران در شکار راه گم ساختند و سرمای عظیم پدید آمد و شب تاریک
چنانچه آن حضرت و همراهان دل بر هلاک نهاده که ناگاه سیاه خانه چند
بنظر حضرت صاحبقران در آمد اسب را بدان جانب بتاخت چون قریب
بآن سیاهی رسیدند ناگاه روشنایی آتش از آن خانها بنظرش در آمد
مسرور گشت خود را بدر خانه رسانیدند صاحبان خانه بگمان آنکه قطاع
الطریق اند اولا بجنگ پیش آمدند تا آنکه حضرت صاحبقران قصه احوال
خود را بدیشان باز نمود ایشان خجل گشته خانه که در زمین ساخته بودند
از برای صاحبقران و همراهان خالی ساختند و آتشی برافروختند تا
صاحبقران با رفقا در آن بفراغت آسوده اند آنگاه طعام وانخر کشیده اند

وخدمت

وخدمت بسیار نموده اند چون صباح شد از آنجا برآمده بمنزل خود تشریف
آورده اند گویند که حضرت صاحبقران در ایام سلطنت آن قبیله را
نوازش تمام نموده ایشان را ترخان ساخت یعنی از خدمت معاف
بدین واسطه طایفه ترخانیه را ترخان گویند ذکر خروج امیر قرغن آورده اند
که چون قزاخان بن یسور اغلان از احفاد جغتای خان در سنه ثلث و
ثلثین و سبعمایه در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست
تسلط و تعدی برکشوده پای طغیان از جاده عدل و انصاف بیرون
نهاد خلایق از سبب ظلم او بجان آمدند امیر قرغن که از عظمای الوس
جغتای بود با جمیع امرای دیگر اتفاق نموده بروی خروج کرده بعد از
محاربه و مجادله فتح نمود و قزاخان را در اثنای فرار دستگیر ساخته از
میان برداشت مدت سلطنت قزاخان چهارده سال بود بعد از و
مملکتش در تحت تصرف امیر قرغن در آمد و وی دانشمند اغلان را که از نسل
اوکتای قاآن بر سریر خانی نشاند و چون دو سال از خانی او گذشت او را
نیز بدار القرار فرستاده بیان قلی اغلان بن سیور بن دواخان را بر

سریر خانی نشاند و در سنه ست وخمسین وسبعمایة امیرزاده عبدالله بن
امیر قزغن از سمرقند لشکری مرتب داشته بخوارزم رفت و آن ملک را
مسخر گردانید درینوقت که حضرت صاحبقران در سن بیست سالگی بود
با امیر قزغن ملاقات نمود و امیر عدالت شعار از آمدن امیر نامدار
بغایت مسرور گردیده بفرزندی قبول داشته نبیره خود الجای ترکان
خاتون بنت سلای بن امیر قزغن در عقد تزویجش در آورد و
او را در تدبیر امور ملک سهیم و شریک خود داشته شرط کرد که بعد از
فوت وی حضرت صاحبقران قایم مقام و نایب مناب وی باشد
و درین باب عهدنامه نوشته بحضرت صاحبقران تسلیم نمود آخر الامر بعد
از شهادت امیر قزغن از دست امیر بیان سلدوز که پیش داماد
او بود و وقوع هرج و مرج در الوس جغتا صاحبقران که سن مبارکش
بسر حد بیست و چهار سالگی رسیده بود از کمال دور اندیشی و فرط کیاست
بهریکی از امرا که در ممالک ماوراء النهر رایت استقلال برافراخته بودند
سازش کرده ایشان را با یکدیگر انداخته بهریک از ایشان جداگانه

مکتوبها

مکتوبها ارسال داشت بمضمون آنکه بامن اتفاق نمایند تا بقسمت برادری مملکت
ماوراء النهر در تصرف خود آورده تقسیم نماییم ایشان نیز هریکی جداگانه
جواب مکتوب ارسال داشته و هرکدام کمر اطاعت و فرمان بری حضرت
صاحبقران بر میان جان بستند **ذکر بر سریر سلطنت نشستن حضرت
صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان** بعد از فوت امیر حسین
در قبة الاسلام بلخ باتفاق جمیع امرا و نوینان الوس جغتا و اعاظم
سادات و مشایخ اتقیا بر اورنگ فرماندهی و سریر سلطنت ماوراء النهر
در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن
سنه احدی و سبعین و سبعمایة جلوس فرمود گویند در آن روز
جمیع امرا و نوینان الوس جغتا و سادات عظام و مشایخ کرام جمع آمده
بودند همه یکدل و یکزبان گشته حضرت صاحبقران را که در تقویت دین
و تمشیت شریعت از سلاطین عصر ممتاز بود شایسته پادشاهی
و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند و باتفاق با آن
حضرت بیعت تازه کردند و میان و زبان بچاکری و شاکری بستند

وکشف وانواز بدایع اشارات وکرایم بشارات آنکه اساس تاریخ این
جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شده که
صدر سورة البقره از کلام ملک علام موشح است بآن سرپنجه قدرت قادر کن الم ذ ٧٧١
فیکون مقالید ایالت ربع مسکون بمقتضای ان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده بقبضه درایت او داد ماهچه رایت ظفر آیتش
از مشرق عظمت طلوع کرده آفتاب کردار تقصی مغرب پر تو انداخت
وآفتاب رای گیتی کشایش از افق حشمت نور افشان شده دولای
شرق وغرب را کوکب آسا معدوم وناپیدا ساخت از ابتدای
زمان اقبال تا نهایت اوان استقلال در هیچ معرکه شکست بر آن خسرو
فریدون فر نیفتاد وهمواره یمن دولت وشوکتش ملازمان همایون
را فیروزی دست میداد وحضرت صاحبقرانی بعد از جلوس بر مسند
کامرانی نخست بفتح بلاد وامصار ترکستان ومغولستان وخوارزم
وتوابع آن پرداخت وچون گلزار آن مملکت را از خار عصیان
وطغیان مخالفان پاک ساخت در اواخر سنه ٧٨٢ اثنی وثمانین
وسبعمایة

وسبعمایة از توران بایران شتافته در سنه ثلث وثمانین وسبعمایة تمامی
بلدان خراسان را مسخر گردانید ودر خمس وثمانین وسبعمایة لشکر بسیستان
وقندهار کشیده آن ولایات نیز در سلک سایر ممالک محروسه منضم گردید ودر سنه
ست وثمانین وسبعمایة امیر والی را مقهور ساخته در استرآباد لوای اقبال
برافراشت ودر سنه ثمان وثمانین وسبعمایة بعراق وفارس وآذربایجان
شتافته همت عالی نهمت بر فتح آن مواضع مصروف داشت چون از آن
سفر بازگشت بجانب دشت قبچاق متوجه گردید ودر سنه ثلث وتسعین
وسبعمایة با تقتمش خان حرب کرده او را منهزم ساخت ودر الوس جوجی خان
مراسم قتل وغارت واسر وتاراج بجا آورده در سنه اربع وتسعین وسبعمایة
نوبت دیگر از توران بایران رایت نصرت برافراخت ودرین مهم
حکام مازندران وآل مظفر وسایر ولایات عراقین ودیار بکر را بنهج
دلخواه ساخت ودر سنه سبع وتسعین وسبعمایة از راه دربند بجانب
دشت قبچاق خرامید وبار دیگر با تقتمش خان ملاقات کرده او را مستاصل
گردانید در اوایل بهار سنه ثمان وتسعین وسبعمایة از همان راه بآذربایجان

بازگشته ایالت آن مملکت بمیرزا ایران شاه تفویض کرد انگاه بسمرقند
رفته درسنه تسع وتسعین وسبعمایة ملک خراسانرا بمیرزا شاهرخ سپرد
ودرسنه ثمان مایة میل غزا وجهاد نموده لشکر بهندوستان کشید بعد از
یکسال بظاهر دهلی رسیده میان آنحضرت وحکام آن مملکت سلطان
محمود وملوخان محاربه عظیم بوقوع انجامید نسیم فتح وفیروزی بر
رایتش وزیده بعد ازان عنان بمستقر سریر کرامت معطوف داشت و
در ضمان حمایت رحیم رحمان در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود ودر سنه
اثنی وثمان مایه پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از توران
بایران توجه نمود پس ازان در ظاهر دمشق با والی مصر مقاتله کرده اورا منهزم
گردانید وتمامی بلاد شام را در تسخیر خود کرده از دمشق بصوب بغداد
خرامید وآن خطه را از گماشته سلطان احمد جلایر قهرا انتزاع نمود پس
ازان بقتل عام بغداد فرمان داد وآن پادشاه بهرام قهر بعد از تخریب
آن شهر بآذربایجان شتافته درسنه اربع وثمانمایة بعزم رزم حاکم
روم ایلدرم بایزید متوجه آن مملکت گردید ودر نواحی انکوریه میان آن

حضرت

حضرت وقیصر مقابله ومقاتله دست داد لشکر سمرقند سپاه روم را منهزم
گردانید وقیصر اسیر سرپنجه تقدیر شده منظور نظر عاطفت حضرت صاحب
قران عالی گهر گشت اما دست قضا بساط امنیت وفراغت را ازان مرز
وبوم درنوشت امیر تیمور را داعیه بود که حکومت روم با یلدرم بایزید مفوض
سازد وکره دیگر لوای حشمت وعظمتش را دران دیار برافرازد لیکن
درسنه خمس وثمانمایة ایلدرم بایزید وفات یافت وصاحبقران آن مملکت
را به پسرش عنایت فرموده عنان بطرف آذربایجان تافت وازانجا
بگرجستان رفته بسیاری از قلاع وبلاد کافران را بزخم تیغ وسنان
بگرفت وگرگین که دران ولایت حکومت میکرد جزیه قبول نمود
ومتابعتش را پذیرفت ودر اوایل فصل بهار که خسرو ثوابت وسیاره به
بیت الشرف خویش خرامید امیر صاحب قران عنان عزیمت بصوب
سمرقند فردوس مانند معطوف ساخت درسنه سبع وثمانمایة آن
بلده رابیمن قدوم خود مشرف گردانیده اکابر ومتوطنانش را بعنایت
والطاف بنواخت ملخص انکه صاحبقران در مدت سی وشش سال

باستقلال از سرحد خطا تا اقصاي شام واز اقصاي هند تا ناحيت فرنگ
بتحت تصرف وحيز تسخير در آورده جبابره وقياصره عصر وسروران
آفاق وگردنکشان باستحقاق والبطف يا بعنف مطيع ومنقاد خويش
گردانيد وچون هر کمالي را زوالي مقدر است وهر بهاري را خريفي مقرر
در هفدهم شعبان سنه سبع وثمانماية صاحبقران کامکار در اترار
بجوار حضرت ملک غفار انتقال فرمود اوقات زندگاني آن مهر سپهر
کامراني هفتاد ويکسال بود موافق الم پور بهاي جامي در تاريخ وفات
آن پادشاه مغفرت سمات گفته رباعي سلطان تيمور آنکه چرخ را دل
خون کرد ؛ وز خون عدو روي زمين گلگون کرد ؛ در هفده شعبان
سوي عليين تاخت ؛ في الحال ز رضوان سر وپا بيرون کرد ؛ ۸۰۷ مخفي
ومستور نماند که بعد از فوت حضرت صاحبقران اولاد امجادش منشعب
بشعبه گشته اند شعبه اول ميرزا شاهرخ بهادر بن حضرت صاحبقران
امير تيمور گورکان انار الله برهانه وازايشان آنکه در ماوراء النهر وخراسان
باستقلال سلطنة نموده اند چهار نفر اند مدت سلطنة ايشان از سنه
سبع

سبع وثمانماية چهل وهشت سال وکسري بود اول ايشان ميرزا
شاهرخ بهادر ولادت او در روز پنجشنبه چهارم ربيع الاول سنه
تسع وتسعين وسبعماية اتفاق افتاد بعد از فوت حضرت صاحب
قران در سنه سبع وثمانماية بر مسند سلطنت هرات نشست ماوراء النهر
وکابل وزابل وبعضي از ممالک هندوستان وعراق وفارس تصرف در
آورده بود در سنه خمسين وثمانماية بخلد برين خراميد مدت سلطنة
ميرزا شاهرخ در اکثر معموره جهان چهل ودو سال ونيم بود ومدت
عمرش هفتاد ويکسال بعد از حضرت صاحبقران باين استقلال پادشاهي
درين سلسله نبوده ودر هندوستان وماوراء النهر وخراسان و
عراقين تا مصر وشام خطبه وسکه بنام نامي او ميخوانده اند ميرزا الغ بيگ
بن ميرزا شاهرخ در شهور سنه احدي عشر وثمانماية حسب الحکم ميرزا شاهرخ
متصدي ايالت ماوراء النهر گرديده بلوازم حکومت مي پرداخت ودر سنه
احدي وخمسين وثمانماية بعد از رحلت والد بزرگوارش در دار السلطنة
هرات قدم بر سرير سلطنة موروثي نهاد در سنه ثلث وخمسين وثمان

باته میرزا عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیک پدر را بکشت مدت سلطنت او
در ماوراء النهر وخراسان سه سال بود میرزا عبد اللطیف بعد از کشتن پدر
بر سریر سلطنت ماوراء النهر وسمرقند نشست چون مقرر است که بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ وگر شاید بجز شش مه نپاید ٭ قضا را بعد از
انقضای شش ماه در سنه اربع وخمسین وثمانمایة از دست دشمنی تیری باو
رسید وجان براد عبد الله سلطان بن ابراهیم بن میرزا شاهرخ بهادر
چون میرزا عبد اللطیف بجزای کردار خود رسید در سنه اربع وخمسین و
ثمانمایة عبد الله سلطان بر سریر سلطنة ماوراء النهر جلوس نمود چون مدة
چهار ماه از فرماندهی او بگذشت در سنه مذکوره سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد بن میران شاه بن امیر تیمور خروج نموده بر ممالک ماوراء النهر استیلای
تمام یافت وآن مملکت را متصرف گردید وازین شعبه کسانی که در عراق
عجم سروری نموده اند سه نفر اند اول ایشان بایزید میرزا بن بایسنقر بهادر
بن شاهرخ بهادر بر مسند سلطنت عراق وفارس جلوس نمود بعد از آن
ابو القاسم بن بایسنقر بهادر بن شاهرخ بهادر پادشاه شد پس از آن

ابو الفتح

ابو الفتح ابراهیم بن علاء الدوله بن بایسنقر بهادر بن شاهرخ بهادر در سنه
احدی وستین وثمانمایة بر سریر سلطنت خراسان جلوس نمود ودر سنه ثلث
وستین ودو آن ملک بجهان شاه ترکمان منتقل گردید شعبه دوم از اولاد
امجاد حضرت امیر تیمور صاحبقران انار الله برهانه اول ایشان عمر شیخ
بهادر بن امیر تیمور عمر شیخ میرزا بن امیر تیمور رستم میرزا بن عمر شیخ
بایقرا میرزا بن عمر شیخ سلطان حسین بهادر بن سلطان منصور بن عمر شیخ
بدیع الزمان میرزا بعد از انتقال سلطان حسین در دار السلطنة هرات بر مسند
ایالت جلوس فرمود در ذی حجه سنه اثنی عشر وتسعمایة ملک خراسان از وی
منتقل بمحمد خان شیبانی که از نسل اوزبکان است گردید ذکر سلطنة شعبه سیوم
از اولاد امجاد واحفاد عالی نژاد حضرت میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران
اول ایشان معز السلطنة والخلافة جلال الدین میران شاه گورکان بن امیر تیمور
صاحبقران در زمان حضرت صاحبقران حکومت عراق عجم وعرب وآذر
بایجان ودیار بکر وشام حسب الحکم والد عالیشان صاحبقران تعلق بوی
داشت وچون حضرت صاحبقران گیتی ستان متوجه تسخیر هندوستان شدند

این ممالک بالکل بعهده واهتمام همت عالی او بود و بعد از رحلت حضرت
صاحبقران بجهان جاودان ابابکر میرزا که پسر کلان حضرت میران شاه بود
متصدی مهام ممالک والد ماجد خود گردید حضرت میران شاه را هشت پسر بود
از انجمله نامدار بودانه اول سلطان خلیل که بعد از صاحبقران در ما
وراء النهر بر سریر سلطنت جلوس نموده عاقبت بردست عمش شاهرخ بهادر
گرفتار گردیده بشهادت رسید دوم عمر میرزا و او نیز بردست عمش
شاهرخ کشته گردید سیوم ابابکر میرزا که در حوالی تبریز با والد بزرگوار
خویش در معرکه محاربه قرا یوسف ترکمان بشهادت رسید چهارم
ایلنگر پنجم عثمان چلبی میرزا ششم ایجل میرزا هفتم سیورغتمش میرزا
هشتم سلطان محمد میرزا و سلطان محمد میرزا بمکارم اخلاق موصوف بود
و او را دو فرزند سعادت پیوند بود اند یکی ابوسعید میرزا دوم منوچهر میرزا سلطان
ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا ابن میران شاه بن امیر تیمور
صاحبقران در سنه اربع وخمسین وثمانمایة در دار السلطنة سمرقند افسر
فرماندهی و تاج پادشاهی بر سر مبارک نهاده بر اورنگ سلطنة جلوس فرمود

ونوزده

ونوزده سال پادشاهی نموده بدرجه شهادت رسید و طایر جان پاکش
از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنید سلطان عمر شیخ میرزا
بن سلطان ابوسعید میرزا چون والد عالیشانش بخلد برین شتافت سلطان
عمر میرزا در اندجان و ترکستان قدم بر سریر سلطنت نهاده وارث تخت
و نگین گشت روزی آنحضرت در سنه تسع وثمانمایة بالای عمارات تماشای
کبوتران میدید قضارا آن عمارت از پا درافتاده آن حضرت نیز رخت
از زین منزل فانی بربسته بطاف خانه باقی متوجه گردید سلطان عمر شیخ
میرزا بیست وشش سال پادشاهی کرد اما از برادرانش چهار تن از قبل
برادر نامدار سلطنت اطراف نمود الا حضرت گیتی ستان فردوس مکان
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی بن سلطان عمر شیخ میرزا ابن سلطان
ابوسعید میرزا ابن میران شاه بن امیر تیموری پادشاه عالیقدر والامرتبت بود
ولادت با سعادتش در ششم محرم سنه ثمان وثمانین وثمانمایة اتفاق افتاده و
مولانا جامی در تاریخ ولادت اشرفش گفته است بیت چون در شش محرم زاد آن
شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * هرچند این تاریخ از غایب

اتفاق افتت و فکر را دران گنجایش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از شش
حرف که نزد اهل حساب عدد خیرست فراهم آمده و لفظ شش حرف و شش عدد
خیر نیز درین تاریخ ظهور این عنصر مقدس از مکامن غیب میرود قدوه
اولیای کبار خواجه عبید الله احرار بر زبان فیض آثار خود اسم گرامی این مولود
مسعود طالع بظهیر الدین محمد تسمیه فرموده اند و چون بر زبان ترکان
این نام گرامی از بزرگی قدر و رفعت منزلت لفظی و معنوی باسانی
جاری نمیشد بابر نیز نام ثانی آنحضرت وارد شد در دوازده سالگی
روز سه شنبه پنجم رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمایة در خطه دلگشای اند
جان بر سریر سلطنة و تخت خلافت نشست و بلوازم امور سلطنة و فرماندهی
پرداخته لوای عدالت و رعیت پروری برافراخت آنحضرت را آن قدر
مشقت و تردد که در مهمات تسخیر پیش آمده کم پادشاهی را روی نموده
باشد و آن مقدار دلیری و دلاوری و توکل و تحمل که آنحضرت بنفس
نفیس خود در معارک کارزار و مخاطره بر خود روا داشته اند مقدور بشر
نیست حضرت فردوس مکانی را چون از تسخیر اکثر ممالک هندوستان بالکل

خاط

خاطر اشرف جمع شد در تاریخ سنه سبع و ثلثین و تسعمایة بر ذات بابرکات
پادشاه دین پناه مرضی طاری گشته در پنجم شهر جمید الاول سنه مذکور
از محنت سرای پر غرور بجاودان سرای پر سرور شتافت ایام سلطنت
این شهریار گیتی مدار همگی سی و هشت سال بود ازینجمله در هندوستان
پنجسال و در پنجاه سالگی جهان فانی را بدرود کرد حضرت خاقان سعید نصیر الدین
همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در اصطلاح این سلسله
عالیه این پادشاه بجنت آشیانی مذکور میسازند چون فردوس مکانی بابر
پادشاه در اگره از جهان فانی بهشت جاودانی خرامید حضرت نصیر الدین
محمد همایون پادشاه در نهم جمید الثانی سنه سبع و ثلثین و تسعمایة هجری بر اورنگ
سلطنة و مسند خلافت جلوس فرموده اگره را رشک عالم ساخت و خیر
الملوک تاریخ جلوس آنحضرتست امرا و ارکان دولت را بعنایات تازه
و الطاف بی اندازه خوشوقت ساخت در همان ایام میرزا هندال از بدخشان
رسیده بانواع اعطاف نوازش یافت و ولایت میوات بجاگیر میرزا هندال
قرار گرفت و ولایت سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و بریکی از امرای بابری

جاگیر اختصاص یافتند و بعد از انتظام مهام سلطنت رایات جلال بجانب کالنجر
در حرکت آمده حاکم آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان
شد و بتایید الهی در سال نهصد و چهل و پنج فتح بنگاله شد بعد از ان چون
از بی اتفاقی برادران و امرا اختلال باحوال مملکت هند راه یافته خبری
که اعتماد را شاید بمعسکر اقبال نرسید حضرت جهانبانی و امرا در بنگاله
مواد عیش و عشرت آماده ساخته ابواب غفلت بر روی روزگار خود
کشادند و بانتظام امور ملکی کمتر پرداختند و فتنه و آشوب در ملک
سر بر آورده چون حقیقت فتنه هندوستان بوسیله دولتخواهان معروض
موقف حضرت جنت آشیانی شد متوجه دار الخلافه اگره گردیدند شیر خان
چون آوازه مراجعت موکب پادشاهی شنود از جونپور رولت باز
داشته متوجه هندوستان گشت چون موکب حضرت جهانبانی بر سر هند رسید
شیر خان کمی لشکر و بی سرانجامی و پریشانی اردوی معلی معلوم کرده
شیر گشته با لشکر فراوان و استعداد تمام قدم پیش نهاده قابوجی طلبید
و هیچکس را مجال آن نشد که از زیر تکهای غنیم واقف شود بالاخره محاربه و مقاتله
واقع شد

واقع شد عساکر پادشاهی منصور و مظفر گشتند و بسیاری از افغانان
بقتل میرسیدند تا آنکه مدت مقاتله بامتداد کشید و برادران گرامی در
چنین وقتی فتنه انگیزی نموده هیچ یکی بسعادت اتفاق فایض نگشت
و شیر خان از روی روبه بازی گاهی کسان معتبر بدرگاه معلی فرستاده
در صلح میزد و گاه اندیشه جنگ را در عرصه خیال جولان میداد تا شبی
آن روبه باز فرصت یافته شبگیر کرده وقت سحر از عقب اردوی
معلی ناگاه پیدا گشته شبخون آورد چنانکه لشکر پادشاهی را فرصت
زین کردن اسب و سلاح پوشیدن نماند حضرت جهانبانی از غفلت سپاه
اطلاع یافته حیران نقش کارگاه تقدیر شد و سر رشته تدبیر از دست رفته
بود و این بیت بدیهه بخواند **بیت** در کشیدن طفل تدبیرم را تقصیر نیست
لیک چون سازم که در پستان قسمت شیر نیست و آنحضرت چون نهنگان دریا
نورد خود را بآب دریای گنگ زده قضا را از اسپ جدا شده مقارن این
حال سقای بدستیاری آشناوری آنحضرت را ازین گرداب فتنه بساحل
نجات رسانید و این قضیه پر غصه در نهم صفر سنه ست و اربعین و تسعمایه بر ساحل

آب گنگ برگذر جوسی از کمین تقدیر بر منصهٔ ظهور آمد و بسیاری از امرا بقتل
رسیده‌اند و بعضی غریق بحر فنا گشتند و شیرخان بعد ازین رو به باز
ممالک بنگاله رایت آورده جونپور را متصرف گردید و در نهصد و چهل و هفت
آگره و دار الملک دهلی نیز بتصرف او درآمد و لاهور را هم بسبب قدوم خود
خراب گردانید حضرت پادشاه متوجه سند شده و چتر فتح اثر از مطلع خطه
بکر طالع گردید و چند وقت فلک بیوفا آنحضرت را بسان آفتاب در
اطراف و اکناف سرگردان ساخت گاهی نوید مسرت و زمانی رقم غم بر
لوح خاطر عاطرش می نگاشت در سنه خمسین و تسعمایه از آب سند عبور
نموده بعزم طواف بیت الله و زیارت مشاهد انبیا و اولیا از راه خراسان
توجه فرمود و بعد از تقدیم لوازم و مراسم زیارت مراقد اولیا متوجه
عراق عجم و آذربیجان گردیده در سلطانیه قران السعدین و مطلع نیرین
اتفاق افتاد یعنی آنحضرت را با حضرت سلطنة منقبت شرف عترت
مرتضوی ابو المظفر شاه طهماسب صفوی ملاقات دست داد **مثنوی** گشت
بیرجی دو قمر جای گیر ؛ گشت مزین بدو سلطان سریر ؛ چشم جهان نور

دو

دو خورشید یافت ؛ روی زمین فر دو جمشید یافت ؛ گلشن دولت
بدو گل تازه گشت ؛ صیت دو سلطان یک آوازه گشت ؛ سایه یکی کرد
دو فر همای ؛ پایه یکی ساخت دو کشورخدای ؛ و از انجا مراجعت فرموده در سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه بلده قندهار از فر طلعت پادشاه جم اقتدار رشک
سپهر زنگار گشت و در سال مذکور فتح قلعه آنجا نموده و زلات محمد عسکری
میرزا عفو فرموده از جرایم او درگذشت و از انجا متوجه کابل شد و میرزا
محمد کامران که در کابل بود با وجود سپاه فراوان تاب مقاومت نیاورده
متوجه سند گردید و آنحضرت بچون روح در بدن و گل در چمن در کابل نزول
اجلال فرمود **مجملی از حوادثی که در هندوستان واقع شده بود** در سنه
ستین و تسعمایه سلیم خان رخت هستی بر بست عم‌زاده‌اش مبارز خان
قایم مقامش گردید و نام خود محمد خان عدلی نهاد و همیوی بقال را که در
زمره بقالان فرومایه منسلک بود از پایه ادنی بدرجه علیا رسانیده وکیل
مطلق ساخته خود پیوسته بلعب و لهو تمتعات نفسانی پرداخته از احوال
عالمیان و ملک غافل می بود شورشی در هندوستان پدید آمد و همیو چون

مبارزخان راینخبر از کار جهان یافته جمیع کارخانه حکومت از پیش خود
رفته بامارت عظمی رسیده از مبارزخان که در افواه والسنه بسلطان
محمود عدلی اشتهار دارد جز نام سلطنت بروی نماند و نصب و عزل و داد
و ستد از پیش خود رفته خزاین شیرخان و سلیم خانرا بدست آورد لاجرم
جا بجا متغلبان سر برآورده اند و دعوی سروری نموده رایت استقلال برافراشتند
و مبارزخان وهیمو اوقات خود بدفع مخالفان مصروف میساختند یورش

جهانگشای حضرت جهانبانی بتسخیر هندوستان و فتح آن باراده حق تعالی

حضرت جهانبانی جنت آشیانی یورش هندوستان که در مکمن ضمیر پیش
ازین تصمیم یافته بود پیش نهاد همت عالی ساخته مهمات صوبه کابل برای رزین
منعم خان تفویض نموده در ساعت مسعود عنان عزیمت والا صوب تسخیر
هندوستان معطوف فرمود درینوقت تاتارخان که با لشکر گران بحراست
لاهور و رهتاس متعین بود فرار اختیار نموده بحدود دهلی شتافت و لاهور
بیمن قدوم میمنت لزوم منور گردید طبقات انام و اصناف خلایق از
خواص و عوام از حوادث روزگار نجات یافته بمقاصدی که عمری انتظار آن

داشتند

داشتند رسیدانه و محاربات عظیم با غنیم واقع شده و سهرند وغیره محال
بتصرف اولیای دولت درآمد و جمعی کثیر از مخالفان مدبر بعالم نیستی
شتافتند اسکندرخان بدامنه کوه سوالک رفته خود را ازان مهلکه بدر
برد و حضرت جهانبانی بعد از انهزام اسکندر افغان بفتح و فیروزی
متوجه دارالملک دهلی شدند و قضیه وفات حضرت جنت آشیانی در آخر
روز جمعه یازدهم جمادی الاول سنه ثلث وستین وتسعمایة واقع شده و کیفیت
وفات آنحضرت چنان بود که در آخر روز بر بالای بام کتابخانه برآمده
بوده اند و مردم را در مسجد جامع بسعادت کورنش مشرف ساختند
و چون آفتاب غروب نمود خواستند که بسعادت فرود آیند وقتی
که بزینه دوم رسیده اند موذن اذان بنیاد کرده حضرت بمقتضی ادب
بتعظیم اذان همانجا اراده نشستن کرده اند چون سنگهای زینه لغزنده
بود در زمان نشستن پای مبارکش بلغزید و از پایه درآمده بسر درآمده اند شقیقه
یمنی آزردگی تمام یافته چنانچه قطره چند خون از گوش راست برآمده و در
پانزدهم مذکور بوقت غروب بریاض رضوان خرامیده اند ایام سلطنت

آنحضرت هیبت و پنجسال و کسری بود **ذکر سلطنت جلال الدین محمد اکبر**
پادشاه انار الله برهانه و جلوس او بر اورنگ فرماندهی تا بتاییده الطاف ذو
الجلال و اتفاق امرا و ارکان دولت و اقبال بسعادت مسعود در عیدگاه
خطه دلگشای کلانور روز جمعه سیوم ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسع مائة
آن خلاصه والا دودمان عالی نژاد یعنی شاه والا جاه جلال الدین محمد اکبر
پادشاه بدولت و سعادت بر تخت سلطنت و اورنگ خلافت جلوس
فرموده همانروز طغرای فرمانروائی بالقاب حضرت شاهنشاهی رفعت
یافت و منشور کشورکشای بخاتم دولت آن خدیو جهان زیب و زینت
گرفت و جمیع سران و سروران و سپه سالاران و سایر ارکان سلطنت
و اعیان دولت از صمیم دل و صدق ضمیر بان حضرت بیعت کردند و پیمان
هواخواهی موکد بایمان آلهی ساختند و یکی از فضلا مصرع ثانی این بیت
تاریخ جلوس یافته **بیت** اگر نوروز عالم رفت بر باد / گل صد برگ سوری یار
۹۶۳
بقا باد / بیرمخان خانخانان وکیل سلطنة گشت و شاه ابو المعالی که
خیال تکبر و خودسری در دماغ او راه یافته بود دستگیر گردید و همو که در دهلی

کوس

کوس غروری می نواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب داده بود و لشکر
بیشمار و فیلان بسیار بهم رسانیده با عساکر پادشاهی مجادله نموده بزخم تیر
بجهنم پیوست و سلطان محمد عدلی نیز بقتل رسید در سال دوم از جلوس
اشرف اسکندر خان افغان انهزام یافته بلاهور در آمد و بعد ازان
مجادلهای بسیار نموده و باطراف و جوانب رفته چون خود را مغلوب
دید عبد الرحمن پسر خود را با پیشکشها و چند فیل بخدمت حضرت
فرستاده بدر رفت و پادشاه مدت چهار ماه در لاهور اقامت فرموده
بعد از نوروز بجانب دار الملک دهلی نهضت نموده اند و در سال سیوم
از جلوس والا دار الخلافة آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت
و هم درین سال قلعه گوالیار بحوزه تصرف بندگان حضرت در آمده و در سال
چهارم جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بود و درین ایام تصرف
افغانان بعد از محاربات عظیم تصرف اولیای دولت در آمد و در سال
پنجم چون مدار کارخانه سلطنة برای صواب و صلاح برامخان قرار گرفته بود
حسّاد و اشرار همه وقت دران مقام بوده اند که طرح دیگر بروی کار

آورده خود را صاحب دخل و اعتبار شوند در اوقات صالحه سخنانی
که بسبب بی التفاتی حضرت تواند شد بعرض میرسانیدند اما حضرت
گوش بآن سخنان نمیفرمودند آخر الامر ماهم انکه باتفاق شهاب الدین
احمدخان فرصت یافته مقدماتی که باعث تغیر مزاج حضرت باشد بعرض
رسانیده چنان وانمودند که تا بیرامخان باشد حضرت را در کار سلطنة
اختیار نخواهد بود تا خاطر اشرف بخانخانان مکدر ساختند و همه مردم
از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند و بعد از چندگاه
خواجه عبد المجید هروی که در سلک وزرا منتظم بود بخطاب آصف خانی
امتیاز یافت و معظم خان بمنصب وکالت و خطاب خان خانان
ممتاز گشت و چون عجز و بیچارگی بیرامخان بعرض رسید نظر بحقوق
و خدمات قدیم فرموده حکم صادر گردید که مولانا عبد الله سلطانپوری
که بخطاب مخدوم الملکی سرفراز بود نزد خانخانان رفته او را بالطاف
پادشاهانه مطمین گردانیده بدرگاه عالم پناه آوردند بعد از آن
رخصت زیارت حرمین الشریفین یافته در وقتی که بگجرات رسید

مبارکخان

مبارکخان افغان که پدر او در یکی از جنگها بدست مغلان بقتل رسیده بود
بعزم ملاقات آمده در وقت مصافحه بیرم خان را بخنجر شهید ساخت و
بعضی از نوکران خاصه و خواجه سرایان ولد ارجمندش میرزا عبد الرحیم را
که چهارده ساله بود برداشته بدرگاه جهان پناه آوردند و حضرت او را
بمراحم خسروانه فراز گردانیده روز بروز منظور نظر شفقت و عاطفت
گشته کار او در ترقی بود تا بخطاب خانخانان سرفراز گشت و در سال ششم
ولایت مالوه مفتوح شد و باز بهادر که از خاصه خیلان شیرخان بود
و دم استقلال می زد بعد از محاربه هزیمت خورده گریخت و در سال هفتم
قلعه میرته بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و در سال هشتم ولایت
گهکران مسخر شد و در سال نهم خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمان
بیرامخان بود بمنصب وزارت اعلی سرفراز گشته بخطاب آصف خانی
ممتاز گردید و همدرین سال قلعه چنار و ولایت گرسه و غیره ممالک مفتوح
گردید و در سال دهم بنای قلعه دار الخلافة آگره و فرستادن قلیج خان
را بقلعه رهتاس اتفاق افتاد در سنه اثنی و سبعین و تسعمایة در ابتدای

این سال حکم اشرف صادر شد که بجای قلعه ارک اکره که از خشت پخته بود
و در انولا کهنه گشته و ریخته شده بود قلعه از سنگ تراشیده بسازند و حسب الحکم
بنیاد قلعه شد و در مدت چهار سال باتمام رسید و در سال یازدهم از جلوس
میرزا محمد حکیم طریق بغی و سرکشی مسلوک داشته و حضرت عرش آشیانی
بجانب پنجاب توجه فرموده اند و از بس که لذت شغل چوگان بازی بر طبع
اشرف غالب گشته بود در شبهای تار گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم
بازی بوده اند و از شرار آن هنگام زدن چوگان از گوی بدر می جست
روشنی پیدا می شد و آن گوی محسوس میگشت و گاه بودی که این گوی
در هوا می پرید و تماشای غریب روی می داد و این اختراع خاص آنحضرت
بود که قبل ازین از هیچ پادشاهی بوجود نیامده و در همین ایام میرزا
محمد باقی ولد میرزا عیسی ترخان والی تته عرضداشت مشتمل بر وفور
بندگی و فرمان برداری با تحف و هدایای شایسته مصحوب معتمدان
خود ارسال داشت خلاصه مضمون آنکه پدر من از حلقه بگوشان درگاه
معلی بوده بر بساط اخلاص و اطاعت جان بحق سپرد اکنون من نیز

بر آستان

بر آستان عبودیت تارک ادب نهاده ام در ینولا سلطان
محمد بکهری بخلاف حکم والا باستظهار میرزایان قندهار سپاه
بجانب بنده کشیده اما بواسطه وثوق و اعتصام بفتراک دولت
ابد قرین دستی بحدود نتوانست یافت و پریشان برگردید امید
وار است که بیمن عقیده و اخلاص خود در بندگان هواخواه ممتاز
باشم چنانچه غبار تفرقه بیگانه بر ساحت جمعیت من ننشیند فرمان
بسلطان محمود صادر شد که قدم از حد خود بیرون ننهد و از حدود
متعلقه میرزا محمد باقی عنان خیال کشیده دارد و ایلچی میرزا محمد باقی
کامیاب عنایت پادشاهی مرخص گردید و در سال دوازدهم فتح
قلعه چیتور شده و چون از قلعه چیتور مراجعت فرموده بموجب
نذری که کرده بوده اند بقصد زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس
سره که در اجمیر آسوده است پیاده قدم صدق در راه نهاده اند و
منزل بمنزل در شدت حرارت هوا و تفسیدگی ریگ بیابان بقدم
شوق راه را قطع میکرده اند تا خطه اجمیر از ورود اقدس مطلع اقبال

کشت و آداب زیارت بتقدیم رسانیدند و در سال سیزدهم سنه
خمس و سبعین و تسعمایة بعد از فراغ مراسم زیارت از راه میوات
شکارکنان ظلال اجلال بدار الخلافة اکبرآباد انداختند
و در اخر این سال بتسخیر قلعه رنتهبور نهضت فرمودند و در سال
چهاردهم از جلوس فتح قلعه رنتهبور و کالنجر اتفاق افتاد
و در همین سال در سنه سبع و سبعین و تسعماة هجری در قصبه
فتحپور ولادت باسعادت بزبرج سلطنت و اقبال گوهر شب
تاب درج عظمت و اجلال فرخنده اثر حضرت شاهزاده
عالمیان سلطان سلیم روی داد و در سال پانزدهم از
جلوس فرزندی فرخنده اثر و اختری نورگستر شرف
ولادت یافت و نام نامی آن شاهزاده بلند اقبال شاه مراد
بر صحیفه دولت مثبت شد و در سال شانزدهم محبعلی خان
میر خلیفه بتسخیر تته بسعی ناهید بیگم که در حباله عقد محبعلی
خان بود رخصت گرفته بدین والده خود حاجی بیگم بتته
شتافت

شتافته و پیشتر از وصول او میرزا عیسی ترخان رخت
هستی بر بسته بود و پسرش محمد باقی بجای او والی سند گشته
قدوم بیگم را مغتنم نداشت و بسلوک ناملایم پیش آمد چنانچه
تفصیل این قبل ازین در ذکر احوال حکام سند مرقوم گردیده
و در سال هفدهم چون ملک هندوستان و پنجاب تا بنگاله
از غبار وفادمکس طینتان شورانگیز پاک گشت و کوردلان
فتنه انگیز در کوی نیستی و ناکامی فرو شدند همت جهانگشای
شاهنشاهی در تسخیر ملک گجرات و اصلاح فترات آنحدود
مصمم شد و فتح آن دران سال موقوف مانده و در سال هژدهم
از جلوس مراجعت موکب معلی بدار الخلافة و توجه نمودن و
فرستادن عسکر بار دوم بتسخیر بنگاله واقع شد و در سال
نوزدهم بنگاله مفتوح شد و در سال بیستم از جلوس حکیم ابو
الفتح و حکیم همام و حکیم نور الدین فرزندان مولانا عبد
الرؤف گیلانی که در حکمت بی نظیر بودند بشرف آستان بوسی

حضرت عرش آشیانی مشرف کشتند و در سال بیست و یکم خواجه
محمد یحیی را میر حاج نموده بمکه معظمه فرستاده‌اند و در سال بیست و دویم
از جلوس میرزا ابوتراب از مکه آمد و سنگ قدم حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آورد حضرت استقبال نموده سنگ قدم را چند قدم
برداشته آورده‌اند و در سال بیست و سیوم منصب وزارت بقلیج
خان مفوض گشت و در سال بیست و چهارم و بیست پنجم در سر انجام
مهام هندوستان توجه فرموده خلایق را بانعام و الطاف سربلند
فرموده‌اند و در سال بیست و ششم خبر فتح گجرات رسید و احمدآباد
بتصرف بندهای درگاه در آمد و در سال بیست و هفتم دختر راجه بهگونتداس
را بشاهزاده سلطان سلیم عقد نموده‌اند و شیخ فیضی قصیده گفت
که هر مصرع تاریخ طوبی است از آن جمله این بیت مرقوم شد بیت
زهی عقد دریاش سلطان سلیم • که بر تو دهد سال امید را • و در سال
بیست و هشتم صادقخان را بتسخیر تته تعین نموده‌اند و ملتان و بکهر
بجاگیر مشار الیه مقرر شد و در سال بیست و نهم خبر رسید که صادقخان

تا سیوستان

تا سیوستان و نصر پور که بملک تته تعلق دارد تاخت نموده و در سال
سی‌ام در خانه شاهزاده سلطان سلیم از دختر راجه بهگونتداس پسر متولد شد
او را خسرو نام نهاده‌اند و در سال سی و یکم بجهت ارزانی غله نوزده کرور و دو لک
دام بر رعایای پرگنات خالصه شریفه از محصول معاف نموده‌اند و در سال
سی و دویم شاهزاده سلطان سلیم را پسر متولد شد او را پرویز نام نهادند
و در سال سی و سیوم حضرت در لاهور آمدند و در سال سی و چهارم در خانه
شاهزاده سلطان سلیم پسر فرخنده اثر از دختر موته راجه متولد شد
و موسوم بسلطان خرم گردید و در سال سی و ششم از جلوس اشرف موافق
سنه احدی و الف هجری خانخانان که بتسخیر سند رفته بود با میرزا
جانی بیگ مرزبان سند بدرگاه معلی آمده بشرف آستانبوسی اختصاص
یافت و تفصیل این واقعه و کیفیت تسخیر ولایت سند سابقا در ضمن احوال
حکام سند گزارش یافته و همین سند را بار دیگر بمیرزا جانی بیگ عنایت
شده بمنصب پنجهزاری ذات و پنجهزاری سوار سرفراز گردید و در همین
سال رستم میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل

صفوی فرمانروای ایران باستانبوس حضرت عرش اشیانی
سربلند شد و بمنصب پنجهزاری مفتخر گشت و در سنه احدی
عشر والف هجری که سال چهل و هشتم از جلوس حضرت
عرش اشیانی بود علامی فهامی شیخ ابو الفضل نگارنده
اکبرنامه بدار البقا رحلت نمود و در اوایل سنه اربع عشر والف
هجری حضرت عرش اشیانی بجهان جاودانی شتافت مدت
سلطنت آنحضرت قریب به پنجاه و یکسال بود **در بیان جلوس**
حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه بر تخت خلافت شایسته
سریر سلطنت و فرمانروائی زیبنده افسر خلافت و کشورکشائی
حضرت شاهنشاهی ظل الهی ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر
پادشاه غازی بتاریخ روز پنجشنبه یازدهم شهر جمید الثانی
سنه اربع عشر والف هجری بساعت مسعود و زمان محمود که مختار
انجم شناسان بود در دار الخلافه اکبراباد تخت سلطنت و اورنگ
خلافت را بجلوس جهان افروز خویش منور و روشن ساخت و بخطبه

جهانگیری

جهانگیری و گیتی ستانی بنام نامی و القاب سامی روی منابر زیب
و زینت یافت و سکه دولت و اقبالش باسم همایون وی چهره
مراد برافروخت و خطاب نجم القاب ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر
پادشاه غازی بر مناشیر دولت ثبت گردید از اعاظم سوانح
و وقایع که در مبادی سال اول از جلوس جهانگیر پادشاه پرتو
ظهور افکند کج بختی و باغی شدن شاه زاده خسرو از سعادت خدمت
پدر والاقدر بود تفصیل این اجمال انکه چون دماغش بماخولیای سلطنة
موهوم و تراز خائی خوش آمد گویان خانه برانداز اشفته و سراسیمه گشت
و این ماخولیا در مغز خاطرش جا گرفت همواره از خدمت پدر رمیده
و متوحش می بود هر چند انکه آن حضرت بنوعی داروی شفقت و التفات
داوا دلجوئی میفرموده اند او بیشتر متوهم و متردد می زیست تا انکه شب
یکشنبه هشتم ذی حجه بعد از انقضای یکساعت نجومی با معدودی
که محرم راز و محل اعتماد او بوده اند از ارک دار الخلافه اکبراباد برآمده راه
پاریش گرفت و بعد از ساعتی امیر الامرا محمد شریف بن عبد الصمد خبر یافته

بخدمت حضرت شتافته این خبر موحش را معروض داشت و آنحضرت شیخ
فرید بخاری را که بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سرفرازی داشت و بلوا پایه
بخشی الملکی سربلند گشته بود با اکثری از امرا که بسعادت حضور اختصاص
داشتند بطریق منقلا از پیش فرستادند و در آخر شب خود نیز رایت
فتح و فیروزی برافراشتند و شاهزاده خسرو خسران زده بعد از قطع
مسافت در نواحی متهره بحسن بدخشی که بحکم اشرف از کابل بدرگاه والا
می آید دوچار شده و چون از جانب جنت مکانی مطمئن نبود قرار بهمراهی
او داده طریق بغی و کفران نعمت پیش گرفت و در اثنای راه سوداگر و غیره
هر کس که پیش می آمد اموال او را غارت کرده و سراها را آتش بیداد سوخته از
از دود دل مظلومان اندیشه نکرده طی راه می نمود خصوصا اسپان سوداگری و
طویلهای پادشاهی هر چه بنظرش در می آمد متصرف گشته بهمراهان خود قسمت می کرد
بالاخره بعد از محاربات بسیار در سنه خمس عشر والف هجری خبر گرفتاری خسرو در باغ
میرزا کامران بمسامع اقبال رسید حکم شد که امیر الامرا بر جناح استعجال شتافته
خسرو برگشته بخت و حسن تیره روزگار عبد الرحیم مردود را بدرگاه والا حاضر سازد

تا آنکه

تا آنکه خسرو را دست بسته و زنجیر در پا از طرف چپ پیشگاه جاه و جلال
در آورده اند حسن بیگ را بر دست راست و عبد الرحیم را بر دست چپ
ایستاده کردند حسن بیگ که بهرزه گویی در آمد حضرت بحرف زدن
نگذاشته حکم فرموده اند که خسرو مسلسل و محبوس دارند و حسن بیگ را
در پوست گاو کشیده و از گوش خر دراز گوش نشانیده بر دور شهر تشهیر
کردند حسن بیگ پیش از چهار پاس زنده نمانده به تنگی نفس در گذشت
و بجهت عبرت حکم صادر شد که از در باغ کامران تا در قلعه دو رویه
دارها نصب کردند و جمعی از مفسدان سیاه بخت را که بخسرو رفیق
طریق بغی و ضلالت بوده اند باقسام عقوبت بر دار کشیده اند و خسرو را
بر فیل نشانده از میان دارها گذرانیدند تا همراهان خود را با آن عقوبت
دیده از عمل زشت خویش عبرت برگیرد ذکر خواستگاری صبیه غیاث
بیگ اعتماد الدوله در سال ششم از جلوس جهانگیری خواستگاری
صبیه اعتماد الدوله اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه میرزا غیاث الدین
بیگ پسر خواجه محمد شریف طهرانی است و خواجه محمد شریف در مبادی

حلال وزیر محمد خان تکلو حاکم خراسان بود بعد از فوت محمد خان بخدمت
شاه طهماسب صفوی پیوست و شاه وزارت یزد را بخواجه محمد شریف
تفویض فرمود و خواجه را دو پسر بود نخستین آقا طاهر دویم میرزا غیاث
بیک و خواجه صبیه اعتماد الدوله پسر آقا ملا را بجهت پسر خویش میرزا
غیاث بیک خواستگاری نمود و او بعد از فوت پدر با دو پسر
و یک دختر متوجه هندوستان گردید و در قندهار صبیه دیگر حق تعالی
بوی ارزانی داشت و در فتحپور زمین بوس حضرت عرش آشیانی
دریافت و در اندک فرصتی بدوام خدمت و جوهر رشد بوالا منصب
دیوانی بیوتات سرفراز گردید و حسب سرنوشت دختر میرزا غیاث
بیک را که در قندهار بوجود آمده بود بعلی قلی بیک استجلو که بخطاب
شیرافکن مخصوص گشته بود نسبت فرمودند و غیاث بیک بعد از
جلوس حضرت شاهنشاهی بخطاب اعتماد الدوله سربلندی یافت
و چون شیرافکن در بنگاله قطب الدین خان کوکه را کشت و خود نیز
بجزای عمل خویش گرفتار گردید بحکم اشرف جهانگیر متصدیان صوبه بنگاله

جهم

صبیه اعتماد الدوله را روانه درگاه والا ساخته اند و آنحضرت او را بنابر
غبار آزاری که از کشتن قطب الدین خان بر حواشی خاطر اشرف نشسته
بود برقیه سلطان بیگم والده پسر خویش بخشیدند و مدتی در خدمت ایشان
بناکامی می گذرانید تا چون هنگام سطوع کوکب بخت و طلوع اختر
مراد در رسید و اقبال باستقبال شتافت و طالعش از نحوست بسعادت
روی آورد و در نابسته را کلید آمد دل خسته را دوا شد فی الجمله از
نیرنگیهای آسمانی روزی در جشن نوروز سال ششم از جلوس اشرف
در نظر دوربین آنحضرت مقبول آمده در سلک پرستاران حرم سرای خلافت
انتظام یافت و آناً فآناً پایه عزت و قبول او ارتقا و اعتلا پذیرفت
نخست نور محل خطاب یافت و بعد از چندگاه بخطاب نور جهان بیگم
سرفراز گردید جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش
اختصاص یافته اند نسبت خویشی و کامروائی خویشان موقوف که علامات
و خواجه سرایان اعتماد الدوله هر کدام خطاب خانی و منصب ترخانی یافتند
و بغیر از خطبه دیگر آنچه از لوازم سلطنت و فرمانروائی بود بهم بفعل آمده

بود بلکه بندی در جهروکه نشست و جمیع امرا بکورنش آمده کورنش بفرمان او
داشتند و سکه نیز بنام او نورجهان بیگم زدند و نقش سکه این بود بیت
بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور بنام نورجهان پادشاه بیگم زر و طغرای
فرامین چنین نقش بست حکم عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه رفته رفته
کار بجائی کشید که از پادشاهی بجز نامی باقی نماند و مکرر می فرمودند که من
سلطنت را بنورجهان بیگم ارزانی داشتم بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت
مرا هیچ نمی باید از خوبی و نیکذاتی بیگم چه نوشته شود هر جا کار افتاده را
عقده پیش می آید بحذاقت او حل می گشت گره از کار او گشوده کامیاب
مراد ساخت و هر کس بدرگاه او پناه می برد از آسیب ظلم و ستم محفوظ می
ماند هر جا دختری بود بیکس بقصد ثواب عروس کرده درخور حالت او
جهاز لطف نموده چنانکه در عهد دولت خویش پانصد دختر بقصد ثواب
عروس کرده باشند حقیقت سال بیست و دوم از جلوس حضرت جنت مکانی
و توجه آنحضرت بصوب کشمیر و رحلت آنحضرت بملک جاودانی
در ساعت فیض اشاعت بنزهت سرای کشمیر نزول اقبال ارزانی داشته

و در مقام

و در مقام بهرم کله بنشاط شکار پرداخته اند و دران مدت که آنحضرت در کشمیر
بوده اند آنا فانا مرض استیلا یافته در غایت ضعف و زبونی پیوسته بر پالکی
نشسته بسیر و سواری خود را مشغول میداشت چون عزیمت لاهور فرمودند
در مقام بهرم کله بیماری آنحضرت متضاعف گشته حال متغیر گردید و آخر شب
که در حقیقت آخر روز حیات بود کار بدشواری کشید در هنگام صبح که زمان
واپسین بود ایستادهای بساط روز امید سیاه نموده نفسی چند بسختی
برآمد و بوقت چاشت همای روح مطهر آنحضرت از آشیان خاکی بال افشانده
سایه بر فرق ساکنان حظیره افلاک افکند آثار روز رستخیز نمودار شده از
درون و برون آواز فغان و شیون در گنبد نیلگون افتاد درین وقت
اصفخان که رکن اعظم این دولت آمد قرین بود با اعظم خان همداستان
شده داور بخش پسر سلطان خسرو را که نظربند بود بنوید سلطنت شیرین
کام ساختند لیکن او این حرف را باور نمیداشت و اعتماد نمیکرد تا آنکه
بسوگندهای مغلظه تسلی بخش خاطر آشفته شدند که گزند جانی بوی نرسانند
آنگاه اصفخان و اعظم خان او را سوار ساخته و چتر بر سر او نهاده روانه

منزل پیش گشتند نورجهان بیگم هرچند کسان را بطلب برادر فرستاد آصفخان
عذرها گفته نزد او نرفت تا کر نعش جنت مکانی را پیش انداخته با شاهزاده
عالی مقدار بر عماری فیل نشسته از پی شتافت آصفخان بنارسی نام هندوی
را که در تیزروی و راه‌پوئی ید طولی داشت بخدمت حضرت صاحبقران
ثانی شاه جهان بدکن فرستاده خبر فوت حضرت جنت مکانی بتقریر حواله
او نمود و چون وقت مقتضی عرض داشت نبود انگشتری مهر خود را باو
سپرد تا سجلی باشد براعتماد القصه آن شب در نوشهره توقف گزیده
روز دیگر از کوه برآمده در بهنبر نزول فرموداند و در آن جای تجهیز و
تکفین پرداخته نعش آن حضرت را مصحوب مقصود خان و دیگر بندها
روانه لاهور ساختند و در روز جمعه درین طرف آب لاهور در باغی
که نورجهان بیگم اساس نهاده بود بخاک سپرداند بالجمله امرای عظام
و سایر بندهای که در موکب مسعود پادشاه مرحوم بوداند چون میدانستند
که آصفخان جهت استقامت و استدامت دولت شاه جهان این مرتبه
توطیه برانگیخته داوربخش را بسلطنت برداشته در حقیقت او را گوسفند

قربا

قربانی ساخته هم با آصفخان موافقت و متابعت نموداند آنچه می گفت وی
کرد تابع و همراه بوداند و در حوالی بهنبر خطبه داوربخش خوانده روانه
لاهور شدند و آصفخان چون از جانب همشیره خود نورجهان بیگم مطمئن خاطر
نبود او را نظربند داشته احتیاط تمام می نمود که هیچکس نزد ایشان آمد و رفت
ننماید و بیگم درین اندیشه و تدبیر که شهریار بر سریر سلطنت نشیند و شهریار
برگشته روزگار خبر شنقار شدن جنت مکانی شنیده بتحریک زن و فتنه
پردازی کوته اندیشان خود را باسم پادشاهی موسوم ساخته دست تصرف
بخزاین و سایر کارخانجات پادشاهی دراز کرده آخر الامر شهریار را که در حرم
سرای جنت مکانی در کنجی خزیده بود بیرون آورده بالله وردیخان سپردند
و وی او را پیش داوربخش حاضر ساخت بعد از تقدیم مراسم کورنش و تسلیم
او را محبوس داشته و بعد از دو روز مکحول ساخته از زاویه ادبار بحال
تباه و روز سیاه نشانیدند و بعد از چند روز طهمورث و هوشنگ
پسران شاهزاده دانیال را نیز گرفته محبوس ساخته اند و آصفخان عرضداشتی
مشتمل بر نوید فتح و فیروزی بدرگاه شاه جوان بخت بلند اقبال ارسال داشته

التماس نمود که هر چند زودتر لوای آسمان سای بر جناح استعجال اشتافته جهانرا از آشوب و اختلال وارهانند و دیده منتظران را بغبار موکب کیتی نورد سرمه بینش کشند مجملی از حقیقت رسیدن بنارسی بدرکاه والا جاه و نهضت رایات جهان کشای شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بصوب مستقر خلافت اکبرآباد و جلوس او بر اورنگ سلطنت و فرمانروائی بنارسی که اصف خان فرستاده بود اول بمنزل مهابتخان رفته صورت حال ظاهر ساخت و مهابتخان در ساعت خود را بدر حرم سرای آنحضرت رسانیده خبر فوت حضرت جنت مکانی بدرون فرستاد آن حضرت از محل برآمدند و بنارسی زمین بوس نموده مهر آصف خان را بنظر همایون درآورد صدوث این سانحه دلخراش اگر چه بخاطر حق شناس گران آمد اما چون وقت مقتضی اقامت و تعزیت نبود بتاریخ بیست و سیوم ربیع الثانی سنه سبع و ثلثین و الف هجری نهضت موکب اقبال بر جناح استعجال از راه گجرات بمستقر سریر سلطنت اکبراباد اتفاق افتاد و روز یکشنبه دویم جمید الثانی سنه یکهزار و سی و هفت سال هجری

حضرت

حضرت شاهنشاهی ظل الهی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه باتفاق دولتخواهان در ایوان دولتخانه خاص و عام لاهور تشریف ارزانی فرمودند و خطبه بنام نامی و القاب سامی شاه جوان بخت بلند اقبال مسند آرای تخت سلطنة خواندند و داور بخش را که اصف خان باتفاق دولتخواهان روزی چند بجهت مصلحت وقت و تسکین مواد فتنه و فساد برداشته بود دستکیر ساخته در کوشه ادبار محبوس کردانیدند ثانی الحال او را با برادرش کرشاسپ و شهریار و طهمورث و هوشنک پسران شاهزاده مرحوم سلطان دانیال بادیه پیمای راه فنا کردانیدند و کلشن هستی از خاک و خاشاک وجودشان پرداختند و بعضی برانند که داور بخش پسر خسرو از نیرنکی زمانه بر سبیل اختفا بدر جسته بیجاپور رفت و از انجا بر جهاز نشسته براه مجلی پتن بعراق رفت و تا مدتی پیش والی ایران دیار بفراغبال اوقات می کذرانید القصه چون موکب اقبال بر کنار کول ماندن نزول اجلال یافت جشن وزن مبارک سال شمسی که سی و ششم سال از عمر آنحضرت بود آرایشی یافت بعد از ان ساحت

دار البرکة اجمیر از عساکر موکب منصور محسود بهشت برین گردید و بآئین
جد بزرگوار خویش پیاده بروضهٔ متبرکهٔ معینیه شتافته از سعادت جاوید
ذخیره برگرفتند و بعد از مراسم زیارت مسجدی عالی از سنگ مرمر
طرح افگنده بنایان چابکدست مقرر فرموده اند که در اندک مدت بانجام
رسانند و در همان سال موکب فلک شکوه بظاهر دار الخلافة اکبرآباد
در باغ نورافشان منزل نزول اقبال ارزانی فرموده اند و همای چتر
شاهنشاهی سایهٔ دولت بر مفارق متوطنان مستقر سریر خلافت
و منتظران صبح سعادت افگنده آنشهر کرامت بهر را بفروغ جمال
جهان آرای خویش رونقی بخشیدند و از باغ مذکور تا در دولتخانهٔ ارک
بر تخت فیل کوه شکوه نشسته خرمن خرمن زر مسکوک بر یمین و یسار
ریخته دامن اهل حاجت را مالامال مراد ساخته اند و در آخر روز دوشنبه
بر مسند سلطنة و اورنگ خلافت جلوس فرموده اند و امرای عالیشان
که از اطراف و آفاق آمده بوده اند جبین استکانت و نیاز بر زمین سوده اند
و بدولت زمین بوس استسعاد یافته اند لله الحمد و المنة که بمساعدت

توفیق